

سال اول، شماره پنجم، اردیبهشت ۱۴۰۰

دانش و امید

دوماهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

نخستین باد

اول ماه مه،

روز جهانی، همبستگی کارگران جهان!



پنجشنبه
۱۳۵۸

نکاتی پیرامون سند همکاری با چین ○ حکومت نظامیان؛ بناپارتیسم یا دولت مقتدر مداخله‌گر نئولیبرال؟
به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی همبستگی کارگران ○ از زندگی کودکان: داشته‌ها و نداشته‌ها
تاریخچه‌ای از تئاتر ایران ○ نگاهی به افغانستان ○ ائتلاف جهانی علیه یک‌جانبه‌گرایی و تحریم‌ها
نظامی کردن فضا ○ سلاح‌های بیولوژیک ○ کودتا در میانمار ○ مبارزه علیه خشونت ضدآسیایی
شرکای واقعی: چین و کوبا ○ «رود پر خروش» و دیگر کتاب‌ها ○ یادها: نوال سعداوی، هانس کونگ...



زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

مسعود امید، هوشمند انوشه، خسرو باقری، علی پور صفر (کامران)، کورش تیموری فر
داود جلیلی، شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، قاسم حسنی، رضا خاکسار، محمد سعادت مند
مریم سینایی، سیامک طاهری، محمدرضا طاهریان، آزاده عسگری
کاظم فرج الهی، مریم محبوب، فرشید واحدیان

با آثاری از:

آزاده اخلاقی، غفران بدخشانی، شهنام دادگستر، یاشار کمال، جعفر کوش آبادی، هما محتسب زاده آذر

طرح روی جلد: پ. حبیب پور

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com 



آدرس تلگرام: <https://t.me/DaneshvaMardom>

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

۶	محمدرضا طاهریان	میهن
۷	کوروش تیموری	نکاتی پیرامون سند همکاری با چین
۱۳	شبیگیر حسینی	حکومت نظامیان؛ بناپارتیسم یا...
۳۰	سیامک طاهری	به کجا می‌روم آخر، نمایی وطنم
۳۷	خسرو باقری	فرقه عدالت ایران

به استقبال روز جهانی کارگر

۴۸	جعفر کوش‌آبادی	من زحمتکش
۵۰	مسعود امیدی	تمرکز برگستره مفهومی طبقه کارگر
۵۶	برگردان: مسعود امیدی	اول ماه مه و وظایف ما
۶۰	کاظم فرج‌الهی	۴۲ سال راه‌پیمایی طبقه کارگر ایران
۶۵	مریم محبوب	آموزش و پرورش و جنبش معلمان

از زندگی کودکان

۷۲	قاسم حسینی	موانع لغو کار کودک
۸۳	طلیعه حسینی	فاجعه کودک‌سربازان در جهان

هنر و ادبیات

۹۲		روز جهانی تئاتر
۱۰۰	یاشار کمال، برگردان: ر. سیدحسینی	گرمای زرد
۱۰۸	غفران بدخشانی	من ایرانم (شعر)
۱۰۹	شهنام دادگستر	پیوسته گفتیم (شعر)

نگاهی به افغانستان

۱۱۱	هما محتسب‌زاده آذر	جهان می‌سوزد (شعر)
۱۱۲	کوروش تیموری فر	افغانستان در کمرکش تاریخ
۱۲۳	محمد سعادت‌مند	جوخه‌های مرگ «سیا» در افغانستان

امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان

۱۳۵	مریم سینایی	<u>ائتلاف جهانی علیه یک‌جانبه‌گرایی</u>
۱۴۱	برگردان: آزاده عسگری	<u>دوران زورگویی به سر آمده</u>
۱۴۷	علی پورصفر (کامران)	<u>بومرنگ تاریخ نصیب سر و صورت آمریکا شد</u>
۱۵۲	فرشید واحدیان	<u>طرح‌های آمریکا در نظامی کردن فضا</u>
۱۶۱	لاری رومانوف، برگردان: طلیعه حسنی	<u>یک بررسی ضروری: سلاح‌های بیولوژیک</u>
۱۷۱	ا. رامونه، برگردان: داود جلیلی	<u>شبکه‌های اجتماعی، رسانه‌های جدید حاکم</u>
۱۷۹	هوشمند انوشه	<u>مقاومت نئولیبرالی در آلمان</u>
۱۸۶	برگردان: محمد سعادت‌مند	<u>کوبا و سیاست جدید پولی</u>
۱۹۵	فرشید واحدیان	<u>کودتا در میانمار</u>

چشم‌انداز جهان

۲۱۰		<u>ایستادگی در برابر خشونت ضدآسیایی</u>
۲۱۶	شبگیر حسنی	<u>فضای مجازی و خصوصی شدن سانسور</u>
۲۲۰		<u>شرکای واقعی: چین و کوبا</u>
۲۲۳		<u>کمک‌های پزشکی کوبا به مردم جهان</u>

معرفی کتاب

۲۲۶	خسرو باقری	<u>سخنی درباره «رود پرخروش»</u>
۲۳۵	رضا خاکسار	<u>«سایفرپانک‌ها» جولیان آسانژ</u>
۲۳۸	هوشمند انوشه	<u>کارل مارکس و زایش جامعه مدرن</u>

یادمان

۲۴۵		<u>به احترام استاد بهروز دولت‌آبادی</u>
۲۴۷	علی پورصفر (کامران)	<u>نوال سعداوی، جنگاور شکست‌ناپذیر</u>
۲۵۱	علی پورصفر (کامران)	<u>هانس کونگ، کشیشی از سلاله کامیلو تورز</u>
۲۵۳		<u>شامگاه خونین ۲۹ فروردین</u>

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران



شعر «میهن»

نکاتی پیرامون سند همکاری با چین

حکومت نظامیان؛ بناپارتیسم یا دولت مقتدرِ مداخله‌گرِ نئولیبرال؟

به کجا می‌روم آخر، نمایمی وطنم

فرقه عدالت ایران، نخستین حزب کارگری ایران

میهن

محمد رضا طاهریان

خوشا میهن
خوشا میهن که بام کوهسارانش
کنام ماه و خورشید است
و سیمرغی نشسته بر سر هر بام
هزاران زال را
در زیر پر دارد.

خوشا میهن که در ژرفای دشت و دره‌ها
در سینه پاکش
هزاران قصه شیرین
هزار و یک شب از افسانه فرهاد
هزاران گنج در ویرانه‌ها
در هر گذر دارد.

خوشا میهن
خوشا با دختر خورشید در کوچ بهارانش
خوشا آواز جنگل
در شب دریاکنارانش.

خوشا شب‌ها
که شب‌هایش
- ستاره در ستاره -
آسمانی شعله‌ور دارد.

نکاتی پیرامون سند همکاری با چین

کوروش تیموری فر



ریچارد نفیو^۱ - مسئول تیم طراحی تحریم‌ها علیه ایران در دوره دوم اوباما - کتابی نوشت تحت عنوان «هنر تحریم‌ها: نگاهی از درون میدان». این کتاب در اوایل سال ۲۰۱۸ در آمریکا منتشر شد و تقریباً بلافاصله به سفارش مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، ترجمه و در اول خرداد ۹۷ منتشر گردید.^۲ تیم طراحی تحریم‌ها به حق، توسط خوان زاراته، معاون مدیریت مبارزه با تروریسم و جرائم مالی در آمریکا، «چریک‌های کت و شلواری جنگ تحریمی دولت آمریکا» خوانده می‌شوند.

تحریم‌های یک‌جانبه، سلاح کشتار جمعی و نامشروع قدرت‌های بزرگ امپریالیستی، علیه کشورهایی است که مناسبات نا عادلانه بین‌المللی را نمی‌پذیرند و از حرکت در مدار پیشنهادی اقماری به دور مرکز اقتصاد امپریالیستی، سر باز می‌زنند. تشکیل «گروه دوستان دفاع از منشور ملل متحد» (که در همین شماره از آن سخن گفته‌ایم) در مارس ۲۰۲۱، با هدف تقبیح اعمال قهریک‌جانبه در مناسبات بین‌المللی، و محکومیت تحریم‌های یک‌جانبه، نشانه عزم جدیدی است که در میان کشورهای «هدف» تحریم‌ها شکل گرفته، و امید می‌رود که به وسعت و قدرت آن افزوده شود.

نفیو در کتاب خود، به‌طور مبسوط شرح می‌دهد که چگونه باید تحریم‌های هدف‌مند و هوش‌مند را طراحی کرد. نقاط «درد» هدف را تشخیص داد و فشار را بر آن متمرکز نمود.

تحریم‌های یک‌جانبه، سلاح
کشتار جمعی، نامشروع و
غیرقانونی امپریالیسم علیه ملل
«نافرمان» است.

سپس میزان استقامت را ارزیابی کرد و گام‌های
بعدی را بر مبنای چگونگی پاسخ به مراحل قبلی
برداشت. هدف تحریم‌ها، فقط تسلیم سیاسی
نیست، بلکه هدایت ساختار اقتصادی اجتماعی
به سمت انحلال در سیستم جهانی سرمایه‌داری

است. او توضیح می‌دهد که چگونه باید کشور هدف را به سمت خصوصی‌سازی هر چه بیشتر
اقتصاد-به بهانه دور زدن تحریم‌ها- سوق داد. چگونه با تحریم کالاهای سرمایه‌ای، مانع
رشد تولید در ایران شد و در مقابل، سیل کالاهای لوکس را به ایران سرازیر کرد. همراهی‌های
بخشی از هیئت حاکمه ایران با اهداف تحریم‌ها، و کمک به تأثیر بیشتر آن، موضوع قابل
مطالعه‌ای است که در چند جای کتاب به آن اشاره شده است. نفیو شرح می‌دهد که چگونه
در نبود شرایط دموکراتیک، موفق به فاصله‌اندازی بین دولت و ملت شده و چگونه بازوهای
محرك استقلال اقتصادی را از کار انداخته‌اند.

ما قبلاً با تشریح نمونه اولین تحریم جامع در دوران دولت ملی دکتر مصدق، نشان
دادیم که چه راه‌های ممکن برای کاهش تأثیر تحریم‌ها وجود داشتند-که به آنها عمل شد- و
چه ظرفیت‌هایی برای خنثی‌سازی تحریم‌ها در دسترس بودند-که از آنها بهره‌برداری نشد- تا
وسعت عمل سیاسی و اقتصادی ایران را گسترش دهد.^۲

یکی از نمونه‌های بارز شکست سیاست‌های تحریمی اشاره شده توسط نفیو،
قراردادهای بزرگ منعقد شده بین روسیه و چین در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ است. اقتصاد
روسیه پس از تحریم‌های شدید سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۵ علیه آن کشور، به بهانه «دخاله
در امور داخلی اوکراین» صدها میلیارد دلار زیان دید. روسیه دست به کار شد و علاوه بر
اقدامات متقابل-هم‌چون تحریم کشورهای آسیب‌پذیر طرف مقابل، و تشدید سیاست‌های
منجر به تشویق تولیدات صنعتی و کشاورزی- قراردادهایی به ارزش بیش از ۴۰۰ میلیارد
دلار با چین منعقد کرد. از این طریق «راهبرد روسیه، مدیریت مشکل، از طریق بی‌اثر کردن
تحریم‌هاست و کمتر به نگرانی‌های اروپا و آمریکا در این زمینه توجه دارد» (ص ۱۲۹).

آمارها نشان می‌دهد تولید ناخالص داخلی
روسیه که ظرف ۳ سال، ۴۴ درصد افت کرده بود،
با اقدامات ضد تحریم- و در رأس آن، گسترش
مبادلات اقتصادی و تکنولوژیک با چین- ظرف

انبوه واردات کالاهای مصرفی و لوکس
در گرماگرم تحریم‌ها، منشأ تخلیه
ذخائر استراتژیک ایران بوده است.

۳ سال بعدی (تا سال ۲۰۱۹) ۳۳ درصد رشد داشته است.



البته همه می‌دانیم که رفتار ایران کاملاً متفاوت بوده است. در اینجا، علاوه بر میدان دادن به سرمایه‌های تجاری و حذف هرگونه کنترل بر درآمدهای حیاتی ارزی، ضمن بر باد دادن ذخایر، هیچ اقدام مؤثری برای حرکت در مسیر کاهش تأثیر تحریم‌ها صورت نگرفت. به خاطر داریم که بلافاصله پس از امضای برجام، وزیر نفت صحبت از «صف شرکت‌های غربی برای سرمایه‌گذاری در حوزه انرژی» می‌کرد. وزارت نفت، بلافاصله، شرکت‌های چینی را که برای پرکردن خلأ حضور شرکت‌های مزبور در ایران مشغول به کار بودند، اخراج کرد. نتیجه را هم دیدیم.

اکنون، پس از تعلل‌های فراوان، سند همکاری جامع ایران و چین به امضا رسیده است. البته این سند، به تنهایی هیچ بار مالی یا ارزش اجرایی ندارد. تنها، چشم‌اندازی است از همکاری‌هایی در حوزه‌های صنعت، کشاورزی، علم و فن‌آوری، امنیت (ضد تروریسم)، فرهنگ، انرژی، مخابرات، حمل و نقل، گردش‌گری، و دیگر حوزه‌های توسعه زیرساخت. تا زمانی که برای هر پروژه، قراردادی به امضا نرسد، صحبتی از سود و زیان نمی‌توان کرد. اما این توافق، می‌بایست دهه‌ها پیش صورت می‌گرفت. به چرایی آن می‌پردازیم.

از طرف ایران، وابستگی اقتصادی به نظام سرمایه‌داری جهانی، رهایی از بندهای بی‌شمار اسارت را دشوار می‌سازد. اقتصاد ما در طول دهه‌ها، به زائده آن نظام تبدیل شده است. بنابراین تعجیبی ندارد که هنوز به صادرات نفت و گاز وابسته‌ایم: خام‌فروشی. نقش نفت و مشتقات آن در تولید ناخالص داخلی رو به نزول سالیانه، هم چنان بالاست. مناسبات کالایی در تار و پود جزئی‌ترین حیطه‌ها رسوخ یافته است. نقش دولت در سمت‌دهی به مسیر

روسیه، برای جبران افت ۴۴ درصدی اقتصاد خود پس از ۳ سال تحریم، قراردادهایی به ارزش ۴۰۰ میلیارد دلار با چین بست، و این، یکی از عوامل رشد ۳۳ درصدی اقتصاد ظرف ۳ سال بوده است.

توسعه، روز به روز کاهش می‌یابد. سیاست‌های نئولیبرالیستی، اجازه انباشت سرمایه در بخش تولید را نمی‌دهد. تعطیلی هزاران واحد صنعتی کوچک و بزرگ، شاهدهی است بر این سیاست. هر ساله در آستانه تصویب بودجه شاهدیم که همه به یاد پروژه‌های ناتمام می‌افتند. در نیمه

فروردین امسال، مرکز پژوهش‌های مجلس اعلام کرد که ۸۷،۰۰۰ پروژه، سال‌ها (و در مواردی بیش از ۲۰ سال) است که عاطل مانده‌اند. بخش عمده این پروژه‌ها از نظر ارزش آنها، ملی هستند. بخش دیگر، پروژه‌های عمرانی‌اند که ناتمام مانده و هزینه‌های نگهداری را بردوش مجریان نهاده‌اند. اعتبار لازم برای تکمیل این پروژه‌ها، بالغ بر ۶۰۰،۰۰۰ میلیارد تومان است. به عبارتی صدها میلیارد دلار سرمایه به هدر رفته و علاوه بر آن، هزینه نگهداری از این پروژه‌ها نیز بردوش مردم است. این، یعنی عدم تمایل به توسعه زیرساخت‌ها، به قیمت رشد سوداگری. این‌گونه است که عزم ملی برای رهایی از چنبره وابستگی شکل نمی‌گیرد.

از طرف چین، نیز محدودیت‌ها تا دهه گذشته، مانعی برای توسعه همکاری با کشورهای پیرامونی بوده است. نفیو می‌نویسد: «تنش‌های تاریخی و قدیمی موجود بین چین، کره جنوبی و ژاپن توانایی هر کشور برای اعتماد به کشور دیگر را به شدت کاهش می‌داد. آمد و شدهای سیاسی فراوان و اطلاع‌رسانی‌های مشخص به این سه کشور توسط آمریکا می‌توانست نقش مهمی در متقاعد کردن آنها برای پیوستن به اقدامات تحریمی علیه ایران داشته باشد» (ص ۸۳). معنی جملات این است که چین هنوز آمادگی رفتار ضد تحریمی در باره کشورهای چون لیبی، کره شمالی، و دیگر کشورهای «هدف» را نداشت.

اکنون شرایط متفاوت است. آخرین نشانه آن، جلسه ۱۱ فروردین امسال شورای امنیت در باره فعالیت‌های موشکی کره شمالی است. این جلسه فقط نیم ساعت طول کشید و حتی نتوانست به صدور بیانیه بیانجامد، تا چه رسد به قطعنامه. در سال‌های اخیر، پس از سبقت تولید ناخالص داخلی چین از آمریکا؛ رساندن مازاد تجارت خارجی با آمریکا به صدها میلیارد دلار؛ تبدیل شدن به بزرگ‌ترین شریک تجاری اروپا؛ پیوستن ده‌ها کشور به ابتکار صلح‌آمیز و آمیخته به سودهای دو جانبه «یک راه، یک

مشاور اقتصادی اتحادیه اروپا معتقد است که ایران دیگر آن خریدار ثروتمندی نیست که اروپاییان تمایلی به معامله با او داشته باشند.

کمبرند» و عبور حجم تجارت صورت گرفته از مجرای آن از میزان ۷۰۰ میلیارد دلار؛ کاهش نقش دلار در سبد ارزهای جهانی و افزایش نقش یوان؛ و نشانه‌های دیگر جابجایی عظیم جهانی مراکز قدرت؛ سیاست‌های صلح‌آمیز چین، صورت تهاجمی گرفته است.

در همین شماره، خلاصه‌ متن مذاکرات مقدماتی روز ۱۸ مارس ۲۰۲۱ (۲۸ اسفند) بین نمایندگان چین و آمریکا را می‌خوانید. لحن و ادبیات مذاکره‌کنندگان چینی نشان می‌دهد که دوران تحکم آمریکا رو به پایان است. نفس‌های یک‌جانبه‌گرایی آمریکا به شماره افتاده است. برخی از مخالفین پروسو صدای «سند همکاری»، این نکته را برجسته می‌سازند که دولت ایران تمایلی به علنی کردن مفاد آن ندارد. شاید تغییراتی در متن توافق، نسبت به متن ۱۸ صفحه‌ای منتشر شده در سال گذشته، ایجاد شده باشد. اما شاکله اصلی آن، همان است که در دسترس همگان است. به نظر می‌رسد تمایل ایران به عدم انتشار متن نهایی، در ادامه همان پیامی باشد که با امضای دیر هنگام و پروسو صدای آن، برای آمریکا می‌فرستد: آلت‌رناتیوی هست.

سابقه همکاری‌های اقتصادی ایران با کشورهای سوسیالیستی قبل از دهه ۹۰ قرن گذشته، نشان‌های روشنی از نقش فعال این مناسبات در توسعه زیرساخت‌های اقتصادی ما -هم‌چون دیگر کشورهای در حال رشد- دارد. هیچ‌یک از کشورهای امپریالیستی -دوستان نزدیک ایران در دوره پهلوی- کوچک‌ترین کمکی به توسعه درون‌زای ایران نکردند. تنها کارخانه ذوب آهن ایران، تنها کارخانه تولید ماشین‌افزار بزرگ، تنها کارخانه تولید تراکتور، تنها کارخانه تولید تجهیزات سنگین صنعتی، و نمونه‌های مشابه دیگر، طی قرارداد با کشورهای سوسیالیستی احداث شده است.

روزنامه شرق روز ۵ بهمن سال ۹۹، مصاحبه مشاور اقتصادی اتحادیه اروپا را منتشر کرد. او می‌گوید: «اروپا و آمریکا زمانی تمایل به سرمایه‌گذاری در ایران داشتند، به طوری که صحبت از قراردادهای ۵۵ میلیارد یورویی در ایران بود که دیگر اصلاً وجود نخواهد داشت... در نهایت اگر تحریم‌ها برداشته شود، ایران به عنوان بازار مصرفی ۸۸ میلیونی وجود دارد که مثل بازار ترکیه برای کشورهای غربی مهم نیست. ایران نیز این برنامه را در دستور کار خود ندارد که پروژه‌های مشترک تولیدی داشته باشد. بنابراین ایران به عنوان یک بازار مصرفی

در طول حدود چهل سال گذشته، چین نه درگیر جنگی بوده، و نه نایبانی را پرورش داده است. این‌ها مشخصات کشوری هستند که به سوی سوسیالیسم در حرکت است.

خواهد بود که طبیعتاً در محاسبات استراتژیک شرکت‌ها و دولت‌های غربی جایگاهی ویژه ندارد». نگاه بی‌شرمانه غرب به ایران، این‌گونه است: گاو شیردهی که وقتی دوشیدی‌اش، باید با لگد بیرونش کرد. آنان دو خواسته اساسی دارند: سود بی حساب، و تسلیم سیاسی. گناه چین این است که این دورویکرد را ندارد.

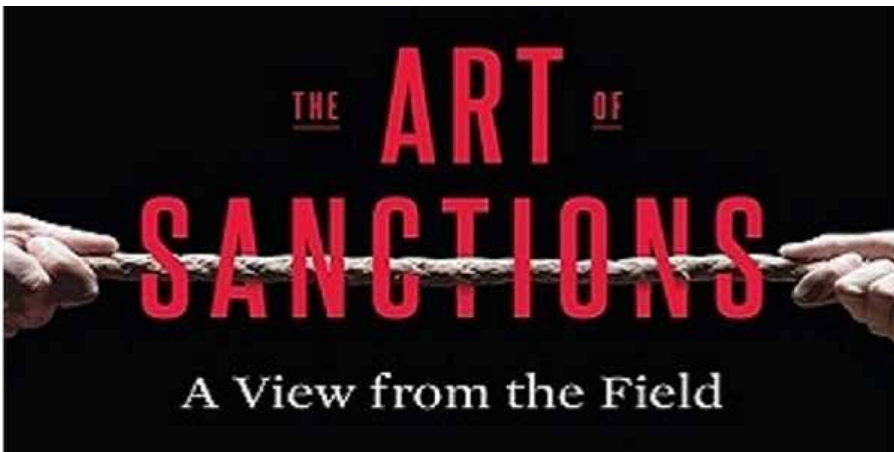
تاریخ نشان داده است که چینی‌ها بسیار صبورند. برنامه‌ریزی‌های دراز مدت آنها برای توسعه، محو فقر، نقش‌یابی در معادلات ژئوپلیتیک، تعریف مراحل رشد و دستیابی صبورانه به آنها، همه نشانه‌هایی از این خصلت دارند. آنها برای حفاظت از سرمایه‌گذاری‌های عظیم خود در گوشه و کنار جهان، نیاز به احداث ۹۰۰ پایگاه و تسهیلات نظامی در ۱۷۵ کشور جهان ندارند. آنان در ۳۰ سال گذشته، نه در جنگی درگیر بوده‌اند و نه نایبانی را برای رزمیدن به جایشان پرورده‌اند. این‌ها مشخصات کشوری‌اند که با سرعت به سوی سوسیالیسم در حرکت است.



Richard Nephew .^۱

<http://rc.majlis.ir/fa/report/15861> .^۲

.^۳ مجله دانش و مردم؛ شماره ۱۷؛ زمستان ۱۳۹۷.



هنر تحریم‌ها: نگاهی از درون میدان

حکومت نظامیان؛

بنای پارسیسم یا دولت مقتدرِ مداخله‌گرِ نئولیبرال؟

شبگیر حسینی



درآمد

چندی است در فضای سیاسی کشور زمزمه حضور رسمی نظامیان در انتخابات ریاست جمهوری به گوش می‌رسد. اگرچه پیش از این نیز چه در انتخابات مجلس و چه در انتخابات ریاست جمهوری شاهد حضور نامزدهایی با پیشینه نظامی بودیم، اما این بار واکنش به حضور این قشر، دامنه و گستره متفاوتی یافته است و در این میان مخالفان و موافقان به تحلیل شرایط و نیز نتایج احتمالی این حضور پرداخته‌اند و بعضاً واژگانی نظیر دولت پادگانی، دولت مقتدر، بنای پارسیسم و حتی کودتا را برای توضیح این پدیده به کار گرفته‌اند. در این یادداشت کوشش می‌شود تا با بررسی مفاهیمی نظیر بنای پارسیسم و دولت‌های استثنايي، تحلیلی از چشم‌انداز پیش‌رو و چرایی تمایل / عدم تمایل به حضور متفاوت نظامیان از سوی بعضی جناح‌های بلوک طبقاتی حاکم و همچنین اهمیت و لزوم وجود یک دولت مقتدر برای پیشبرد پروژه نئولیبرالیسم به دست داده شود.

نظریه طبقاتی دولت

پیش از آغاز بحث لازم است تا بر این نکته تاکید گردد که بر پایه نظریه کلاسیک مارکسیستی، آپاراتوس یا ماشین دولت، ابزار اعمال سلطه طبقه یا طبقات حاکم بر سایر بخش‌های اجتماع است: «دستگاه دولت امروزی [سرمایه‌داری] چیزی جز کمیته اداره‌کننده امور مشترک مجموع طبقه بورژوازی نیست» (مارکس و انگلس، ۱۳۸۵: ۲۷) لنین نیز دولت سرمایه‌داری را کمیته اجرایی بورژوازی می‌داند و دقیقاً از همین منظر است که دولت کارگری نیز وسیله اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر سایر طبقات جامعه است.

در نظریه طبقاتی دولت، آنچه که حائز اهمیت فراوان است نه خاستگاه طبقاتی افراد و اعضای این ماشین، بلکه ترکیب طبقاتی بلوک حاکمیت به عنوان مخدوم ماشین دولت است. به بیان دیگر این مسئله که به عنوان نمونه برخی از اعضای دولت خاستگاه کارگری یا دهقانی داشته باشند، در مقایسه با ترکیب طبقات حاکم از اهمیت درجه دوم برخوردار است؛ اولویت با مخدوم است و نه خادم؛ مخدوم بنا بر شرایط و نیاز می‌تواند اشکال مختلف اعمال سلطه را از راه انواع گوناگون رژیم‌ها - جمهوری بورژوازی، سلطنت مشروطه، دولت فاشیستی و... - با ترکیب‌های متفاوت ماشین دولت به خدمت بگیرد. مارکس در تحلیل درخشانش از کودتای هجدهم برومر، نشان می‌دهد که می‌تواند تمایزی آشکار میان کسانی که عملاً حاکمیت سیاسی را برعهده دارند با صاحبان قدرت اقتصادی وجود داشته باشد.

بعدرت، نظریه طبقاتی دولت توسط کسانی نظیر گرامشی و نیز مکتب موسوم به مارکسیسم اتریشی، بسط و گسترش یافت. گرامشی علاوه بر سرکوب‌عریان دولت، بر نقش نهادهای جامعه مدنی مانند کلیسا، مدارس، اتحادیه‌ها و... به عنوان میانجی تأمین هژمونی ایدئولوژیک طبقات حاکم تأکید نمود و نقش دولت را به عنوان سازمانده مجاری «خصوصی» و عمومی تولید و بازتولید هژمونی بلوک حاکمیت بیان کرد. از سوی دیگر، باید پذیرفت که عملکرد دولت‌ها را نمی‌توان تنها به وجوه مشخصاً طبقاتی فروکاست؛ دولت‌ها - حتی مرتجع‌ترین

در نظریه طبقاتی دولت، آنچه که حائز اهمیت فراوان است نه خاستگاه طبقاتی افراد و اعضای این ماشین، بلکه ترکیب طبقاتی بلوک حاکمیت به عنوان مخدوم ماشین دولت است... اولویت با مخدوم است و نه خادم؛ مخدوم بنا بر شرایط و نیاز می‌تواند اشکال مختلف اعمال سلطه را از راه انواع گوناگون رژیم‌ها... با ترکیب‌های متفاوت ماشین دولت به خدمت بگیرد.

و سرکوب‌گرتین آنان- وظایف عمومی نیز دارند که قادر به شانه خالی کردن از انجام آنها نیستند: این وجه از وظایف ماشین دولت را می‌توان چهرهٔ ژانوسی^۱ آن دانست که در شرایط «نرمال»، تصویر بهیموتی^۲ را در پس خود نهان می‌کند: دقیقاً همان دستکش سفیدی که به دست آهین دولت‌های بورژوازی در شرایط «نرمال» پوشانده می‌شود تا ابزار به‌کارگیری خشونت عریان را از دیدگان عموم پنهان نماید.

لازم به یادآوری است که درک ماهیت دوگانه عملکرد دولت، کشفی تازه از سوی «مارکسیست»‌های جدید نبود؛ انگلس نیز در اثر مهم خود، آنتی‌دورینگ، به این موضوع حتی پیش از نقش طبقاتی دولت اشاره می‌کند: «... همراه با اختلافات موجود در توزیع، اختلافات طبقاتی بروز می‌کنند. جامعه به طبقات ممتاز و محروم، استثمارگر و استثمارشونده، غالب و مغلوب تقسیم می‌شود و دولت که در بادی امر نتیجه تکامل گروه‌های خودروی همبائی‌های هم‌قبیله برای حفظ منافع مشترک‌شان و دفاع در برابر خارج بود، از اکنون دیگر یکی از مقاصدش این است که شرایط حیات و سلطه طبقه مسلط را علیه طبقه تحت سلطه قهرماً با برجا نگهدارد» (انگلس: ۱۴۳).

دولت‌های استثنایی و بحران‌های سرمایه‌داری

اگرچه درک طبقاتی از ماشین دولت به عنوان مجری سیاست‌های طبقاتی خاص و حافظ منافع بلوک طبقاتی حاکم و همچنین نقش دولت بمثابه ابزار اعمال سلطهٔ طبقاتی، بنیان اصلی و مسئله محوری در نظریهٔ مارکسیستی دولت است، اما کلاسیک‌های مارکسیستی استثناهای تاریخی را نیز بر این قاعده نشان داده‌اند که اتفاقاً تنها از طریق تحلیل وضعیت طبقاتی جامعه قابل تبیین دقیق هستند:

«... دولت عهد باستان، بیش از هرچیز دولت برده‌داران و به منظور مطیع نگه‌داشتن بردگان بود، همانطور که دولت فئودالی، ارگان نجبا برای مطیع نگه‌داشتن دهقانان سرف و تحت تکیدها بود. دولت منتخب کنونی، ابزاری است برای استثمار کارمزدوری به‌وسیلهٔ سرمایه. با این همه به‌طور استثنائی دوران‌هایی وجود داشت که طبقات در حال جنگ، چنان در مقابل هم توازن داشتند که قدرت دولتی، بمثابه یک میانجی ظاهری، در آن لحظه و تا درجهٔ معینی، از طرفین استقلال داشت. چنین بود سلطنت مطلقهٔ قرن‌های هفده و هجده، که موازنهٔ بین اشراف و طبقهٔ بورژوازی را حفظ می‌کرد؛ چنین بود بناپارتیسم اولین امپراتوری فرانسه و حتی بیش از آن بناپارتیسم دومین امپراتوری فرانسه که پرولتاریا را علیه بورژوازی

و بورژوازی را علیه پرولتاریا به کار می‌گرفت. آخرین عمل از این نوع، که در آن حاکم و محکوم به اندازه هم مضحک به نظر می‌رسند، امپراتوری ژرمنِ نوملت بیسمارک است: در اینجا، سرمایه‌داران و کارگران، در مقابل یکدیگر در توازن هستند و به اندازه هم به نفع یونکرهای دله‌دزدِ پروسی فقیر شده، فریب می‌خورند» (انگلس، ۱۳۸۰: ۲۴۶ و ۲۴۷).

در متن پیش‌گفته، انگلس به یک شرط اساسی برای برآمد «دولت استثنایی» اشاره می‌کند: وجود یک بحران سیاسی که در اینجا ناشی از توازن قوا میان نیروهای متخاصم اجتماعی است و به پیدایش نوعی ویژه از دولت می‌انجامد: دولتی که به طور نسبی از طبقات مستقل است. استقلال نسبی دولت، یکی از ویژگی‌های بسیار با اهمیت انواع دولت‌های استثنایی است.

در اینجا لازم است تا به این خصلت ویژه بورژوازی اشاره شود که این طبقه در کلیت خود، در هر شرایطی و به هر بهایی بر اعمال حاکمیت سیاسی اصرار نمی‌ورزد: اگر در جوامع پیشین، کسانی که دارای قدرت اقتصادی بودند، همیشه مستقیماً به عنوان رهبران سیاسی جامعه ظاهر می‌شدند، اما در دورانی که جامعه مدنی از جامعه سیاسی تفکیک شده است، الزاماً نیازی به ادغام دو وظیفه نیست: «یک بورژوا تا آنجا و فقط تا آنجا یک بورژواست که صاحب سرمایه است و اگر صاحب سرمایه است در آن صورت بدون این که عضو قشری باشد که بر جامعه حکم می‌راند و فعالیت سیاسی اجتماع ایده‌آل را تعیین می‌کند، می‌تواند نیازهای خاص خود را کمابیش بدون محدودیت تأمین نماید. درست به همین دلیل سرمایه‌دار

تمایلی به ترک فعالیت خصوصی خود و اقدام به فعالیت سیاسی ندارد و حتی کم‌تر از همه متمایل است که موجودیت خصوصی (یعنی بورژوائی) خود را تابع موجودیت عمومی و سیاسی (یعنی شهروندی) بکند» (واید، ۱۳۵۸: ۱۱۷ و ۱۱۸).

البته باید یادآور شد که برای بورژوازی، اصل، اقتدار اقتصادی است و اگر مانعی برای پیشبرد آزادانه منافع اقتصادی تمام این طبقه وجود داشته باشد، آنگاه بورژوازی به عنوان یک کُل و یک طبقه واحد عمل خواهد نمود. به عنوان مثال، هنگامی که وجود مناسبات پیشاسرمایه‌داری

دولت‌های استثنایی در عصر سرمایه‌داری در اشکال گوناگون و متمایزی نظیر بناپارتیسم، فاشیسم یا حکومت‌های نظامی پدیدار می‌شوند. بحران‌هایی نظیر بحران ایدئولوژی؛ بحران تعادل قوا میان طبقات متخاصم؛ بحران نمایندگی، از مهمترین بحران‌های سیاسی هستند که می‌توانند زمینه عروج دولت‌های استثنایی را فراهم نمایند

و اقتدار سیاسی زمینداران، مانع از گسترش موجودیت و نیز پیگیری منافع اقتصادی آن طبقه نوحاسته بود، آنگاه بورژوازی به عنوان یک طبقه «برای خود» و به صورت یک نیروی مستقل سیاسی انکشاف یافت. نمونه کلاسیک این وضعیت در فرانسه قابل مشاهده است: بورژوازی فرانسه به علت مقاومت‌های سرسختانه اشراف و زمینداران، ناچار بود تا برخلاف همتای انگلیسی‌اش که کار را با سازش به پیش بُرد، مبارزه را تا حد پیروزی کامل سیاسی بر طبقه استثمارگر قبلی، جلو ببرد و رژیم مبتنی بر خون و توارث را با یک جمهوری بورژوایی جایگزین نماید: «جای پادشاهی بورژوایی لوئی فیلیپ را فقط جمهوری بورژوایی می‌توانست بگیرد؛ یعنی اگر در دوران پادشاهی، بخش محدودی از بورژوازی بود که فرمانروایی می‌کرد، از آن پس کل بورژوازی است که می‌بایست به نام مردم فرمان براند» (مارکس، ۱۳۷۷: ۲۳).

در حقیقت، در انقلاب فرانسه و در وضعیتی که منافع کل طبقه بورژوا در خطر بود، اختلاف نظرهای سیاسی بر سر شکل اعمال سلطه سیاسی از میان برخاست و به قول مارکس، حتی برای بخش سلطنت طلب بورژوازی، آنچه که اهمیت داشت برچسب اجتماعی بود و نه برچسب سیاسی؛ حضور و اقدام به عنوان نمایندگان نظم بورژوایی و نه به عنوان شوالیه‌های ملتزم رکاب شاهزاده خانم‌های همیشه در سفر؛ یک طبقه در برابر سایر طبقات اجتماعی و نه سلطنت طلب در برابر جمهوری خواه. درک این خصلت بورژوازی برای فهم چگونگی توافق این طبقه برای همکاری در به قدرت رساندن یا دست کم عدم مخالفتش با به روی کار آمدن آشکالی از دولت استثنایی نظیر دولت بناپارتیستی یا دولت فاشیستی، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ واقعیت این است که قبضه کردن تمامی قدرت سیاسی به صورت مستقیم برای این طبقه، همواره نه ممکن است و نه مطلوب؛ به عنوان یک نمونه تاریخی از چنین شرایطی می‌توان به وضعیت بورژوازی فرانسه پیش از قدرت‌گیری لوئی بناپارت اشاره نمود: «... غریزه‌شان به آنان [بورژوازی فرانسه] می‌فهماند که جمهوری اگرچه سلطه سیاسی آنان را کامل تر می‌کند، ولی در عین حال عامل تخریب پایه‌های اجتماعی این سلطه است چرا که آنها را در برابر طبقات ستمدیده جامعه قرار می‌دهد و وادارشان می‌کند بدون حائل شاه و دربار و بی‌آن‌که بتوانند ملت را به وسیله جنگ زرگری بین خود و برضد سلطنت اغفال کنند، به طور مستقیم با آن طبقات بجنگند. احساس ضعف باعث می‌شد که از تصور امکان تحقق شرایط سلطه مطلق طبقاتی خویش، دست و پایشان بلرزد چندان که افسوس روزهایی را بخورند که این سلطه ناتمام تر و ناقص تر بود و در نتیجه ایمنی طبقاتی بیشتری داشت» (مارکس، ۱۳۷۷: ۵۹).

انگلس نیز در نامه‌ای به مارکس، با تعمیم معنای بناپارتیسم، اظهار نظر کرد که بناپارتیسم

گذشته از هر چیز مذهب بورژوازی نوین است. در حقیقت باید گفت که تنها در موارد خاصی تمامی بورژوازی قادر است به تنهایی سلطه سیاسی خویش را به جامعه تحمیل نماید و در سایر موارد در قدرت سیاسی با سایر اقشار و یا طبقات سهیم می‌شود؛ مشروط به آنکه اطمینان حاصل کند که شرکای وی در این اتحاد مانع رشد اقتصادی وی نخواهند شد و جالب آنکه در مواردی حتی به رهبری سیاسی احزاب سوسیال‌دموکرات نیز تن می‌دهد (واید، ۱۳۵۸: ۱۲۰).

ما در شرایطی با پدیده مشارکت در قدرت سیاسی مواجه خواهیم بود که جدایی میان جامعه مدنی و دولت سیاسی وجود داشته باشد و ماشین دولت به ظاهر مستقل که البته کاملاً به بورژوازی وابسته است، قدرت سیاسی را به نمایندگی از آن طبقه اعمال و منافع آن را تضمین نماید اما انتقال قدرت سیاسی از جانب این طبقه به یک دستگاه مستقل نسبی واقعی، تنها در وضعیت‌های خاصی رخ می‌دهد که بحران‌های ویژه‌ای بورژوازی را وادار به پذیرش هزینه حضور یک «دولت استثنایی» نماید. در چنین اوضاع خاصی، بورژوازی قادر نیست تا از طریق اشکال متعارف دولت و با جابه‌جایی کابینه‌ها، احزاب و هیئت‌های سیاسی سلطه خویش را به جامعه تحمیل نماید و لذا هژمونی سیاسی خود را فدا می‌کند تا امتیازات اقتصادی‌اش محفوظ بماند.

در اینجا تذکر این نکته دارای اهمیت است که طبیعتاً دولت استثنایی نیز خود دارای خاستگاه و منافع طبقاتی معینی است و حتی می‌تواند نماینده سیاسی واقعی برخی از لایه‌های اجتماعی، همچون طبقه متوسط و یا دهقانان میانه‌حال و مرفه، باشد چنانکه دولت‌های فاشیستی و یا حکومت لئونی بناپارت چنین بودند.

برخی از انواع دولت‌های استثنایی و شرایط پیدایش آنها

دولت‌های استثنایی زائیده بحران‌های خاص سیاسی در جوامع سرمایه‌داری هستند که لزوماً با بحران‌های عام اقتصادی و ادواری نظیر مصرف نامکفی یا گرایش نزولی نرخ سود ... مستقیماً مرتبط نیستند. این دولت‌ها به عنوان اشکال خاصی از دولت‌های سرمایه‌داری، ویژگی‌های عام سایر دولت‌های سرمایه‌داری را دارا هستند. از سوی دیگر با توجه به این حقیقت که این اشکال ویژه، در شرایط و اوضاع خاصی ریشه دارند، علاوه بر ویژگی‌های مشترک با سایر دولت‌های سرمایه‌داری، دارای خصلت‌هایی هستند که هم با نیازهای ناشی از بحران‌های پدیدآورنده‌شان و هم با شرایط تاریخی و وضعیت نبرد طبقاتی در هر جامعه معین نیز همخوانی دارند.

دولت‌های استثنایی در عصر سرمایه‌داری در اشکال گوناگون و متمایزی نظیر بنی‌پارتیسم، فاشیسم یا حکومت‌های نظامی پدیدار می‌شوند. بحران‌هایی نظیر بحران ایدئولوژی؛ بحران تعادل قوا میان طبقات متخاصم؛ بحران نمایندگی، از مهمترین بحران‌های سیاسی هستند که می‌توانند زمینه عروج دولت‌های استثنایی را فراهم نمایند، بنابراین لازم است تا شرحی کوتاه از هریک از این بحران‌ها به دست داده شود:

الف. بحران ایدئولوژی:

طبقات مسلط جامعه برای تداوم تسلط خود بر سایر بخش‌ها، تنها به نیروی قهر و نیز سرکوب عریان از طریق ماشین دولت متکی نیستند؛ افزون بر ابزارهای سرکوب نظیر پلیس، ارتش، زندان و...، هژمونی ایدئولوژیک طبقه/طبقات فرادست، از عواملی است که به تداوم مناسبات موجود به سود طبقات حاکم یاری می‌رساند: در کنار ماشین دولت، نهادهای «خصوصی» در جامعه مدنی، مانند کلیسا، احزاب، مدارس، رسانه‌های جمعی و مانند آنها نیز در تثبیت و تداوم شرایط نابرابر نقشی اساسی دارند. به بیان دیگر، در جوامع طبقاتی، ایدئولوژی طبقه حاکم یا به بیان دقیق‌تر ایدئولوژی بخش هژمونیک بلوک حاکمیت، به عنوان ایدئولوژی مسلط در کنار ماشین دولت، نظم مطلوب حاکمان را در جامعه برقرار می‌کند. نهادهای تولید و بازتولید و گسترش ایدئولوژی حاکمان، اگرچه به‌طور معمول از ماشین دولت به عنوان عامل سرکوب فیزیکی، مجزا و مستقل هستند اما همواره مورد حمایت این ماشین قرار دارند و متقابلاً موجبات تقویت آن را فراهم می‌کنند. از سوی دیگر به یاد داریم که معمولاً بورژوازی به تنهایی قدرت سیاسی را قبضه نمی‌کند بلکه کسب و نگهداری قدرت سیاسی از طریق مشارکت با برخی دیگر از لایه‌های اجتماعی به دست می‌آید که آنان نیز می‌توانند ایدئولوژی‌های ویژه خویش را ترویج و تبلیغ نمایند. حتی در درون لایه‌ها و جناح‌های مختلف بورژوازی شاهد وجود دیدگاه‌های ایدئولوژیک متمایزی هستیم که همگی این ایدئولوژی‌ها در

تغییراتی که این دولت‌ها در روابط و ساخت ماشین دولت و سازوگرهای ایدئولوژیک آن می‌دهند در عین آن که اقتدار ماشین دولت را افزایش می‌دهد موجب شکنندگی آن نیز خواهد شد. این دولت‌ها با ایجاد انسداد سیاسی مانع از بیان مطالبات عمومی شده و فشار درونی جامعه را بالا می‌برند و از طرف دیگر با تعدیلات دلخواه خویش در قانون و به ویژه سازوکار نمایندگی و انتخابات، مکانیسم باز توزیع قدرت و تلاش برای کسب هژمونی در درون مجموعه بلوک حاکمیت را نیز برای جناح‌های مختلف آن، مختل می‌کنند.

ذیل ایدئولوژی قدرت سیاسی جناح مسلط در بلوک طبقاتی حاکمیت به حیات و حتی رقابت میان خود ادامه می‌دهند و معمولاً این تفاوت‌ها در وجود نهادهای مختلف ایدئولوژیک در جامعه و حتی کنترل بخش‌های مختلف دولت نیز بازتاب می‌یابند. بحران‌های ایدئولوژیک زمانی رخ می‌دهند که نهادهای ایدئولوژیک قادر به برآورده کردن وظایف ذاتی خود نباشند و یا به علت افزایش تنش و مبارزه در درون جناح‌های بلوک حاکمیت و یا مبارزه طبقاتی میان فرادستان و فرودستان، تجدید سازمان ایدئولوژیک و تعدیل و تنظیم جدید رابطه نهادهای ایدئولوژیک با ماشین سرکوب ضروری باشد: دولت‌های «نرمال» از امکانات موجود در قانون اساسی برای توجیه سرکوب در مبارزات طبقاتی برخوردارند اما در زمان بحران‌های حادی که به برآمدن دولت‌های استثنایی می‌انجامد، لازم است تا دخالت مستقیم و ویژه ایدئولوژی برای مشروعیت بخشیدن به اشکال خشن‌تر، گسترده‌تر و عریان‌تر سرکوب دولتی انجام پذیرد.

ب. بحران توازن قوا:

توازن قوا- یا در برخی حالات، توازن فاجعه‌آمیز قوا- میان طبقات متخاصم اجتماعی می‌تواند شرایطی را فراهم نماید که هیچ‌یک از طرفین اصلی منازعه قادر به پیروزی نهایی بر طرف دیگر نباشد و یا تدوام مبارزه به نابدی هر دو طرف منجر شود. در چنین شرایطی احتمال استقلال ماشین دولت و قرارگیری آن بر فراز تخصامات طبقاتی افزایش می‌یابد. به عنوان نمونه تاریخی از این شرایط می‌توان به پیدایش بناپارتنیسم در فرانسه اشاره کرد: انگلس در مقدمه‌اش بر جنگ داخلی در فرانسه چنین می‌نویسد: «اگر راست بود که پرولتاریا هنوز قادر نبود بر فرانسه حکومت کند، بورژوازی نیز برای این کار آمادگی بیشتری نداشت منظورم در این دوره است که بورژوازی هنوز اکثر آگرایش‌های سلطنت‌طلبانه داشت و به سه حزب طرفدار خاندان‌ها و حزب چهارمی که هوادار جمهوریت بود، تقسیم می‌شد. نزاع‌های داخلی همین جناح‌ها بود که به ماجراجویی چون لویی بناپارت امکان داد که همه مقامات کلیدی دولت- ارتش، پلیس و دستگاه اداری را در اختیار بگیرد» (مارکس، ۱۳۸۰: ۲۸). به بیان دیگری از شرایط شکل‌گیری بناپارتنیسم، شکست سنگین پرولتاریا در یک بحران عمیق اجتماعی است: یعنی زمانی که جامعه بورژوایی را در یک هجوم انقلابی به وحشت بیندازد اما توان به دست گرفتن قدرت را نداشته باشد (آبندرت، ۱۳۹۵: ۳۰). در چنین وضعیتی بورژوازی، حاکمیت سیاسی خود را فدا می‌کند تا بتواند موقعیت اقتصادی خود را حفظ نماید. نمونه تاریخی دیگر، قدرت‌گیری فاشیسم در ایتالیا و آلمان پس از جنگ جهانی اول است که طی آن در عین وجود شرایط انقلابی، پرولتاریای ایتالیا و آلمان و نمایندگان سیاسی‌شان قادر به کسب قدرت

سیاسی نبودند و از سوی دیگر نیز بورژوازی این دو کشور نمی توانست با استفاده از روش های متعارف پارلمانی، حاکمیت خود را به جامعه تحمیل کند.

ج. بحران نمایندگی:

اگرچه می توان این بحران را در ذیل بحران ایدئولوژی طبقه بندی نمود اما به علت اهمیت ویژه سازماندهی توده ای و نیز نقش احزاب در دموکراسی های پارلمانی بهتر است تا بحران نمایندگی به صورت مجزا بررسی گردد. مطالعه تحولاتی که منجر به برآمدن دولت های استثنایی می شوند، نشانگر این واقعیت است که در این زمان ها، به ویژه میان طبقات و جناح های طبقاتی مسلط و نمایندگان سنتی سیاسی شان - در قالب احزاب، تشکل ها و سیاستمداران - نوعی گسستگی مشاهده می شود و این گسست در تداوم فرایند پیدایش اشکال استثنایی دولت، تشدید شده و گسترش می یابد. در چنین شرایطی احزاب، سازمان ها و سیاستمدارانی که به طور سنتی نمایندگی لایه ها و طبقات اجتماعی را به عهده داشتند، اکنون دیگر مورد اعتماد پایگاه های اجتماعی پیشین خود نیستند و بخش بزرگی از این نیروهای اجتماعی با گسستن از نمایندگان قدیمی خود، از جریانات تازه ای هواداری می کنند. به عنوان مثال در زمان عروج فاشیسم در آلمان و ایتالیا، سرمایه داری بزرگ صنعتی و الیگارشلی مالی وابسته به آن، با گسستن از پیوندهای سنتی خود با احزاب سیاسی بورژوازی، گام به گام در به قدرت رساندن احزاب نازی و فاشیست همکاری کردند. افزون بر موارد فوق، تشدید تضادهای درون بلوک طبقاتی حاکمیت و رقابت جناح های حاکم برای کسب برتری در درون این مجموعه می تواند به بحران های سیاسی و ایدئولوژیک برای تمام حاکمیت گسترش یابد و عملاً بلوک قدرت را در برابر دشمن طبقاتی مشترک شان فلج نماید (پولانزاس، ۱۳۶۰: ۷۲).

از آنجایی که اجرا کردن سیاست های مورد نظر نئولیبرال ها با سلب مالکیت عمومی به سود بخش خصوصی و تعرض به حقوق دموکراتیک توده ها و دستاوردهای حاصل از دهه ها مبارزات خونین کارگران و جنبش های مترقی همراه بود، پیشبرد آن نه فقط از راه اقلان و مشروعیت بخشی ایدئولوژیک، بلکه بیشتر با توسل به خشونت عریان و سرکوب دولتی مقدور می شد

به هر روی، بر سرکار آمدن یک دولت استثنایی که عموماً با گسترش سرکوب سازمان یافته همراه است، بر حسب تعدیلات و تنظیمات جدید در روابط میان اجزا ماشین دولت و نهادهای ایدئولوژیک، در اشکال مختلفی بروز می کند: در وضعیتی که یکی از اجزای بخش سرکوب ماشین دولت بر نهادهای ایدئولوژیک فایق آید، می توانیم شاهد پیدایش دیکتاتوری نظامی (در حالتی که ارتش بخش مسلط در ماشین

دولت باشد؛ دولت فاشیستی (در حالتی که پلیس سیاسی نیروی برتر در ماشین دولت باشد) و یا بنا بر تیسسم (تفوق سیستم اداری ماشین دولت) باشیم. اما اگر این‌ها از نهادهای ایدئولوژیک (مثلاً کلیسا) باشند که در تجدید رابطه میان دولت و نهادهای ایدئولوژیک، موضع برتر را اتخاذ کنند آنگاه با یک دیکتاتوری مذهبی-نظامی مواجه خواهیم بود (پولاتزاس، ۱۳۶۱: ۳۵۴).

نکته حائز اهمیت دیگر در ارتباط با دولت‌های استثنایی، تعدیلات، تغییرات و تحریقاتی است که این دولت‌ها در نظام قضایی و قانون‌گذاری اعمال می‌کنند. اگرچه در سایر دولت‌های سرمایه‌داری نیز قانون به سود طبقات حاکمه است و نظم عمومی را برای تداوم مناسبات حاکم تضمین می‌کند و بازی قدرت را به سود طبقات فرادست سامان می‌دهد اما محدودیت‌ها و حدود و ثغوری را نیز برای استفاده از قدرت رسمی سرکوب، که منحصرأ در اختیار دولت است، معین می‌کند. اما در اشکال استثنایی دولت، نیروی سیاسی حاکم قواعدی را برای فعالیت خود تعیین نمی‌کند و بر مبنای اراده و اختیار حکومت می‌کند: زیرا که این دولت برآمده از بحرانی است که اولاً در چهارچوب قوانین موجود حل و فصل آن ممکن نبوده و ثانیاً استقلال نسبی قوه اجراییه از طبقات، کارگزاران دولتی را در موقعیتی فراتر از قانون‌های نظام قضایی طبقاتی پیشین قرار می‌دهد. به بیان دیگر، گسترش اختیارات دولت استثنایی به فراتر از مرزهای قانونی که معمولاً نیز توسط دخالت ویژه ساختار ایدئولوژیک جدید توجیه شده و مشروعیت می‌یابد، لازمه فائق آمدن بر بحران‌هایی است که حضور دولت استثنایی را الزام‌آور می‌سازند. البته این تغییرات در قوانین و ساختار قضایی به هیچ‌روی شامل جنبه‌های از قانون که بنیاد اقتصاد سرمایه‌داری را قوام و انتظام می‌بخشند، نخواهد شد: مثلاً فاشیست‌های آلمانی تنها تغییراتی در قانون کار اعمال کردند (پولاتزاس، ۱۳۶۱: ۳۵۹) و یا دیدگاه‌های مرتجعانه مبتنی بر مکتب حقوق تاریخی را در سیستم قضایی حاکم نمودند. از دیگر وجوهی از قانون که توسط دولت‌های استثنایی مورد تغییر قرار می‌گیرد، قوانین مربوط به انتخابات است که حتی می‌تواند تا تعلیق اصل انتخابات نیز پیش برود؛ زیرا انتخابات شیوه ساماندهی و چگونگی توزیع قدرت در بین طبقات و جناح‌های حاکمه است و در دوران دولت‌های استثنایی که ویژگی اصلی آنها استقلال از طبقات حاکم است، چنین کارکردی بلاموضوع خواهد بود.

بحران در دولت‌های استثنایی

چنانکه گفته شد، دولت‌های استثنایی برآمده از شرایط و بحران‌های ویژه‌ای هستند که طبقات حاکم از راه‌های متعارف اعمال قدرت سیاسی قادر به حل آنها نیستند. واقعیت آن

است که در خصوص این دولت‌ها چند بحران مختلف عمل می‌کنند: اول بحران‌هایی که منجر به پیدایش این نوع دولت‌ها هستند، دوم بحران‌هایی که به واسطه ساختار و عملکرد این دولت‌ها پدید می‌آیند و سوم بحران‌هایی که این دولت‌ها برای حل بحران‌های دیگر ایجاد می‌کنند: به عنوان مثال بسیاری از این دولت‌ها در خارج از مرزها دست به تعرض و جنگ می‌زنند تا در پناه آن بتوانند بر بحران‌های داخلی فائق آیند و ضرورت تداوم حضورشان را توجیه نمایند. به عنوان نمونه جنگ افروزی در نزد دولت‌های فاشیستی عنصر وحدت‌بخشی است که در پناه آن بر تعارضات طبقاتی سرپوش می‌گذارند و قادر به جلب نظر و بسیج توده‌های بی‌شکل و سازمان‌نیافته کشور می‌شوند. در حقیقت دولت‌های استثنایی برای پیدایش و تداوم حیات خود نیازمند وجود بحران و نیز موجد بحران هستند و طبیعتاً چنین شکل غیرطبیعی از حیات، جامعه و خود این دولت‌ها را با دشواری‌ها و مسائل گوناگونی مواجه خواهد کرد.

تغییراتی که این دولت‌ها در روابط و ساخت ماشین دولت و سازوبرگ‌های ایدئولوژیک آن می‌دهند در عین آن که اقتدار ماشین دولت را افزایش می‌دهد موجب شکنندگی آن نیز خواهد شد. این دولت‌ها با ایجاد انسداد سیاسی مانع از بیان مطالبات عمومی شده و فشار درونی جامعه را بالا می‌برند و از طرف دیگر با تعدیلات دلخواه خویش در قانون و به ویژه سازوکار نمایندگی و انتخابات، مکانیسم بازتوزیع قدرت و تلاش برای کسب هژمونی در درون مجموعه بلوک حاکمیت را نیز برای جناح‌های مختلف آن، مختل می‌کنند.

مفصل‌بندی ماشین دولت در اشکال استثنایی آن به نحوی است که کوچک‌ترین تغییری در درون این ساختار برای بهبود سیستم و یا پاسخ به یک نیاز جدید، می‌تواند به از هم‌گسیختگی کل آپاراتوس دولتی بیانجامد. همچنین این دولت‌ها قادر نیستند تا در یک فرآیند تدریجی و گام‌به‌گام به یک دولت مبتنی بر دموکراسی بورژوایی متعارف دگردیسی یابند. نمونه‌های خاتمه‌کار چنین دولت‌هایی در شیلی، اسپانیا، پرتغال، آرژانتین و نیز حکومت‌های فاشیستی در آلمان و ایتالیا مویدهای واقعیت هستند.

پروژه نئولیبرالیسم و لزوم سرکوب‌گری برای پیشبرد آن

پس از پیدایش بحران رکود تورمی حاصل از اجرای سیاست‌های کینزی و نیز با تضعیف موقعیت بلوک سوسیالیستی و جنبش‌های کارگری در جهان، نئولیبرالیسم به عنوان یک پروژه بازتوزیع منابع و ثروت به سود بالاترین لایه‌های دهک بالایی درآمدی، از دهه هفتاد میلادی در بسیاری از کشورها اجرا شد.

از آنجایی که اجرا کردن سیاست‌های مورد نظر نئولیبرال‌ها با سلب مالکیت عمومی به سود بخش خصوصی و تعرض به حقوق دموکراتیک توده‌ها و دستاوردهای حاصل از دهه‌ها مبارزات خونین کارگران و جنبش‌های مترقی همراه بود، پیشبرد آن نه فقط از راه اقناع و مشروعیت بخشی ایدئولوژیک، بلکه بیشتر با توسل به خشونت عریان و سرکوب دولتی مقدور می‌شد: اولین بار این سیاست‌ها در کشورهای نظیر شیلی و آرژانتین به وسیله اعمال قوه قاهره دولت‌های نظامی برآمده از کودتا، آزموده شدند. راه دیگر، استفاده از فشار اهرم مالی و تحمیل سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود که در مورد کشورهای مانند فیلیپین و... به کار گرفته شد. در کشورهای توسعه یافته سرمایه داری هم که نهادها و سُنن دموکراسی بورژوازی در آنها ریشه دار است اجرای این بسته اقتصادی از راه استفاده گسترده از نیروی سرکوب دولتی و روش‌های پلیسی و با درهم شکستن سندیکاها و اتحادیه‌ها انجام گرفت.

بررسی چگونگی اجرای این سیاست‌ها در کشورهای مختلف نمایانگر این واقعیت است که تحمیل این سیاست‌ها به جامعه جز از طریق اعمال زور امکان‌پذیر نبوده است و برخلاف ادعاهای هواداران این دکتترین مبنی بر کوچک‌سازی و عدم دخالت دولت، پیشبرد این پروژه نیازمند دخالت جدی دولت‌هاست، اما این دخالت تا جایی مطلوب است که حامی پیشبرد این پروژه باشد و نه مانعی بر سر راه اجرای آن.

نگاهی به وضعیت ایران و چشم‌انداز آتی

در ایران اجرای سیاست‌های نئولیبرالی از همان آغاز، در دولت اول هاشمی رفسنجانی، با واکنش‌های منفی گسترده‌ای مواجه شد که از جمله آنها می‌توان به اعتراضات اسلام‌شهر،

در ایران اجرای سیاست‌های نئولیبرالی از همان آغاز، در دولت اول هاشمی رفسنجانی، با واکنش‌های منفی گسترده‌ای مواجه شد که از جمله آنها می‌توان به اعتراضات اسلام‌شهر، قزوین و مشهد اشاره کرد. طبیعتاً و بر مبنای منطق نئولیبرالیسم تمامی این اعتراضات از طریق به‌کارگیری قوه قاهره دولتی پاسخ داده شدند.

قزوین و مشهد اشاره کرد. طبیعتاً و بر مبنای منطق نئولیبرالیسم تمامی این اعتراضات از طریق به‌کارگیری قوه قاهره دولتی پاسخ داده شدند. بعدها این سیاست‌ها در دولت‌های خاتمی و احمدی‌نژاد و روحانی نیز با شدت و ضعف پی‌گرفته شد و از سوی دیگر دستگاه‌های ایدئولوژیک مانند دانشگاه‌ها و رسانه‌های عمومی (صدا و سیما، روزنامه‌ها و...) در خدمت توجیه و مشروعیت بخشی به این پروژه برآمدند تا

جایی که برخلاف روح قانون اساسی و با خوانشی واژگونه از اصل چهل و چهار آن و به بهای تعطیل کردن سایر اصولی که حقوق ملت در آنها مصرح شده بود، لباس قانونی برای قامت ناموزون این پروژه فراهم نمودند.

اما امروز با عیان تر شدن نتایج فاجعه بار الگوی نئولیبرالیسم در کشور و گسترش فقر و افزایش هولناک شکاف طبقاتی، سازو برگ های ایدئولوژیکی که در خدمت توجیه و مشروعیت بخشی به این پروژه بودند، کارآیی و نفوذ خویش را تا حد زیادی از دست داده اند: امروز حتی هواداران سینه چاک نئولیبرالیسم قادر به توجیه وضعیت موجود نیستند و اگرچه مشکلات کشور را عمدتاً ناشی از نحوه اجرای این سیاست ها و نه خود سیاست ها معرفی می کنند، اما به جز بعضی افراد و جریانات وقیح تر، کمتر جریان یا اندیشمندی حاضر است بی آبرویی دفاع از اجرای این سیاست ها را در ایران متقبل شود. چنین وضعیتی در کنار گسترش نارضایتی های اقشار و لایه های گوناگون اجتماعی که علاوه بر مشکلات اقتصادی از تحدید آزادی های مدنی و فردی که ناشی از وجوه دیگر ایدئولوژیک بخش هایی از هیئت حاکمه است، رنج می برند، بلوک طبقاتی حاکمیت را با بحران ایدئولوژی مواجه نموده است.

از سوی دیگر در جریان اعتراضات آبان و دی سال ۹۸، شعار مشهور «اصلاح طلب، اصول گرا، دیگه تمومه ماجرا» همچون سرشت نشان بحران نمایندگی، جلوه نمود: در حقیقت این شعار نشانگر آن است که جناح های سنتی هیئت حاکمه و به ویژه اصلاح طلبان با ریزش جدی پایگاه اجتماعی خود مواجه هستند و یا به بیان دیگر، این احزاب و تشکل ها که به طور سنتی قادر به نمایندگی بخش های بزرگی از طبقه متوسط شهری و مزدبگیران بودند، قادر به جلب رضایت و مشارکت سیاسی آنان در قالب های پیشین نیستند. افزون بر این، علنی شدن فسادهای گسترده، رانت خواری، اختلاس و... در بین برخی از کارگزاران سیاسی ماشین دولت از یک سو و مشکلات بین المللی و تحریم ها هم که بر کاهش منابع مالی تاثیر چشمگیر داشته است، از سوی دیگر، افزایش تنش و تضاد میان جناح های گوناگون بلوک طبقاتی حاکمیت برای کسب هژمونی و به دستگیری سکان بخش های مهم تر ماشین دولت، وضعیت ناپایداری را در عرصه سیاسی کشور پدید آورده است.

اگرچه طبقه کارگر در پیوند با دانشجویان و اقشار لشکری و کشوری بازنشستگان و نیز معلمان و سایر مزدبگیران در یک وضعیت تدافعی (و نه تهاجمی) برای مطالباتی نظیر پرداخت مزدهای معوقه یا افزایش دستمزد مطابق با نرخ تورم مبارزه می کند اما ناکارآمدی و کم اثر شدن نهادهای ایدئولوژیک مبلغ ایده های مبتنی بر نئولیبرالیسم، پیشبرد این پروژه را

از طریق اقتناع، بسیار دشوار و حتی غیرممکن کرده است. همچنین نارضایتی‌های گروه‌های دیگر اجتماعی نظیر زنان، اقلیت‌های مذهبی و قومی، که متأثر از سایر وجوه ایدئولوژیک مربوط به بخش‌های دیگر هیئت حاکمه است، بحران ایدئولوژی کل دستگاه حاکمیت را تعمیق می‌بخشد.

بی‌اعتمادی به دولت مردان و جریان‌های سیاسی سنتی در کشور (از نخله‌های مختلف اصول‌گرا تا بخش‌های متفاوت اصلاح‌طلب) کانالیزه کردن مطالبات سیاسی را از مجاری احزاب و جناح‌های سنتی ناممکن می‌سازد و بستر مناسب را برای عروج جریان‌ها و چهره‌های ناشناخته سیاسی فراهم می‌آورد.

در چنین شرایطی، عروج یک دولت استثنایی کاملاً در چشم‌انداز تحولات آتی قرار می‌گیرد: مشاگره بر سر حضور یا عدم حضور نظامیان در انتخابات و رقابت‌های سیاسی تنها نوک کوه یخ است. در این میان بررسی واکنش نمایندگان لایه‌ها و جناح‌های گوناگون هیئت حاکمه ضروری است زیرا به احتمال زیاد جریان سیاسی کمتر شناخته شده‌ای که شانس بیشتری برای قبضه کردن قدرت سیاسی در شکل استثنایی دولت را دارد، نه همچون بناپارت نماینده یک نیروی اجتماعی خارج از بلوک حاکمیت بلکه نماینده سیاسی لایه‌ای از خود این بلوک است که می‌کوشد هژمونی خود را بر سایر نیروها تثبیت نماید. به همین دلیل بناپارتنیست‌ها نامیدن این جریان تا حدودی دشوار خواهد بود اما به هر روی ما با نوعی از دولت استثنایی و به احتمال زیاد با یک حکومت نظامی که اقتدار خود را بر سایر نیروهای حاکمیت تحمیل خواهد کرد مواجهیم. بر روی کار آمدن دولت‌های استثنایی حتی در اشکال نظامی آن می‌تواند از طریق کودتا و یا حتی در پناه تشبث به نوعی از انتخابات صوری انجام پذیرد.

برخی از نظریه‌پردازان اصلاح‌طلب نظیر سعید حجاریان، از سالیان پیش از مفاهیمی نظیر دولت سلطانی و... برای تبیین وضعیت سیاسی کشور بهره برده‌اند. امروز نیز حجاریان می‌کوشد تا با بهره‌گیری از آرای کسانی همچون هارولد لاسول، تدگار و... با توسل به مفاهیمی نظیر دولت پادگانی و دولت پلیسی، به ارزیابی وضعیت پیش‌رو و عوارض و آسیب‌های حضور

ناکارآمدی و کم‌اثر شدن نهادهای ایدئولوژیک مبلغ ایده‌های نئولیبرالیستی، پیشبرد این پروژه از طریق اقتناع را، بسیار دشوار و حتی غیرممکن کرده است. همچنین نارضایتی‌های گروه‌های دیگر اجتماعی نظیر زنان، اقلیت‌های مذهبی، که متأثر از سایر وجوه ایدئولوژیک مربوط به بخش‌های دیگر هیئت حاکمه است، بحران ایدئولوژی کل دستگاه حاکمیت را تعمیق می‌بخشد.

نظامیان در عرصه سیاست پیردازد. از سوی دیگر اصلاح طلبانی نظیر تاج‌زاده نیز از منظر پیشبرد پروژه توسعه سیاسی، به مخالفت با حضور نظامیان در انتخابات پرداخته‌اند؛ اما آنچه در این مخالفت‌ها و نظریه پردازی‌ها مغفول می‌ماند نقش اساسی مبارزات طبقاتی در تسلیم شدن بورژوازی در برابر عروج یک دولت استثنایی است. در واقع نظریه پردازی که امثال حجاریان بر پایه آرای آنان به تحلیل وضعیت می‌پردازند، با کنار نهادن کارکرد طبقاتی دولت و تحلیل طبقاتی از تحولات جامعه، پیدایش دولت‌های پادگانی و پلیسی را در سطح منازعات سیاسی بررسی می‌کنند و زمینه‌های مساعد برای عروج این اشکال دولت را به برخی عوامل نهادی و تاریخی (نظیر درگیری کشور در جنگ‌های طولانی یا مبارزه با مخالفان داخلی) فرو می‌کاهند. حتی حجاریان اشکال استثنایی دولت را نه مربوط به دوران سرمایه‌داری، بلکه از انواع دولت‌های ماقبل سرمایه‌داری به شمار می‌آورد (حجاریان، ۱۳۹۸: ۲۷۲).

در این میان بعضی از جریان‌ات اصول‌گرا مانند هیئت مؤتلفه نیز که تا کنون سهم مطلوبی در بلوک قدرت داشته‌اند، به مخالفت با حضور چهره‌های نظامی در انتخابات برخاسته‌اند: اسدالله بادامچیان دبیرکل این حزب خواستار استعفای نظامیان برای حضور در انتخابات شد و اعلام کرد که مردم به نامزد نظامی و امنیتی رأی نخواهند داد و این نیروها حق فعالیت حزبی و سیاسی را ندارند. این سنخ مخالفت‌ها را باید در چهارچوب کشمکش‌های درون طبقاتی برای کسب هژمونی در درون مجموعه حاکمیت ارزیابی نمود.

اما جالب‌ترین مواضع را باید در میان هواداران سینه‌چاک نئولیبرالیسم جست که خود نیز بعضاً طعم زندان نیروهای نظامی و امنیتی را چشیده‌اند اما غریزه طبقاتی‌شان تا بدان پایه نیرومند هست که درک کنند برای پیشبرد پروژه نئولیبرالیسم در شرایطی که نهادهای ایدئولوژیک کم‌اثر شده‌اند، حضور یک «دولت مقتدر» ضروری است: یکی از شناخته‌شده‌ترین چهره‌های رسانه‌ای آنان، محمد قوچانی روزنامه‌نگار اصلاح‌طلب و لیبرال، که مشاور مطبوعاتی دولت اعتدال هم بود، پیش‌تر خواستار برخورد امنیتی با دگراندیشان شده بود؛ او در سرمقاله شماره نوزدهم هفته‌نامه شهروند خواستار برخورد امنیتی با دانشجویان چپ‌گرا شد و از نیروهای امنیتی چنین درخواست کرد: «... التقاط جدید را در نطفه خفه کنند که خیر دنیا و آخرت ایرانیان مسلمان در آن است»، وی همچنین در مصاحبه اخیرش با خبرگزاری تسنیم اعلام کرد که دموکراسی نمی‌تواند هدف جنبش اصلاحات باشد و اعلام کرد که صراحتاً از حضور یک «دولت مقتدر» دفاع می‌کند.

سعید لیلان اقتصاددان نئولیبرال و ضدچپ نیز در گفتگویی با علی علیزاده صراحتاً

سعید لبلاز اقتصاددان نئولیبرال و ضدچپ نیز در گفتگویی با علی علیزاده صراحتاً اعلام کرد که کشور به یک دولت اقتدارگرایی بناپارتی نیازمند است و حداقل لازم است تا ده سال قدرت در دست نظامیان باشد. در واقع این افراد به عنوان مدافعان سرسخت نئولیبرالیسم، سخن جدیدی نگفته‌اند زیرا برعکس تبلیغات دروغین رسانه‌های نئولیبرال رابطه معکوسی میان پیشرفت پروژه نئولیبرالیسم و گسترش آزادی‌های اجتماعی وجود دارد: برای پیشبرد این سیاست‌ها به سرکوب آزادی‌های مدنی و اجتماعی نظیر محدودتر کردن فعالیت‌های سندیکاها و اتحادیه‌ها و... نیاز است: نه تنها نمونه‌های شیلی، آرژانتین، انگلستان و... مؤید این

ادعاست، بلکه بررسی چگونگی این تجربه در میهن مان نیز نشان می‌دهد که نئولیبرالیسم در نسبتی معکوس با گسترش آزادی‌های اجتماعی و در نسبتی مستقیم با افزایش محدودیت‌ها و سرکوب اعتراضات و مخالفت‌های مدنی رشد کرده است. دقیقاً در زمان تشدید فشارها و محدودیت‌های اجتماعی - نظیر دوران هاشمی و احمدی‌نژاد - پیشرفت این پروژه با سرعت بیشتری انجام گرفته است.

جمع‌بندی

ستیز فزاینده طبقاتی و گسترش و تعمیق نارضایتی‌ها در میان لایه‌های گوناگون توده‌ها از یک سو و بحران‌های ایدئولوژیک و نمایندگی از دیگر سو موجب شده تا بلوک طبقاتی حاکمیت برای استفاده شیوه‌های پیشین اعمال حاکمیت سیاسی و حضور چهره‌ها و جناح‌های سنتی با دشواری‌هایی روبرو گردد. همچنین طبقه کارگر و متحدانش نیز در وضعیتی نیستند که قادر به کسب قدرت سیاسی و درهم شکستن ماشین دولت باشند، لذا در چنین وضعیتی از توازن قوا، حفظ سیادت سیاسی و قدرت اقتصادی به صورت توأما برای بخش‌های عمده‌ای از طبقات حاکمه مقدور نخواهد بود و لذا نهایتاً این بخش‌ها برای حفظ منافع اقتصادی خود ناگزیرند تا قدرت سیاسی را واگذار نمایند: هژمونی سیاسی قربانی می‌شود تا قدرت اقتصادی باقی بماند. محتمل‌ترین چشم‌انداز به روی کار آمدن نظامیان برای مدتی نامحدود است تا با

نمایش ایستادن بر فراز منازعات طبقاتی، بر بحران‌های سیاسی موجود فائق آیند. از سوی دیگر نظامیان نوعی از توسعه را که مبتنی بر ایجاد ثبات سیاسی از راه غلبه بر مخالفت‌ها و اعتراضات است پیش خواهند برد؛ این سبک از توسعه اگرچه ممکن است در ظاهری متفاوت و با ادبیاتی جدید معرفی شود، اما چیزی جز تداوم سیاست‌های نئولیبرالی نخواهد بود؛ واگذاری اموال دولتی و عمومی به بخش خصوصی؛ حذف مقررات و نهادهایی (نظیر تشکل‌های نیم‌بند کارگری) که بخشی از موانع تولید شمرده خواهند شد؛ مقررات زدایی از بازار کار؛ سرکوب دستمزدها برای افزایش سود؛ کوچک نمودن حیطه مسئولیت‌های عمومی دولت و افزایش مداخله‌گری آن به سود نئولیبرالیسم از ارکان اساسی چنین توسعه‌ای خواهند بود.

در کنار موارد پیش گفته، گفتمان ایدئولوژیک جدیدی بر پایه نوعی از ناسیونالیسم شیعی و حمایت از محرومان و فسادستیزی، شکل خواهد گرفت تا جایگزین ماشین ایدئولوژیک مستهلک شده گردد. ولی با تمام این تغییرات آنچه بدون تغییر می‌ماند تلاش برای حفظ منافع هسته اصلی قدرت اقتصادی و پیشبرد پروژه ناتمام نئولیبرالیسم است.

توضیحات:

۱. ژانوس یا خدای دروازه‌ها در اساطیر رومی، خدایی با دو چهره یا دو سر بود. مورس دورژه، نویسنده فرانسوی، سیاست را به ژانوس تشبیه می‌کرد که دارای دو چهره بود: یک چهره جنگ و ستیز و دیگری آشتی و آرامش و نظم. در اینجا به مفهوم چهره‌ای از دولت به کار رفته است که منافع عمومی و نظم و آرامش را در جامعه حاکم می‌کند.
۲. بهیموت یا بهیموث، نام جانوری اهریمنی در عهد عتیق است که توماس هابز نیز کتابی به همین نام درباره جنگ‌های داخلی انگلستان دارد. در اینجا به مفهوم چهره سرکوبگر دولت به کار گرفته شده است.

منابع:

- آبندرت، ولفگانگ و دیگران (۱۳۹۵)؛ فاشیسم و کاپیتالیسم نظریه‌هایی درباره خاستگاه‌ها و کارکرد اجتماعی فاشیسم؛ ترجمه مهدی تدینی؛ ثالث
- انگلس، فردریش (بیتا)؛ آنتی دورینگ؛ بی‌جا
- انگلس، فردریش (۱۳۸۰)؛ منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت؛ ترجمه مسعود احمدزاده؛ جامی
- باتامور، تام و دیگران (۱۳۸۸)؛ فرهنگنامه اندیشه مارکسیستی؛ ترجمه اکبر معصوم بیگی؛ بازتاب‌نگار
- پولاتزاس، نیکوس (۱۳۵۹)؛ بحران دیکتاتوری‌ها؛ ترجمه سهراب معینی؛ ارمان-یاشار
- پولاتزاس، نیکوس (۱۳۶۰)؛ فاشیسم و دیکتاتوری مجلد اول؛ ترجمه احسان؛ آگاه
- پولاتزاس، نیکوس (۱۳۶۱)؛ فاشیسم و دیکتاتوری مجلد دوم؛ ترجمه احسان؛ آگاه
- حجاریان، سعید (۱۳۹۸)؛ شاه در شطرنج رندان- مسائل دموکراسی و توسعه ایران؛ نگاه معاصر
- مارکس، کارل (۱۳۷۷)؛ هیجدهم برومر لوئی بناپارت؛ ترجمه باقر پیرهام؛ مرکز
- مارکس، کارل (۱۳۸۰)؛ جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱؛ ترجمه باقر پیرهام؛ مرکز
- مارکس، کارل و انگلس، فردریش (۱۳۸۵)؛ مانیفست کمونیست؛ ترجمه محمد پورهرزمان؛ حزب توده ایران
- وایدا، میهالی (۱۳۵۸)؛ فاشیسم بمثابة جنبش توده‌ای؛ ترجمه ا. شمس؛ نشر ایران

به کجا می‌روم آخر، نمایی وطنم

سیامک طاهری



پیشگفتار:

تغییرات اقتصادی ناشی از سیاست‌های نولیبرالی در ایران همراه با گسترش افسار گسیخته فقر، وضعیت طبقات اجتماعی و جایگاه آنان را به کلی دستخوش دگرگونی‌های اساسی و بنیادی کرده است. کوچک و کوچک‌تر شدن طبقه متوسط و گسترش هرچه بیشتر شمار فرودستان اجتماعی از یک سو و فربه‌تر شدن گروه کوچکی، که در اوان انقلاب «مرفهین بی‌دره» نامیده می‌شدند و امروز به نام طبقه برخوردار از آنان نام برده می‌شود، چهره تاری از وضعیت کشور به نمایش می‌گذارند. بنا به نوشته روزنامه «دنیای اقتصاد» در خرداد ۱۳۹۵، رئیس انجمن صنایع خوراک دام، طیور و آبزیان ایران مدعی شده که مصرف پروتئین در ۷۰ درصد افراد جامعه ایران، کم‌تر از مقدار توصیه‌شده است و فقط ۳۰ درصد از خانوارها بالاتر از حد توصیه‌شده پروتئین مصرف می‌کنند.»

در این میان اقتصاددانان و جامعه‌شناسان و حتی مسئولان هرچه بیشتری هر روز بیش از روز پیش صحبت از افزایش شمار فقیران می‌کنند. در اواخر آبان ماه سال ۹۹ آقای اکبر ترکان مشاور رئیس جمهور در دوازدهمین کنفرانس بین‌المللی مدیریت استراتژیک با اشاره به تغییر توزیع ثروت در جامعه، از آماس فقر و بلعیده شدن طبقه متوسط توسط طبقه فقیر جامعه سخن

گفت: «در حال حاضر دو دهک به دهک‌های فقیر جامعه اضافه شده و طبقه متوسط از ۶ دهک به ۴ دهک تقلیل یافته آن هم در شرایطی که درآمد آنها نصف شده است. در همانجا وی افزود، توزیع درآمد در دهک‌های جامعه به نسبت دهه‌های اخیر تغییر کرده است. یعنی قبلاً ۲ دهک ضعیف، ۶ دهک متوسط و ۲ دهک ثروتمند در جامعه داشتیم، ولی الان این شرایط تغییر کرده و ۲ دهک فقیرگسترش یافته و تبدیل به ۴ دهک شده‌اند و از آن سو ۶ دهک متوسط به ۴ دهک تقلیل یافته و آن هم در شرایطی که درآمد آنها نصف شده و دو دهک پردرآمد نیز کماکان در جای خود قرار دارند.»

در جریان بحث‌های مرتبط با افزایش حقوق برای سال ۱۴۰۰ دو مسئله جلب نظر می‌کرد. از یک سواز طرف مقامات کشور خط فقر ۱۰ میلیون تومان تعریف شد و از سوی دیگر بنا به نوشته اقتصادنیوز، حداقل دریافتی یک کارگر تازه استخدام شده در سال آینده ماهیانه ۳ میلیون و ۷۰۵ هزار تومان است. چنانچه فرد دارای یک فرزند و یک سال سابقه کار باشد، حداقل حقوق دریافتی ماهیانه او به ۴ میلیون و ۱۱۱ هزار تومان می‌رسد.

مسئولان محترم علت این بی‌عدالتی را چنین توضیح می‌دهند، در صورتی که دستمزدها بیش از این افزایش یابد، بسیاری از بنگاه‌های کوچک اقتصادی به دلیل آن که توانایی پرداخت آن را ندارند، یا کارگران خود را اخراج می‌نمایند و یا ورشکسته می‌شوند.

از طرف دیگر در صورتی که مردم توانایی خرید خود را از دست بدهند، بازار تولیدگران محدود شده، اقتصاد از رونق خود خارج می‌شود و این امر باز هم به اخراج کارگران و یا ورشکستگی تولیدگران منجر خواهد شد. چرخه معیوبی که در تمامی سال‌های گذشته جریان داشته و دارد. پس چه باید کرد؟ راه برون رفت از این چرخه معیوب چیست؟ چه باید کرد تا هم گرسنگی بر زندگی بخش عظیمی از مردم سایه نیافکند و هم چرخه تولید از حرکت باز نایستد؟ برای پاسخ به این سؤال باید نخست به این سؤال پاسخ داد که علت به وجود آمدن این دایره بسته چیست؟ و نقطه شروع آن در کجا نطفه بسته است؟

دلایل بسیاری را می‌توان برای این مسئله نام برد، از گسترده بودن حلقه دلالتان، که کالا تا رسیدن به دست مصرف‌کننده را بسیارگران تمام می‌کند، (که نمونه شاخص آن را می‌توان تفاوت فاحش قیمت کالاهای کشاورزی در محل تولید و فروشگاه‌های عرضه‌کننده دید). تا ناشایست سالاری در نظام بوروکراتیک کشور.

اما مسئله دیگر مخارج زندگی است. با به اصطلاح «اصلاحات» انجام شده پس از سال ۱۳۶۸، مخارج زندگی به شکل سرسام‌آوری بالا رفت و در نتیجه نیاز به بالا بردن دستمزد

کارگران که هرگز هم با تورم برابر نبود را ایجاد کرد و به تبع آن کارفرمایان کالای تولیدی را گران تر فروخته و این دایره هر سال بزرگ تر شده است. بی گمان نقش این به اصطلاح «اصلاحات» در این روند، غیرقابل چشم پوشی و انکارناپذیر است. به عبارت دیگر فقیرسازی اکثریت مردم از دلایل مهم و اصلی شکل گیری این چرخه می باشد. به اعتراف زیر توجه کنید. «صدای اصلاحات» تیترومی زند: «قدرت خرید کارگران روز به روز در حال کاهش است.» و روزنامه «عجب شیر» از قول عضو هیئت رئیسه مجلس شورای اسلامی می نویسد: «امروز مردم به نان شب محتاج اند» و روزنامه «اسکناس» از قول فرشاد مومنی می نویسد: «دورخیز مجلس برای کوچک کردن سفره مردم». آقای حریرچی، معاون کل وزارت بهداشت نیز در شهریور امسال با اشاره به وضعیت بیمارستان های خصوصی گفت: «۸۰ درصد مردم توان مراجعه به بیمارستان خصوصی را ندارند، ۱۵ تا ۱۷ درصد مردم با استفاده از بیمه تکمیلی و ۳ تا ۵ درصد مردم با خیال راحت و با خرج خودشان به بیمارستان های خصوصی مراجعه می کنند.»

معاون وزارت بهداشت: «۸۰ درصد مردم توان مراجعه به بیمارستان خصوصی را ندارند، ۱۵ تا ۱۷ درصد مردم با استفاده از بیمه تکمیلی و ۳ تا ۵ درصد مردم با خیال راحت و با خرج خودشان به بیمارستان های خصوصی مراجعه می کنند.»

این فاجعه ناشی از زیر پا گذاشتن آشکار مواد مترقی اقتصادی قانون اساسی از سوی به اصطلاح «اصلاح گران» است. در قانون اساسی حق دسترسی به بهداشت همگانی از وظایف دولت شناخته شده است. نولیبرال های «اصلاح گر» اما این وظیفه را برگردن بخش خصوصی انداخته اند، تا از یک سو به گسترده شدن فقر در نتیجه بالا رفتن هزینه درمان کمک کنند و از سوی دیگر بسیاری را از امکان دسترسی به درمان محروم ساخته و به مرگ زود رس محکوم کنند. زهرا کریمی، عضو هیئت علمی دانشگاه می گوید: «در سال ۹۹ بسیاری از پژوهش ها نشان داده که خط فقر در تهران به ۱۰ میلیون تومان رسیده است. هزینه اجاره مسکن و خوراک ... شرایط را به سمتی برده است که شاهد مهاجرت افراد به حومه شهر هستیم، که همین امر هم علاوه بر هزینه اجاره، هزینه دوری راه و حمل و نقل و ... را نیز بر خانواده ها تحمیل کرده و تقریباً شاهد هستیم طبقه متوسط در حال نزدیک شدن به طبقه فرودست است.»

بنا به گفته های بالا به غیر از امر درمان، هزینه حمل و نقل و مسکن نیز از موارد فقیرسازی جامعه است. نیاز به یادآوری نیست که در این دو مورد نیز راهکارهای به اصطلاح «اصلاح گران» نولیبرال عامل اصلی گرانی است. اینجا نیز نقض خشن اصول مترقی اقتصادی

قانون اساسی عامل اصلی به وجود آمدن فاجعه است. یکی از مهم ترین مسائلی که به گسترش فقر می انجامد گرانی مسکن است که موضوع این گزارش است.

معضل همیشگی مسکن

یکی از مهم ترین عوامل فقیرسازی مردم معضل مسکن است. روزنامه «اعتماد» در ۲۰ مهر ۱۳۹۹، از افزایش ۲۹ درصدی اجاره بها در یک سال سخن گفت. روزنامه «خراسان» در همان روز تیتروزد: «افزایش اجاره بها ۲ برابر بیشتر از مصوبه ستاد کرونا»، و روزنامه «کسب و کار» در ۱۲ بهمن از افزایش ۹۲ درصدی اجاره نشینی و این که خریداران مسکن اجاره نشین شده اند، سخن گفت. روزنامه «دنیای اقتصاد» نیز از حذف خانه اولی ها از بازار مسکن سخن می گوید. در چنین شرایطی است که با تعجب در روزنامه «راه مردم» می خوانیم، ۱۲ بانک ۹۰ هزار میلیارد تومان املاک مازاد دارند.

خصوصی سازی بانک ها و قدرت گرفتن و نقش آفرینی باورنکردنی آنان در اقتصاد ایران نیز از دیگر عوارض نقض خشن و غیر قابل پذیرش و باور اصول پیش گفته قانون اساسی است. این همه در حالی است که آقای عباس آخوندی وزیر پیشین مسکن، که با طلبکاری استعفا داد، ضمن کمونیستی دانستن مسکن مهر، عدم ساخت مسکن دولتی در دوران وزارتش را از افتخارات خود به حساب می آورد. باید از ایشان پرسید، اگر شما و وزارتخانه تحت تسلطتان وظیفه ای در ساختن مسکن نداشتید، شما و دیگر همکاران تان چرا حقوق های نجومی دریافت کردید و اساساً فلسفه وجودی وزارتخانه مربوطه با آن همه هزینه چه بوده است.

به گزارش خبرگزاری مهر، خانم پروانه اصلانی، مدیرکل دفتر برنامه ریزی و اقتصاد وزارت راه و شهرسازی می گوید: «در دولت های یازدهم و دوازدهم شاهد دو رویکرد مختلف در بخش مسکن بودیم؛ آقای آخوندی بود که اعتقاد داشت بازار باید خودش کار کند و سازوکار بازار فعال شود.» او اضافه می کند: «اساساً دولت اجازه ساخت مسکن دولتی ندارد. بر اساس اصل ۴۴ قانون اساسی، دولت اجازه ورود به بخش ساخت ندارد، دولت باید برای تسهیل ساخت مسکن سیاست گذاری کند.»

این در حالی است که گفته های ایشان هیچ تطابقی با اصل ۴۴ و حتی اصل ۴۳ قانون اساسی ندارد. مطابق اصل چهل و چهارم قانون «نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه ریزی منظم و صحیح استوار است. بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه،

تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آب‌رسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه‌آهن و مانند این‌ها است که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است. بخش تعاونی شامل شرکت‌ها و مؤسسات تعاونی تولید و توزیع است که در شهر و روستا بر طبق ضوابط اسلامی تشکیل می‌شود. بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می‌شود که مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است.»

سخن از مسکن مناسب برای همه مردم در اصل چهل و سوم قانون اساسی آمده است که مطابق آن: «برای تأمین استقلال اقتصادی جامعه و ریشه‌کن کردن فقر و محرومیت و برآوردن نیازهای انسان در جریان رشد، با حفظ آزادی او، اقتصاد جمهوری اسلامی ایران بر اساس ضوابط زیر استوار می‌شود: تأمین نیازهای اساسی: مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده برای همه.»

به طوری که ملاحظه می‌شود، مطابق این اصل قانون اساسی، دولت جمهوری اسلامی موظف به تأمین نیازمندی‌های فوق برای همه مردم است و سرپیمچی آقای وزیر از این وظیفه قانونی و مقابله عمدی با آن به معنای آن است که ایشان مرتکب تخلفی آشکار شده است.

اما ببینیم که سیاست‌های آقای آخوندی در زمینه مسکن به کجا انجامیده است: روزنامه اعتماد از قول آقای مصطفی قلی خسروی، رییس اتحادیه مشاوران املاک می‌نویسد: «کف هزینه ساخت مسکن متری ۲.۳ میلیون و حداکثر قیمت ساخت مسکن در کل کشور متری ۴.۶ میلیون تومان اعلام شده است، این در حالی است که برخی سازندگان قیمت‌های بالای ۱۰۰ میلیون تومان در هر متر مربع برای واحدهای خود تعیین می‌کنند. و در واقع قیمت ساخت با نرخ فروش بیش از ۲۰۰۰ درصد فاصله دارد. تا جایی که قیمت‌ها آنقدر بالا رفت که امروز دیگر مردم توان خرید ندارند. در دهه‌های گذشته ساخت و ساز بسیار سودآور بود و انبوه‌سازان بین ۱۰۰ تا ۵۰۰ درصد سود می‌کردند. همین مسئله باعث رشد قیمت زمین و مسکن در کلان‌شهرها شد. متوسط قیمت هر مترمربع واحد مسکونی در تهران در اسفند سال گذشته ۳۰ میلیون و ۲۷۴ هزار و ۷۰۰ تومان بود که نسبت به ماه قبل از آن (بهمن ۹۹) که این شاخص متری ۲۸ میلیون و ۳۸۹ هزار و ۱۰۰ تومان بود، افزایش ۶.۶ درصدی و نسبت به ماه مشابه سال قبل از آن (اسفند ۹۸) که متوسط قیمت هر مترمربع واحد مسکونی ۱۵ میلیون و ۶۲۸ هزار و ۵۰۰ تومان بود، افزایش ۹۳.۷ درصدی داشته است. گزارش بانک مرکزی از بازار مسکن اسفند سال گذشته درباره تحولات اجاره‌بهای مسکن حاکی از رشد ۳۱.۴ درصدی شاخص کرایه مسکن اجاره‌ای

در شهر تهران و ۳۵.۲ درصدی در کل مناطق شهری است.»
روزنامه دنیای اقتصاد می‌نویسد: «متوسط قیمت هر مترمربع مسکن در شهر تهران... در طول سال ۹۹- از ابتدای فروردین تا انتهای اسفند ماه- ۹۴ درصد افزایش یافت.»
اگر آن گونه که گزارش مرکز آمار ایران اعلام می‌دارد، رشد اقتصادی در سال ۱۳۹۸، رقم منفی ۴ را نشان می‌دهد، پس چگونه است که اجاره به ۲۹ درصد افزایش می‌یابد و بیش از ۵۰ درصد خانوارها به زیر خط فقر فرو می‌روند؟ آیا این نشانه‌ای از بی‌عدالتی گسترده در توزیع امکانات کشور و سیاست‌های اقتصادی دولت مردان نیست؟ چرا در حالی که مردم به نان شب محتاج‌اند و دولت از نداشتن پول سخن می‌گوید، آقایان با مالیات بر ثروت کسانی مخالفت می‌کنند، که پول‌های بادآورده‌شان از پارو بالا می‌رود؟
حاصل چنین سیاستی در امر مسکن و نیز باز گذاشتن دست بانک‌ها و دلالتان در احتکار مسکن آن می‌شود که بنا به نوشته سایت اسکانو (خبرنامه مسکن): «تهران پایتخت خانه‌های لوکس و گران، شاید این جمله باور بسیاری باشد و باید در جواب آن گفت که واقعاً همین طور است. در میان شلوغی این شهر خانه‌های بسیار لوکس با قیمت‌های عجیب و سرسام‌آور جای گرفته است. از کوچه پس‌کوچه‌های الهیه و نیاوران گرفته تا خیابان فرمانیه. گران‌ترین خانه‌های تهران، ساختمان‌های بسیار زیبا و لوکس که دارای معماری و طراحی فوق‌العاده‌ای هستند که چشمان بیننده را به خود خیره می‌کنند.»
از باستی‌هیلز و ویلاهای لاکچری سخن نمی‌گوئیم. از همین تهران خودمان می‌گوئیم



برج قصر چناران

با باقرآبادش. به نمونه‌ای از این املاک مرفهین بی‌درد اوایل انقلاب و قشر برخوردار امروز توجه کنید: «برج قصر چناران»، این ساختمان در محله تجریش تهران واقع شده است. این سازه لوکس که شاید بهترین خانه تهران نیز باشد، دارای ۱۳ طبقه و ۲۶ واحد مسکونی است. متراژ این خانه‌های لوکس بین ۳۲۰ تا ۶۴۰ مترمربع و ارتفاع سقف آن نیز ۴ متر است. در هر طبقه ۱ یا ۲ یا ۳ واحد و در طبقه آخر آن یک پنت هاوس قرار دارد. مشاعات این مجتمع شامل ۲۰۰۰ متر، لابی با ارتفاع ۱۲ متر، استخر ۵۰۰ مترمربعی و سالن ورزشی بسیار مجهز است.

مقایسه کنید این ساختمان و ده‌ها و صدها ساختمان نظیر آن را با خانه‌های محقر و کپرهای بلوچستان و خوزستان و خراسان جنوبی و... یا سر بزیند به جنوب تهران و حاشیه نشینان مشهد و... آقایان لطفاً بفرمائید این از ما بهتران، که سر بر آسمان می‌سایند، چقدر مالیات می‌دهند. و چرا سقف مالیات بر درآمد فقط ۲۵ درصد است. این حضرات از کدام کهکشان آمده‌اند و کدام تخم دوزرده را گذاشته‌اند که به چنین اموالی دست یافته‌اند. محل درآمد آنان از کجاست؟ سخن تنها با آقایان دولتیان نیست. آقایان مجلس‌نشینان و قوه قضائیه نیز باید پاسخگو باشند. اصل از کجا آورده‌ای چرا اجرا نمی‌شود؟

پی‌نوشت:

اگر بالا بردن حقوق کارگران به ورشکستگی کارفرمایان خرده‌پا می‌انجامد، و اگر سطح دستمزدها با خط فقر فاصله‌ای باورنکردنی دارد، پس راه حل در کم کردن هزینه زندگی است. برای اینکار باید به ارزان سازی مسکن، حمل‌ونقل عمومی و بهداشت و درمان پرداخت. یعنی همان خواستی که در اصول ۴۳ و ۴۴ قانون اساسی تصریح گردیده است. فقط به این ترتیب است که می‌توان این دایره بسته را شکست و زمینه‌های اولیه برای رشد و ترقی و رفاه اجتماعی را فراهم آورد. فراموش نکنیم که شاخه ساخت و ساز، شاخه‌ای از اقتصاد است که در عین حال که می‌تواند موتور رشد اقتصادی باشد، رشته‌ای است که تقریباً تمام مصالح آن در داخل تولید می‌شود. یک طرح ضربتی ساخت خانه‌های دولتی ارزان قیمت می‌تواند بخش بزرگی از مشکلات اقتصادی کشور را حل کند.

باید به ارزان سازی مسکن، حمل‌ونقل عمومی و بهداشت و درمان پرداخت. یعنی همان خواستی که در اصول ۴۳ و ۴۴ قانون اساسی تصریح گردیده است. فقط به این ترتیب است که می‌توان این دایره بسته را شکست و زمینه‌های اولیه برای رشد و ترقی و رفاه اجتماعی را فراهم آورد.

فرقه عدالت ایران، نخستین حزب کارگری ایران

به مناسبت ۵ خرداد ۱۲۹۶ (۲۶ ماه مه ۱۹۱۷)، یکصد و چهارمین سال تاسیس فرقه عدالت ایران

خسرو باقری



اردشیر آوانسیان



جعفر پیشه‌وری



حیدر عمواغلی



سلطان‌زاده



اسداله غفارزاده

درآمد

پیدایش جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی در میهن ما ایران، با خیزش‌های انقلاب مشروطیت هم‌زمان بود و در روند مبارزات و پیروزی‌های این انقلاب نقشی شایان توجه ایفا کرد. گرچه سازمان سوسیال دمکرات ایران که بعدها به اجتماع‌یون عامیون (۱۲۸۳/۱۹۰۴) ترجمه شد، گروه همت (۱۲۸۳/۱۹۰۴)، سازمان سوسیال دمکرات تبریز (۱۲۸۵/۱۹۰۶)، سازمان سوسیال دمکرات تهران (۱۲۸۶/۱۹۰۷)، سازمان سوسیال دمکرات رشت (۱۲۸۷/۱۹۰۸) و... (شاهین ۱۳۶۰، ۹۶-۵۴) بخشی از تاریخ سوسیال دموکراسی ایران را تشکیل می‌دهند، اما این جنبش در شکل سازمان‌یافته، با برنامه و اساسنامه منسجم و آرمان سوسیالیستی، نخستین بار در سیمای فرقه عدالت ایران تجلی یافت. در واقع فرقه عدالت ایران را باید اولین حزب کارگری ایران نامید.

زمینه‌های عینی و ذهنی

از میانه‌های سده نوزده میلادی، در پیامد بحران اقتصادی، روستائیان و پیشه‌وران تهیدست، به صورت فردی یا دسته‌جمعی، به مناطق مهاجرپذیر، به‌ویژه قفقاز مهاجرت می‌کردند. در سال‌های جنگ جهانی اول، ۱۹۱۸-۱۹۱۴ (۱۲۹۷-۱۲۹۳)، بازم بر شمار مهاجران ایرانی افزوده شد، به گونه‌ای که در برخی از صنایع و معادن منطقه قفقاز، در ترکیب قومیتی کارگران، اکثریت با کارگران ایرانی بود. به عنوان نمونه در سال ۱۹۱۵ (۱۲۹۴)، در بین

کارگران چند ملیتی صنعت نفت در باکو، کارگران ایران با ۱۳۵۰۰ نفر (۲۹/۱ درصد کل کارگران) و در صنایع مس کد ابیک در گنجه با ۲۷/۵ درصد کل کارگران، در اکثریت بودند. طبق برآورد دولت ایران، در ابتدای سال ۱۹۱۹ (۱۲۹۸)، از جمعیت ایرانیان ساکن قفقاز، بیش از یک صد هزار نفر کارگر بودند. (خسروپناه ۱۳۹۲، ۱)

این نیروی بزرگ کارگری، زمینه عینی تشکیل فرقه عدالت بود، اما زمینه ذهنی شکل‌گیری فرقه، به فعالیت‌های حزب سوسیال دمکرات روسیه در میان کارگران ایرانی باز می‌گشت. بخش مهمی از کارگران ایرانی که مجبور به مهاجرت شده بودند، طعمه خوبی برای کارفرمایان قفقازی بودند تا هم به بی‌رحمانه‌ترین صورت مورد استثمار قرار بگیرند (از جمله ۱۵ تا ۱۸ ساعت کار در برابر دستمزدی کمتر از کارگران سایر ملیت‌ها) و هم آنکه از آنان برای شکستن مقاومت کارگران اعتصابی متشکل در سندیکاها (به‌ویژه کارگران روس، ارمنی و گرجی)، بهره‌برداری شود. با آنکه کمیته باکوی حزب سوسیال دمکرات روسیه، برای مقابله با این وضعیت، کار در میان کارگران ایرانی را، رأساً و از طریق گروه همت، از سال ۱۹۰۲ (۱۲۸۱)، آغاز کرده بود، اما تا سال ۱۹۱۶ (۱۲۹۵)، به دلایل گوناگون (از جمله شکست انقلاب ۱۹۰۵، مخفی شدن حزب سوسیال دمکرات روسیه و گروه همت)، موفقیت قابل توجهی در این زمینه به دست نیامده بود. در این سال کمیته باکوی حزب سوسیال دمکرات روسیه، به اعضای ایرانی خود، به رهبری بهرام آقاییف و محمد علی اکبری، که از سال ۱۹۰۵ (۱۲۸۴) به حزب پیوسته بودند، مأموریت داد تا فعالیت در میان کارگران ایرانی را آغاز کنند. آنان با کمک شخصیت‌هایی چون درویشی و میرزا اسداله غفارزاده اردبیلی، با تشکیل «شورای کارگران مهاجر ایرانی»، به همکاری با شوراهای کارگری دیگر ملیت‌ها و بلشویک‌ها پرداختند و تا فوریه ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) به تدریج اعتماد و همکاری کارگران ایرانی را کسب کردند و رهبری مبارزات صنفی و سیاسی آنان را به دست آوردند. (خسروپناه ۱۳۹۲، ۸-۲)

در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۶ کارگران ایرانی که در صنایع نفت باکو کار می‌کردند، گروه عدالت را به وجود آوردند. با شعله‌ور شدن انقلاب اکتبر، اعضای حزب اجتماع‌یون-عامیون ایران که هوادار بلشویک‌ها بودند، همراه با گروه عدالت در باکو گرد آمدند و طرح تشکیل فرقه سوسیال دموکرات عدالت را مطرح کردند.

تشکیل فرقه عدالت ایران

فرقه عدالت ایران در ۲۶ ماه مه ۱۹۱۷ (۵ خرداد ۱۲۹۶)، در مدرسه تمدن ایرانیان در محله

صابونچی باکو تشکیل شد. اسداله غفارزاده، میرزا قوام حسینقلی اوغلی، محمود ممی زاده، بهرام آقاییف، ملابابا هاشم زاده، رستم کریم زاده، محمد حسین صمدزاده، آقابابا یوسف زاده، محرم آقاییف، قاسم مشهور به پیغمبر، مشهدی آقوردی، سیفاله ابراهیم زاده، محمد فتحاله اوغلی، حسین خان طالب زاده، میر مقصود لطفی و محمد قلی علیخانوف به عضویت کمیته مرکزی، غفارزاده به ریاست (دبیر اول) و میرزا قوام ملاحسینقلی اوغلی به عنوان منشی (دبیر دوم) فرقه عدالت ایران انتخاب شدند. (خسروپناه ۱۳۹۲، ۹)

اسداله خان غفارزاده از اهالی اردبیل و فارغ التحصیل دارالفنون بود. او در جنگ‌های داخلی پس از انقلاب مشروطیت (۱۲۸۸-۱۲۸۵/۱۹۰۹-۱۹۰۶) شرکت کرده بود و در انتقال مخفیانه روزنامه ایسکرای (۱۲۷۹/۱۹۰۰) حزب سوسیال دموکرات روسیه به رهبری لنین، از اروپا به قفقاز از طریق ایران نقش مهمی داشت. (آبراهامیان ۱۳۷۷، ۱۴۲) او از مهم‌ترین فعالان حزب اجتماعيون-عاميون و مبلغ برجسته مارکسیسم بود.

در سال ۱۲۹۶/۱۹۱۶ کارگران ایرانی که در صنایع نفت باکو کار می‌کردند، گروه عدالت را به‌وجود آوردند. با شعله‌ور شدن انقلاب اکتبر، اعضای حزب اجتماعيون-عاميون ایران که هوادار بلشویک‌ها بودند، همراه با گروه عدالت در باکو گرد آمدند و طرح تشکیل فرقه سوسیال دموکرات عدالت را مطرح کردند.

پیش از تشکیل فرقه عدالت ایران، دو حزب ایرانی در باکو فعالیت می‌کردند؛ یکی شاخه «فرقه دموکرات ایران» در باکو که گرچه خود را حزب «کارگران، کسبه و رنجبران ایران» می‌خواند، ولی رهبران آن عمدتاً از معلمان «مدرسه اتحاد ایرانیان» و بیشتر اعضای آن از کسبه، اصناف و دانش‌آموزان بودند و دومی «فرقه استقلال ایران

و اتحاد اسلام» که حزب متمولین و تجار ایرانی ساکن باکو بود. اما فرقه عدالت ایران، یک حزب کارگری به تمام معنا بود که فعالیت‌هایش را در کارخانه‌ها، معادن و محله‌های کارگری باکو متمرکز کرد و به عضوگیری و سازماندهی کارگران ایران پرداخت. در مقطعی از سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷)، فرقه عدالت ایران با حدود ۴۰۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر عضو، به یکی از احزاب نیرومند سوسیال دموکرات در منطقه قفقاز تبدیل شد. (خسروپناه ۱۳۹۲، ۱۳-۸)

فرقه عدالت ایران با الهام از نظریه لنین که بر اهمیت و ضرورت روزنامه سراسری در توسعه و تحکیم تشکیلات و تبلیغ و ترویج نظرات و مواضع حزب سوسیال دموکرات تاکید می‌کرد، دست به انتشار هفته نامه سیاسی، اجتماعی و ادبی «بیرق عدالت» به زبان‌های ترکی و فارسی زد. با توجه به این که فرقه تا دو سال ونیم پس از تشکیل، یعنی تا نوامبر ۱۹۱۹

(آذر ۱۲۹۸)، دارای برنامه و نظام نامه مدون نبود، تنها از طریق مطالعه و بررسی پنج شماره بیرق عدالت (۲۳ ژوئن تا ۲۳ سپتامبر ۱۹۱۷/ تیرماه تا مهرماه ۱۲۹۶) می‌توان به مواضع آن پی برد. بیرق عدالت، ایران را کشوری با اقتصاد زمینداری می‌دانست و معتقد بود که جامعه ایران از طبقات خاندان قاجار، علما، مالکان، تجار، پیشه‌وران، کارگران و دهقانان تشکیل شده است. این ترکیب، طبقات اول تا سوم و اکثر تجار را عامل ویرانی و فلاکت مردم ایران معرفی می‌کرد و طبقه کارگر، دهقانان و پیشه‌وران و تجار خرده پا را نیروی مولد و انقلابی می‌دانست. بیرق عدالت، خواستار نظام جمهوری، اجرای اصلاحات ارضی، احقاق حقوق زنان، وحدت و اتحاد بین ایلات و قبایل ایران و ترقی فرهنگی و مدنی آنان، جلوگیری از محدودیت‌های حقوقی ملت‌های غیرمسلمان و خاتمه فوری جنگ جهانی اول بود. بیرق عدالت در آغاز پشتیبان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) روسیه بود اما با آشکار شدن سازشکاری منشویک‌ها و سوسیالیست‌های

انقلابی (اس‌ارها)، به دفاع از انقلاب بلشویکی اکتبر ۱۹۱۷ پرداخت. (خسرویناه، ۱۳۹۲، ۱۹-۱۴)

در ۲۵ آوریل ۱۹۱۸ (اردیبهشت ۱۲۹۷)، «شورای کمیسرهای خلق» باکو به رهبری استپان شائومیان، در باکو و بخش مهمی از حاکم نشین باکو قدرت را به دست گرفت. این حکومت، هم به دلیل الهام گرفتن از کمون پاریس (۱۸۷۱/۱۲۵۰)

بیرق عدالت، خواستار نظام جمهوری، اجرای اصلاحات ارضی، احقاق حقوق زنان، وحدت و اتحاد بین ایلات و قبایل ایران و ترقی فرهنگی و مدنی آنان، جلوگیری از محدودیت‌های حقوقی ملت‌های غیرمسلمان و خاتمه فوری جنگ جهانی اول بود.

و هم به دلیل سرنوشت آن، به کمون باکو شهرت یافت. نریمان نریمانوف، از سازمان همت باکو و میرحسین وزیروف، از سازمان اکینچی (سازمان مسلمانان جناح چپ سوسیالیست‌های انقلابی) نیز عضو این شورا بودند. شورای کمیسرهای باکو، بانک‌ها را به نفع خلق مصادره و کشتیرانی تجاری و شیلات و در دوم ژوئن ۱۹۱۸ (خرداد ۱۲۹۷)، صنعت نفت را ملی کرد.

فرقه عدالت و گسترش فعالیت در ایران

با پیروزی شورای کمیسرهای خلق باکو، نفوذ فرقه عدالت در باکو و در میان زحمتکشان ایران در قفقاز افزایش یافت. اسداله غفارزاده و ده تا هجده نفر از رهبران فرقه عدالت در ۳۰ ژوئن ۱۹۱۸ (تیرماه ۱۲۹۷) با دو هدف وارد آستارای روسیه شدند. پس از بازگشت اجباری گروه زیادی از رهبران به علت ممانعت‌های دولت ایران، در هفته نخست ژوئیه (تیرماه)

همان سال غفارزاده و دو همراهش، ملک‌زاده و حسین‌زاده، وارد رشت شدند. دو هدف فرقه عدالت از این سفر عبارت بودند از ایجاد رابطه مابین جنبش جنگل و فرقه عدالت و جلوگیری از نفوذ انگلستان به گیلان و قفقاز و تشکیل شعبه‌های فرقه در شهرهای بزرگ ایران. اما با توطئه مشترک فرقه استقلال ایران و اتحاد اسلام و حکومت مرکزی ایران، غفارزاده پیش از آنکه موفق به دیدار رهبران جنگل شود، در خیابانی در رشت مورد سوء قصد قرار گرفت و در زندان به قتل رسید. پس از غفارزاده، بهرام آقایی به عنوان رهبر فرقه عدالت انتخاب شد.

(خسروپناه ۱۳۹۲، ۵۴-۴۴)

بهرام جعفر اوغلو آقایی در سال ۱۲۶۲/۱۸۸۳ در روستای شیخ ایرگول سراب در خانواده دهقانی مزدبگیر متولد شد. پس از درگذشت پدر، در سال ۱۲۷۸/۱۸۹۹ به باکو رفت و در سال ۱۲۸۳/۱۹۰۴ به عضویت حزب سوسیال دموکرات روسیه درآمد. او در مبارزات انقلاب مشروطیت ایران حضور داشت.

در نیمه اول ژوئیه ۱۹۱۸ (تیرماه ۱۲۹۷) واحدهای نظامی ارتش عثمانی، باکوی انقلابی را محاصره کردند. در نشست وسیع ۲۵ ژوئیه ۱۹۱۸ (مردادماه ۱۲۹۷) شورای کمیسرها ی خلق باکو، جناح اکثریت (شامل داشناک‌ها، منشویک‌ها و جناح راست سوسیالیست‌های انقلابی) هراسان از تصرف باکو از سوی ارتش عثمانی، کمک گرفتن از قوای انگلیسی به فرماندهی ژنرال دنسترویل را تصویب کرد و حکومتی با عنوان «دیکتاتوری سنتروکاسپی» تشکیل داد. بلشویک‌ها که حاضر به پذیرش این امر نبودند، به طور کامل از شورا استعفا دادند. انگلیسی‌ها در دو مرحله در روزهای ۹ و ۱۷ اوت ۱۹۱۸ (مردادماه ۱۲۹۷) در باکو پیاده شدند.

در ۱۱ اوت ۱۹۱۸ (مرداد ۱۲۹۷)، سازمان همت باکو و فرقه عدالت تشکیل جلسه دادند و به دفاع از مواضع بلشویک‌ها پرداختند و اعلام کردند هر کس در مبارزه علیه قوای اشغالگر عثمانی و انگلیسی شرکت نکند، عضوی از همت و عدالت محسوب نمی‌شود. (شاهین ۱۵۰، ۱۳۶) در دوره حکومت سنتروکاسپی (۲۶ اوت تا ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۸ / شهریور ۱۲۹۷) و به خصوص در دوره تسلط عثمانی‌ها (۱۶ سپتامبر تا ۱۷ نوامبر ۱۹۱۸ / شهریور تا آبان ۱۲۹۷)، یک‌صد نفر از رهبران (نیمی از اعضای کمیته مرکزی) و اعضای فرقه عدالت کشته و ۹۵ نفر زندانی شدند.

(خسروپناه ۱۳۹۲، ۵۷-۵۴) و (شاهین ۱۳۶، ۱۵۲)

در ۲۷ نوامبر ۱۹۱۸ (آبان ۱۲۹۷) واحدهای ارتش عثمانی باکو را تخلیه کردند و قوای انگلیس به فرماندهی ژنرال تامسن در باکو مستقر شد و دولت جمهوری آذربایجان (مساوات) را که یادگار تسلط عثمانی‌ها بر باکو بود، به رسمیت شناخت. این دولت تا ۲۷ آوریل ۱۹۲۰

(اردیبهشت ۱۲۹۹) که ارتش سرخ وارد باکو شد، بر این جمهوری حکومت می‌کرد. در این دوره فعالیت فرقه دمکرات و فرقه استقلال ایران و اتحاد اسلام، آزاد شد اما فعالیت کمیته باکوی حزب بلشویک و فرقه عدالت همچنان نیمه مخفی باقی ماند. با آنکه بسیاری از رهبران فرقه عدالت کشته شده بودند یا همراه ارتش سرخ در مناطقی از قفقاز و روسیه می‌جنگیدند، اما پیوستن بخشی از کادرهای فرقه دمکرات از جمله سیف‌اله ابراهیم زاده، حسن ضیا، جعفر جوادزاده خلخالی (پیشه‌وری) و برخی از روشنفکران مبارز ایرانی ساکن باکو از جمله محمدنعمت بصیرحاجی زاده و همچنین دو تن از رهبران ایرانی سازمان همت، داداش بنیادزاده و آقابابا یوسف زاده، به فرقه عدالت آن را بیش از پیش تقویت کرد. در کنفرانس عمومی فرقه عدالت در نیمه اول سال ۱۹۱۹ (۱۲۹۸)، این افراد به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شدند: داداش بنیادزاده، بهرام آقاییف، ملاباباهاشم زاده، محمد آخوندزاده، یعقوب یوسف زاده، محمد نعمت بصیرحاجی زاده، سیف‌اله ابراهیم زاده، محمد فتح‌اله اوغلی، رستم کریم زاده، جهانگیر تقی‌یف، مشهدی حسین محمودزاده، محرم آقاییف، کامران آقازاده، جعفر جوادزاده خلخالی و قاسم صمدزاده. فرقه عدالت ایران را حزب بلشویک روسیه و کمینترن، به عنوان حزب کمونیست ایران به رسمیت می‌شناختند. در نوامبر ۱۹۱۹ (آبان و آذر ۱۲۹۸)، کمیته مرکزی فرقه عدالت، برنامه و اساسنامه فرقه را تدوین و به دو زبان فارسی و ترکی منتشر کرد. در مقدمه برنامه آمده است که این فرقه اولین حزب ایران است که به دست کارگران و زحمتکشان برای بازپس گرفتن حقوق پایمال شده پرولتاریای ایران از غاصبان تشکیل شده است. (خسروپناه ۱۳۹۲، ۶۷-۵۸)

فرقه عدالت ایران از ۲۲ ژوئن ۱۹۱۹ (تیر ۱۲۹۸)، انتشار دومین روزنامه خود «حریت» را



آغاز کرد. انتشار این روزنامه که هفته‌ای دو شماره از آن منتشر می‌شد تا ۷ ژوئن ۱۹۲۰ (خرداد ۱۲۹۹) ادامه یافت. روزنامه حریت از شماره اول تا ۱۸ زیر نظر هیئت تحریریه، از شماره ۱۹ تا شماره ۲۳ به سردبیری آقابابا یوسف‌زاده، و از شماره ۲۴ به بعد به سردبیری جعفر پیشه‌وری به زبان ترکی و فارسی منتشر شد. حریت انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) و تشکیل حکومت شورایی در روسیه را واقعه‌ای دوران‌ساز می‌دانست که بر سراسر دنیا تأثیر گذاشته است و در همه جا اندیشه حاکمیت فقرا را بیدار کرده است. این روزنامه حکومت ایران را حکومت مالکان و خوانین اعلام و از دهقانان و کارگران می‌خواست که برای پایان دادن به اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی ایران، نظام پادشاهی را سرنگون و نظام شورایی را برقرار کنند. حریت خواستار اجرای اصلاحات ارضی و واگذاری امور به شوراهای دهقانی، تامین ماشین‌های کشاورزی و مجهز کردن دهقانان به دانش کشاورزی نوین بود. این روزنامه به مبارزه گسترده علیه قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) ایران و انگلیس پرداخت و آن را خیانت بزرگ به

خلق‌های ستمدیده خواند و در ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۹ (شهریور ۱۲۹۸) تظاهرات گسترده‌ای را در مدرسه اتحاد ایرانیان باکو برپا کرد.

از بهار ۱۹۱۷ (۱۲۹۶)، فرقه عدالت دست به گسترش شعبه‌های خود زد. از اواخر سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) تا اوایل ۱۹۱۸ (۱۲۹۷) سازمان‌های

فرقه عدالت، اولین حزب ایران است که به دست کارگران و زحمتکشان برای بازیس گرفتن حقوق پایمال شده پروتاریای ایران از غاصبان تشکیل شده است.

فرقه در داغستان، هشترخان، باطوم، ایروان، گنجه و... تشکیل شد. سازمان گنجه بزرگ‌ترین سازمان فرقه بود که ۴۷۰ عضو داشت و دبیر آن میرزا علی زاده نام داشت. علاوه بر این‌ها، فرقه در شهرهای اودسا، کیف، رستوف، ولادی قفقاز و حتی مسکو حوزه‌هایی را تشکیل داد. از بهار ۱۹۱۷ (۱۲۹۶)، فرقه سازمان‌های خود را در داخل ایران تشکیل داد که تا زمستان ۱۹۲۰ (۱۲۹۹) ادامه داشت. سازمان آستارا اولین سازمان درون ایران بود که به رهبری محمد آخوندزاده تشکیل شد و از اعضای اولیه آن می‌توان از میرآقاهادی‌اف، رضاقلی شکر، میرزاعمت حسین‌زاده، میرحبيب نقی‌زاده سرابی، میرزاصفر نوعی، میرایوب شکیبا و جلیل ستارزاده نام برد. سازمان تبریز هم در همان سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) با رهبری حسین قنادزاده و علی رضازاده و مهدی شفیع‌زاده تأسیس شد. سازمان رشت و انزلی با رهبری جبار عسگرزاده (با ۲۰۰۰ عضو) در اوایل سال ۱۹۱۸ (۱۲۹۷)؛ شعبه اردبیل در اواخر ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) به رهبری جلیل قاسموف، عبدالحسین کاظموف، میرزا حسین فارس،

مولازاده و علی‌یف؛ شعبه زنجان در اواخر ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) با هدایت سیدقلی حدادزاده؛ شعبه مشهد در اواخر ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) به رهبری سیدمهدی خیاط تشکیل شدند. اسناد نشان می‌دهد که فرقه عدالت در مرند، خوی و سلماس، تهران، قزوین و مازندران هم سازمان‌های خود را برپا کرده بود. (خسروپناه ۱۳۹۲، ۸۲-۶۷)

کنفرانس کمیته ایالتی ترکستان فرقه عدالت ایران

در ماه دسامبر ۱۹۱۹ (آذر و دی ۱۲۹۸)، از ادغام کمیته باکوی حزب سوسیال دموکرات روسیه، سازمان همت و بخشی از کمیته باکوی فرقه عدالت، حزب کمونیست آذربایجان پدید آمد. نریمان نریمانف، رهبر پیشین حزب اجتماعیون عامیون، به دبیر اولی حزب انتخاب شد. در اواخر ژانویه یا اوایل فوریه ۱۹۲۰ (دی و بهمن ۱۲۹۹) محمدقلی علیخانوف، محمدفتح‌اله اوغلی و محمدزاده، از اعضای کمیته مرکزی فرقه عدالت به تاشکند مرکز ترکستان اعزام شدند تا فعالیت فرقه را در میان ۱۰۰ هزار کارگر ایرانی گسترش دهند. در این زمان در ۵۲ ناحیه از شهرها و قشلاق‌های آسیای مرکزی سازمان‌های حزب عدالت وجود داشت. در این زمان کنفرانس کمیته ایالتی ترکستان فرقه عدالت به ریاست علیخانوف تشکیل شد. کنفرانس لنین را به

حریت، ارگان حزب عدالت، خواستار اجرای اصلاحات ارضی و واگذاری امور به شوراهای دهقانی، تامین ماشین‌های کشاورزی و مجهز کردن دهقانان به دانش کشاورزی نوین بود. این روزنامه به مبارزه گسترده علیه قرارداد ۱۹۱۹ (۱۲۹۸) ایران و انگلیس پرداخت و آن را خیانت بزرگ به خلق‌های ستمدیده خواند و در ۱۱ سپتامبر ۱۹۱۹ (شهریور ۱۲۹۸) تظاهرات گسترده‌ای را در مدرسه اتحاد ایرانیان باکو برپا کرد.

ریاست افتخاری انتخاب کرد و پس از آن آواتیس میکائیلیان (احمد سلطان‌زاده) درباره «انقلاب اجتماعی ایران» علیخانوف درباره «تاکتیک فرقه»، مصطفی صبحی (رهبر آینده کمونیست‌های ترکیه) درباره مسئله سازماندهی و حیدرخان عمواغلی درباره اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران سخن گفتند. کنفرانس تأکید کرد که برخلاف کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، که طبقه کارگر آنها متشکل‌اند و بنابراین احزاب کمونیست قادرند به صورت مستقل عمل نمایند، حزب عدالت باید با توجه به شرایط ایران، تمام نیروهایی را که به خاطر بحران اقتصادی، در براندازی الیگارش‌های اربابی ذی‌نفع می‌باشند، به سوی خود جلب کند. اقدام بسیار مهم کنفرانس که جایگاه آن را به حد کنگره حزبی ارتقا داد، تصویب برنامه و

اساسنامه جدید فرقه عدالت ایران بود. کنفرانس سیاست فلاکت بار و خیانتکارانه دولت ایران را که پوششی برای پنهان ساختن اقدامات پلید امپریالیست‌های انگلیسی بود، محکوم کرد. کنفرانس کمیته ایالتی ترکستان فرقه عدالت زمینه ساز تحول فرقه عدالت به حزب جدید، یعنی حزب کمونیست ایران، بود. (شاهین، ۱۳۶۰، ۱۵۵) و (خسروپناه، ۱۳۹۲، ۹۹)

در ۲۷ آوریل ۱۹۲۰ (اردیبهشت ۱۲۹۹) ارتش سرخ وارد باکو شد. دولت دست‌نشانده انگلستان و عثمانی یعنی دولت مساوات سقوط کرد و حزب کمونیست آذربایجان قدرت را به دست گرفت. در پی این تحول، فرقه عدالت که فعالیت نیمه مخفی داشت، علنی شد و در هفته نخست ماه مه ۱۹۲۰ (اردیبهشت ۱۲۹۹) هیئت اجرائیه خود را با میرجعفر پیشه‌وری دبیر اول، سیف‌اله ابراهیم‌زاده دبیر دوم، بهرام آقایی و نعمت بصیر حاجی‌زاده تشکیل داد. میرجعفر جوادزاده (پیشه‌وری)، در سال ۱۲۷۲/۱۸۹۳ در روستای زاویه خلخال به دنیا آمد

و در ۱۲ سالگی با خانواده به باکو رفته، در آنجا تحصیل و سپس تدریس کرده بود. از ۹ تا ۲۰ آوریل ۱۹۲۰ (فروردین ۱۲۹۹) هیئت اجرائیه روندی را که با کنفرانس ترکستان آغاز شده بود، ادامه داد و با انتشار اطلاعیه‌هایی در روزنامه «کمونیست» باکو، اعلام کرد که وظیفه این هیئت تشکیل واحدهای حزبی در بین کارگران ایرانی مقیم باکو، انتقال دفتر مرکزی به ایران، جذب و سازماندهی



کارگران و دهقانان و به دست گرفتن رهبری مبارزه آزادیبخش ملی و مبارزه با «طفیلی‌های» جامعه ایران است. (خسروپناه، ۱۳۹۲، ۱۰۳)

کنگره فرقه عدالت ایران

در اطلاعیه ۱۳ ماه مه ۱۹۲۰ (اردیبهشت ۱۲۹۹) هیئت اجرائیه اعلام کرد که در ۱۵ ژوئن (۲۴ خرداد) همین سال کنگره کمونیست‌های ایران تشکیل می‌شود. کمیته ایالتی ترکستان فرقه عدالت (سلطان‌زاده، علیخانوف و فتح‌اله اوغلی) در این زمینه با هیئت اجرائیه هماهنگی کامل داشت. در حالی که اعضای فرقه عدالت ایران در تدارک تشکیل کنگره و همکاری با جنبش جنگل بودند، از وظایف انترناسیونالیستی خود غافل نبودند. در ۲۵ آوریل ۱۹۲۰ (اردیبهشت ۱۲۹۹)، ارتش لهستان به روسیه شوروی یورش برد و شهر کیف را

اشغال کرد. در اعلامیه ۱۵ ماه مه هیئت اجرائیه آمده است: تمام کمونیست‌های ایرانی راکه در روسیه زندگی می‌کنند، علیه یورش که از جانب امپریالیسم دنیا بر ضد روسیه انقلابی از لهستان تدارک دیده شده، به مبارزه دعوت می‌کنیم.»

در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰/۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ ارتش سرخ پس از شکست ارتش انگلستان و گاردهای سفید در آذربایجان و باکو، آنها را از انزلی هم بیرون راند. انزلی از سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ به پایگاه جنگی و انبار اسلحه ارتش انگلستان علیه روسیه شوروی تبدیل شده بود.

در ۲۴ ماه مه ۱۹۲۰ (۳ خرداد ۱۲۹۹)، کنفرانس فرقه عدالت در شرایط خروج نیروهای انگلیسی و حضور محدود ارتش سرخ، در بندر انزلی برگزار شد. در این کنفرانس که ۴۸ نماینده شرکت داشتند، حیدرخان عمواغلی گزارش سیاسی را قرائت کرد اما در مسائل سازمانی تصمیمی اتخاذ نشد.

سرانجام نخستین کنگره فرقه عدالت ایران در ۲۲ ژوئن ۱۹۲۰ (اول تیرماه ۱۲۹۹) با حضور ۶۲ نماینده ۹ مهمان در بندر انزلی به ریاست افتخاری و.ا. لنین و نریمان نریمانف گشایش یافت. کامران آقازاده کنگره را افتتاح کرد. هیئت رئیسه کنگره عبارت بودند از: کامران آقازاده، میرجعفر جوادزاده (پیشه‌وری)، محمدقلی علیخانوف و میربشیر قاسم زاده. کنگره نام فرقه عدالت ایران را به فرقه کمونیست ایران (عدالت) تغییر داد. بعدها واژه عدالت از این عنوان حذف شد. ترکیب طبقاتی اعضای فرقه عدالت ایران در زمان برگزاری کنگره عبارت بود از: ۶۰ درصد کارگر و کارآموز، ۳۰ درصد کارمند، ۱۷ درصد صنعتگر و پیشه‌ور و ۳ درصد روشنفکر و سرباز. کنگره نخست آواتیس میکائیلیان (احمد سلطان زاده) را به دبیر اولی برگزید اما در مهرماه همان سال، در مخالفت با برنامه تندروانه سلطان زاده، حیدرخان عمواغلو را جایگزین او کرد. (خسروپناه ۱۳۹۲، ۱۰۸-۸۳) و (آبراهامیان ۱۳۷۷، ۱۴۵-۱۴۴)

سرچشمه‌ها

۱. خسروپناه، محمدحسین و باست، البیور. ۱۳۹۲. فرقه عدالت ایران از جنوب قفقاز تا شمال خراسان ۱۹۲۰-۱۹۱۷. تهران. نشر پردیس دانش.
۲. آبراهامیان، یرواند. ۱۳۷۷. ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی. تهران. نشر نی.
۳. شاهین (ابراهیموف)، تقی. ۱۳۶۰. پیدایش حزب کمونیست ایران. ترجمه ر. رادنیای. تهران. نشر گونش.

به استقبال روز جهانی کارگر اول ماه مه / ۱۱ اردیبهشت



من زحمتکش

اول ماه مه: وضعیت فعلی و وظایف ما

اول ماه مه و ضرورت تمرکز بر گستره مفهومی طبقه کارگر

در آستانه یکم ماه مه؛ نگاهی به چهل و دو سال راه پیمایی طبقه کارگر ایران

من زحمتکش

جعفر کوش آبادی

زحمتکشم
مردی عیالوار
دار و ندار زندگی‌ام، بازوان من
در پای کوره‌های گلی خشت می‌زنم
و زیر سقف ساکت خیاطخانه‌ها
سوزن به تخم چشم.
بر تن کشیده‌ای که بفهمی چه می‌کشم.
تو فکر می‌کنی
بی‌رغبت به سبزه و با گل غریبه‌ام؟
بینی اگر که نوبت زحمتکشان رسد
با گل چگونه یارم و با سبزه آشنا.

با آنکه سرو زندگی بی‌ملال‌تان
سرسبزی‌اش
از اشک چشم و خون دلم آب می‌خورد
در حیرتم چرا
وقتی که یاسمن
گل می‌کند به باغ
تصدیق می‌کنید
عطر دماغ پرورش از خاک خوب اوست
اما به رنج من
ارجی نمی‌نهد.
وقتی که در بهار
نبض لطافت گل و سنبل به دست توست
بر چار میخ کار
در پای دار قالی‌ام و روی داربست
در پای چاه نفتم و در کارخانه‌ها
یا بذر می‌نشانم و یا شخم می‌زنم
در کوهپایه‌ها.

زحمتکشم
در بند کار و لقمه نانی بخورنمیر
روزانه می‌رود عرق از هفت بند من
اما چه حاصلی بَرَم از بازگفتش
تو رنج را کجا،
ناداری و برهنگی و فقر را کجا
هر دانه عرق که فشاندم به وقت کار
روید شاخ و برگ درختی و میوه داد
حال آنکه شخص من
در حسرت چشیدن آن میوه سوختم.

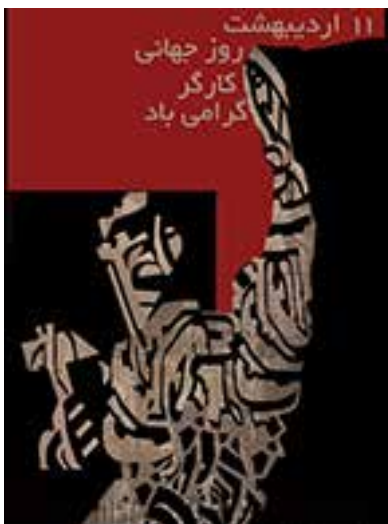
ویلای دلگشای تو را / ای نبرده رنج
با آن ظروف نقره و فرش و عتیقه‌ها
دست من آفرید
اما تو در عوض

با من چه کرده‌ای
جز اینکه شیره جانم کشیده‌ای.
بردار دام را!
در هر لباس و رنگ دگر می‌شناسمت
برچین بساط ظلم!
پرشد به چشم زحمت من چوب خط تو.
از سالیان دور
رنگین کمان به سفره رنگین تو نشاند
بر من عنایتی که نکردی به جای خود
لحظه به لحظه جانی و جبارتر شدی.
تو فکر می‌کنی
امروز هم کبوتر پرقیچی توام؟
نه کور خوانده‌ای
تاریشه ترا
از خاک برکنم
افراشتم به صحنه پیکار سینه را
جنگیدم و شقایق خونم به کوچه ریخت
خونم هنوز بر در و دیوار تازه است.
باید که در زمین خدا بهره‌ور شوم.
با قطع شاخ و برگ تو
هرگز اجاق من
روشن نمی‌شود
از صفحه زمین
تا آن زمان که نسل ترا برنیفکنم
راحت نمی‌نشینم و ساکت نمی‌شوم.

«من زحمتکش»، را در آدرس زیر گوش کنید:

<https://soundcloud.com/danesh-omid/zahmatkesh>





اول ماه مه و ضرورت تمرکز بر گستره مفهومی طبقه کارگر

مسعود امیدی

گشودن آتش از سوی پلیس در اول ماه مه سال ۱۸۸۶ در شیکاگو به روی کارگران تظاهرکننده خواهان روز کار ۸ ساعته که منجر به کشتن شش تن و مجروح کردن ده‌ها تن از کارگران شد، بازتابی از مبارزه طبقاتی بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار است که پیش از این رویداد، وجود داشته و پس از آن نیز تاکنون در سطح جهان با جلوه‌های گوناگون ادامه دارد. این رویداد تلخ در عین حال نشان‌دهنده کارکرد طبقاتی دولت‌ها در جوامع طبقاتی است. علی‌رغم برخی ادعاهای فریبنده، در هیچ جای جهان حتی در کشورهای اسکانندیناوی با بقایای دولت رفاه، با دولت‌های فراطبقاتی که در نقش مدیریت اجتماعی صرف و در قالب یک شیوه حکمرانی غیرطبقاتی، اجتماعی و عمومی ظاهر شوند، مواجه نبوده‌ایم و نیستیم. به موازات تشدید مبارزه طبقاتی در هر کشوری و به موازات در معرض تهدید قرار گرفتن جدی منافع اقتصادی، سیاسی، حقوقی و اقتدار و حکمرانی طبقه سرمایه‌دار در کشورهای مختلف، می‌توان شاهد اعمال قدرت، قهر و خشونت پلیس در سرکوب جنبش مطالباتی و اعتراضی طبقه کارگر در همه کشورهای سرمایه‌داری بود. سرکوب خشن جلیقه‌زدها در فرانسه و جنبش ضدنژادپرستی سیاهان و ضدجهانی‌سازی ۹۹ درصدی‌ها در آمریکا تنها نمونه‌هایی از این حقیقت‌اند.

بر اساس بررسی‌های جامعه‌شناسی در حوزه کسب و کار، امروزه بخش عظیمی از نیروی کار جوامع مختلف در بخش خدمات اشتغال دارند و به ارائه خدمات در حوزه‌هایی چون آموزش، بهداشت و درمان، حمل و نقل و جابجایی و... مشغول به کار هستند. بر اساس تعریف مفهومی طبقه در جامعه‌شناسی سیاسی مارکس با توجه به عدم مالکیت ابزار تولید و فروش نیروی

کار، آنها را اساساً می‌توان بخشی از طبقه کارگر محسوب نمود. به ویژه اینکه برخورداری آنها از نعمات زندگی و سطوح درآمدی آنها نیز در کنار این شاخص‌های طبقه‌بندی، مؤید تعلق آنها به طبقه نابرخوردار در جامعه سرمایه‌داری یعنی طبقه کارگر و توده‌های کار و زحمت است. با همین نگاه، معلمان و سایر مزدبگیران سیستم‌های آموزش، پرستاران و بخش عظیمی از مزدبگیران کادر بهداشت و درمان، بسیاری از مزدبگیران شامل مهندسان و مدیران و کارکنان بخش‌های فنی و ستادی در سازمان‌های کسب و کار که در فضای ناامنی شغلی به کارهایی چون برنامه‌ریزی و طراحی و نظارت و کنترل تولید و... مشغولند و اساساً همه مزدبگیرانی که فاقد ابزار تولید بوده و برای معیشت ناگزیر به فروش نیروی کار خود هستند، متعلق به طبقه کارگرند. ضمن اینکه در جامعه سرمایه‌داری اقشاری از زحمت‌کشان و محرومان را داریم که به صورت طبیعی از متحدین طبقه کارگر محسوب می‌شوند. دستفروشان در شبکه توزیع و کارگران و بسیاری از کارکنان در بخش‌های خصوصی و دولتی نیز متعلق به طبقه کارگرند. اقشاری چون بیک موتوری، راننده اسنپ و امثالهم نیز به اقتضای جایگاه اجتماعی خود، از نزدیک‌ترین متحدان طبقه کارگر محسوب می‌شوند.

حقیقت آن است که اجرای دستورکارهای نئولیبرالی چون مالی‌سازی، تجاری‌سازی، خصوصی‌سازی و برون‌سپاری با روند صنعت‌زدایی از اقتصادها از یک سو و استفاده گسترده از دستاوردهای فن‌آوری به ویژه فن‌آوری اطلاعات در مکانیزه کردن سیستم‌های تولید و توزیع و تحمیل بیکاری تکنولوژیک بر طبقه کارگر از سوی دیگر، منجر به تخریب انسجام اجتماعی طبقه کارگر صنعتی به عنوان یک طبقه بالنده در جوامع سرمایه‌داری اعم از توسعه‌یافته یا در حال توسعه و کم‌توسعه شده و تأثیر منفی خود را بر کنش اجتماعی و جنبش‌های مطالباتی و اعتراضی طبقه کارگر در سطح جهان برجای گذاشته است. شناخت درست پویای جامعه‌شناختی و توجه به دامنه مفهومی وسیع طبقه کارگر، می‌تواند نقش بسیار مهمی در تحلیل و هدایت درست جنبش کارگری داشته باشد. طبقه کارگر را به هیچ وجه نمی‌توان و نباید محدود به کارگرانی دانست که در کارگاه‌های تولیدی و صنعتی، در شرکت‌های کشت و صنعت،

اجرای دستورکارهای نئولیبرالی چون مالی‌سازی، تجاری‌سازی، خصوصی‌سازی و برون‌سپاری با روند صنعت‌زدایی از اقتصادها و استفاده گسترده از دستاوردهای فن‌آوری به ویژه فن‌آوری اطلاعات و تحمیل بیکاری تکنولوژیک بر طبقه کارگر، منجر به تخریب اجتماعی طبقه کارگر صنعتی به عنوان یک طبقه بالنده شده و تأثیر منفی خود را بر کنش اجتماعی و جنبش‌های مطالباتی و اعتراضی طبقه کارگر در جهان برجای گذاشته است.

در کارهای ساختمانی، در کارگاه‌های تولیدی کوچک و... کار می‌کنند. بلکه طیف فزاینده کارگران بیکار ناشی از تعدیل نئولیبرالی، طیف وسیع خانواده‌های آنها، بازنشستگان، طیف وسیع جوانان زن و مرد تحصیل کرده جویای کار، طیف وسیع مزدبگیران یا دست فروشانی را که در شبکه توزیع کار می‌کنند، طیف وسیع نیروهای ستادی مزدبگیر در سازمان‌های کسب و کار را که در اموری چون طراحی، برنامه‌ریزی، حسابداری، کنترل کیفی، فروش و... کار می‌کنند، و نیز زنان خانه‌داری که برای عمری در خانه‌ها به ارائه خدمات رایگان مشغولند. را نیز شامل می‌شود. از سوی دیگر سهم بخش خدمات در اقتصادهای امروزی مدام در حال افزایش است. کارکنان بخش‌های آموزش، بهداشت و درمان، حمل و نقل، توریسم و هتل‌داری و بسیاری از مشاغل خدماتی حوزه‌های فن‌آوری به‌ویژه فن‌آوری اطلاعات و... هم بخشی از طبقه کارگر محسوب می‌شوند. از این رو علی‌رغم برخی اظهارنظرهای فریبنده مبنی بر تحلیل رفتن و نابودی طبقه کارگر در نتیجه رشد فن‌آوری در جوامع سرمایه‌داری، در واقع آنچه که شاهدش هستیم، تخریب انسجام اجتماعی طبقه



کارگر و بیکاری تکنولوژیک در مناسبات اجتماعی و حقوقی مبنی بر سودجویی سیستم سرمایه‌داری است که اتفاقاً با فروپاشی به اصطلاح طبقه متوسط، برکمیّت طبقه کارگر افزوده است.

با توجه به کاهش مداوم شمار کارگران صنعتی در نتیجه صنعت‌زدایی نئولیبرالی و نیز بیکاری تکنولوژیک ناشی از به‌کارگیری فن‌آوری‌های پیشرفته در سیستم‌های تولیدی صنعتی و سیستم‌های توزیع و نیز با توجه به افزایش سهم بخش خدمات و نیروی انسانی شاغل در این بخش در جوامع مختلف، تأکید و تمرکز صرف بر کارگران شاغل در واحدهای صنعتی به‌عنوان کارگر، شناختی تقلیل‌گرایانه از مفهوم طبقه کارگر را بازتاب می‌دهد که می‌تواند منجر به برداشت‌ها و تحلیل‌های نادرست از پویای طبقات اجتماعی و مبارزه طبقاتی و شناخت استراتژی و تاکتیک‌های مناسب برای مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری شود.

با اینکه همچنان می‌توان کارگران شاغل در شرکت‌های تولیدی و صنعتی را به‌عنوان پرولتاریا دارای بیشترین ظرفیت مبارزاتی دانست، اما نباید فراموش کرد که اتحاد گسترده اجتماعی طبقه کارگر تنها بر مبنای وسیع‌ترین و عمومی‌ترین مطالبات مشترک همه بخش‌های مختلف متعلق به این طبقه می‌تواند شکل بگیرد.

نکته قابل ذکر اینکه در جوامعی مانند ایران که نهادهای دموکراتیک چون تشکلهای صنفی، سندیکایی و اتحادیه‌ها، نهادینه نشده‌اند، همواره مطالبات و اعتراضات صنفی به صورت اجتناب‌ناپذیری جهت‌گیری سیاسی نیز می‌یابند. از این منظر در آستانه روز جهانی کارگر با مجموعه‌ای از مطالبات صنفی، اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر مواجه می‌شویم. برخی از عمده‌ترین و عمومی‌ترین مطالبات طبقه کارگر ایران را به مثابه یک طبقه اجتماعی وسیع و فراگیر، می‌توان شامل موارد زیر دانست:

- آزادی کلیه کارگران و فعالان کارگری زندانی و بازگرداندن همه فعالان اخراجی به کار؛

- برخورداری از حقوق دستمزد کافی برای معیشت برابر ماده ۴۱ قانون کار که هم پوشش دهنده نرخ تورم سالانه باشد و هم با توجه به ارقام اعلام شده برای خط فقر، هزینه‌های زندگی یک خانواده با بعد متوسط ۳/۳ نفر را تأمین کند؛

- متوقف کردن اجرای برنامه‌های خصوصی‌سازی نئولیبرالی که در کنار آزادسازی تجارت و واردات انبوه کالاهای قابل تولید در کشور، به عنوان عامل اصلی به تعطیلی‌کشاندن بسیاری از واحدهای صنعتی و بیکارکردن کارکنان آنهاست؛

- افزایش سقف مبلغ حقوق بیمه بیکاری و گسترش بیمه بیکاری جهت تحت پوشش قرار دادن همه کارگران بیکار شده؛

- طراحی و به اجرا گذاشتن یک سازوکار دموکراتیک جهت مشارکت صاحبان اصلی سازمان تأمین اجتماعی (کارگران شاغل و بیمه‌پردازان و بازنشسته‌ها و نیز بیکاران) از سطح کشور در مدیریت آن و در واقع خلع ید از نهادهای دولتی و حاکمیتی در این زمینه؛

- پرداخت بدهی بیش از ۳۵۰ هزار میلیارد تومانی دولت به سازمان تأمین اجتماعی؛

- آزادی ایجاد تشکلهای مستقل کارگری و همه فعالیت‌های صنفی، اعتراضات و اعتصابات و... برابر مقاله‌نامه‌های سازمان بین‌المللی کار که به امضای

علی‌رغم برخی اظهارنظرهای فریبنده مبنی بر تحلیل‌رفتن و نابودی طبقه کارگر در نتیجه رشد فن‌آوری در جوامع سرمایه‌داری، در واقع آنچه که شاهدش هستیم، تخریب انسجام اجتماعی طبقه کارگر و بیکاری تکنولوژیک در مناسبات اجتماعی و حقوقی مبتنی بر سودجویی سیستم سرمایه‌داری است که اتفاقاً با فروپاشی به اصطلاح طبقه متوسط، بر کمیت طبقه کارگر افزوده است.

به مناسبت روز جهانی کارگر

- دولت ایران نیز رسیده است؛
- آزادی پیوستن تشکیلات صنفی و سراسری کارگران به نهادهای بین‌المللی صنفی، سندیکایی و اتحادیه‌ای؛
- آزادی برگزاری گسترده روز جهانی کارگر به صورت میتینگ‌ها و تظاهرات خیابانی بدون مداخله نیروهای سرکوب در محل‌های کار و زندگی، مجامع اجتماعی و فرهنگی و فضاها عمومی؛
- افزایش ایمنی محیط‌های کار برابر استانداردهای بین‌المللی ایمنی و حفاظت صنعتی و بهداشت محیط کار به منظور پیشگیری از بروز حوادث کار و بیماری‌های شغلی؛
- برنامه‌ریزی جهت تأمین کلیه تدابیر و امکانات لازم برای حفاظت از کارگران و زحمتکشان در برابر پاندمی کرونا و ارائه فوری خدمات واکسیناسیون رایگان؛
- تسری بازنشستگی به همه کارگران و زحمتکشان در سن بازنشستگی در کشور
- اصلاح قانون کار و تأمین اجتماعی با مشارکت نمایندگان واقعی کارگران در راستای افزایش حمایت از کارگران؛
- برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری برای ساختن مسکن اجتماعی با کیفیت و امکانات مناسب برای کارگران فاقد مسکن؛
- تأمین امکانات لازم برای ارائه خدمات و تسهیلات آموزشی، بهداشتی و درمانی رایگان به همه کارگران و زحمتکشان؛
- اتخاذ تدابیر و برنامه‌ریزی اقدامات لازم جهت تأمین مسکن مناسب برای تمام کارگران و زحمتکشان فاقد مسکن؛
- افزایش سقف معافیت مالیاتی مزدگیران تا خط اعلام شده فقر؛
- رسیدگی فوری به واحدهایی که با بدهی معوقه دستمزد به کارگران مواجه‌اند و پرداخت فوری دستمزدهای معوقه؛
- اعمال نظارت و کنترل بر لیست‌های بیمه به منظور درج حقوق واقعی کارگران و بیمه شده‌ها از سوی کارفرما در این لیست‌ها.

روز کارگر، روز بازنديشی دستاوردها و روش‌های مبارزه و اتخاذ تدابیر مناسب برای پیشبرد مبارزه طبقاتی است. دستیابی طبقه کارگر به مطالبات خود مستلزم برخورداری از آگاهی طبقاتی و اجتماعی و کنشگری اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر در سطح کشور برای دستیابی به آن است.

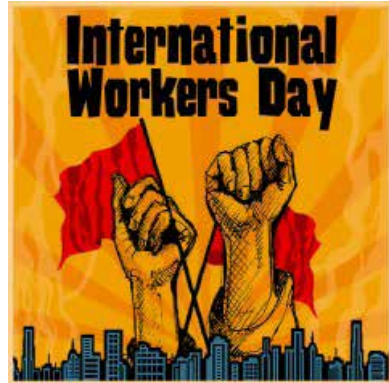
به مناسبت روز جهانی کارگر

روز کارگر، روز بازانديشی دستاوردها و روش‌های مبارزه و اتخاذ تدابیر مناسب برای پیشبرد مبارزه طبقاتی است. دستیابی طبقه کارگر به مطالبات خود مستلزم برخورداری از آگاهی طبقاتی و اجتماعی و کنشگری اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر در سطح کشور برای دستیابی به آن است. اساساً کنشگری اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر از یک سو نتیجه آگاهی طبقاتی و تشکیل یابی آنهاست و از سوی دیگر به نوبه خود، فضا را برای افزایش آگاهی طبقاتی و توسعه تشکلیابی آنها فراهم می‌کند.

با درک درست از مفهوم طبقه کارگر که دامنه آن را به اکثریت عظیم توده‌های کار و زحمت و مزدبگیران گسترش می‌دهد، لشکر عظیمی از نیروی کار را می‌توان حول این مطالبات مشترک بسیج کرد. تنها در این صورت است که می‌توان انتظار داشت تا کنش‌های اجتماعی و سیاسی آنها، وزن هژمونیک این طبقه را در سپهر تحولات اجتماعی و سیاسی کشور افزایش دهد. نهادسازی و تشکلی‌های صنفی و اتحادیه‌ای باید چنان گسترده و نهادینه شوند که در هیچ حاکمیتی نتوان آنها را نادیده گرفت یا حذف نمود. تنها در این صورت است که می‌توان به تبدیل شدن طبقه کارگر به یک «طبقه برای خود» و افزایش نقش آن در تحولات اجتماعی و سیاسی امید واقعی داشت. در غیر این صورت در بر همان پاشنه‌ای خواهد چرخید که تاکنون چرخیده است.



با درک درست از مفهوم طبقه کارگر که دامنه آن را به اکثریت عظیم توده‌های کار و زحمت و مزدبگیران گسترش می‌دهد، لشکر عظیمی از نیروی کار را می‌توان حول این مطالبات مشترک بسیج کرد.



اول ماه مه:

وضعیت فعلی و وظایف ما

۲۰ آوریل ۲۰۲۰

برگردان: مسعود امید

فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU) به مناسبت اول ماه مه سال ۲۰۲۰ به کارگران در تمام قاره‌ها درود می‌فرستد. همه آنانی که کارشان حتی در شرایط دشواری چون بیماری همه‌گیر ویروس کرونا چرخ‌های زندگی را به حرکت درمی‌آورند و تولید همه کالاهای لازم را برقرار نگه می‌دارند تا ادامه زندگی ممکن و نیازهای کارگران و اقشار مردم برآورده شود.

ما قدردان میلیون‌ها نفر از کارکنان در سیستم‌های بهداشت عمومی در سرتاسر جهان هستیم: پزشکان، پرستاران، همه کارکنان مراقبت‌های بهداشتی که هر روز در میان همه‌گیری ویروس کرونا برای نجات بیماران از این بیماری همه‌گیر حتی بدون برخورداری از تجهیزات پزشکی و محافظتی لازم، مبارزه می‌کنند، و سلامتی و زندگی خودشان را در معرض خطر قرار می‌دهند. آنها با شجاعت و از خودگذشتگی، در خط مقدم مبارزه قرار دارند و بار مسئولیت مراقبت و درمان در شرایط یک بیماری همه‌گیر را که میلیون‌ها مورد بیماری و صدها هزار مرگ را در پی داشته است، بردوش می‌کشند، آن هم در یک سیستم مراقبت‌های بهداشتی عمومی تخریب‌شده و مواجه با کمبود بودجه و بی‌اعتبار شده توسط سیاست‌های همه دولت‌های سرمایه‌داری که آگاهانه سیستم بهداشت عمومی را تضعیف و فعالیت‌های آسیب‌دیده آن را خصوصی می‌کنند تا سودآوری سوداگران شرکت‌های چندملیتی را افزایش دهند.

کارگران و اقشار مردم! ما صدای خود را با صدای کارگران فعال در سیستم بهداشتی درمانی یکی می‌کنیم، همبستگی خود را با مبارزه آنها اعلام می‌داریم و خواستار پوشش فوری واکسیناسیون، فراهم کردن زیرساخت‌های کافی و نیازمندی‌های بهداشت عمومی برای تأمین نیازهای دائمی و موقت مردم و برکناری بخش خصوصی و لغو تجاری‌سازی و خصوصی‌سازی سیستم بهداشت و رفاه هستیم. ما خواهان خدمات بهداشتی عمومی جهانی و با کیفیت بالا

و رایگان هستیم، تقدم سلامتی کارگران بر سود!

ما به کارگران در تولید و توزیع مواد غذایی و مایحتاج اساسی، در سوپرمارکت‌ها، در بخش دارو، در خدمات نظافت، در بخش انرژی و سایر خدمات، که از طریق کار خود دسترسی کارگران و مردم به همه چیزهایی را که برای بقای آنها ضروری است، تضمین می‌کنند، درود می‌فرستیم.

هم‌زمان، به مناسبت پیامدهای همه‌گیری ویروس کرونا، ما تهاجم گسترده به حقوق کارگران از طریق اخراج، عدم پرداخت، کار اعلام نشده^۲ و محدودیت آزادی‌های اتحادیه‌های صنفی را محکوم می‌کنیم.

بیکاران دائمی، کارگران بیمه‌نشده، مهاجران، پناهندگان، کسانی که از سایر گرفتاری‌ها رنج می‌برند، به معنای واقعی کلمه به حال خود رها می‌شوند، بدون اینکه بتوانند زندگی خود را تأمین کنند یا از نظارت بر سلامتی آنها اطمینان حاصل شود، که می‌تواند باعث بدتر شدن وضعیت آنها شود.

از سراسر جهان از سوی کارکنان شرکت‌هایی که مایحتاج اساسی تولید نمی‌کنند، شکایاتی بیان می‌شود که این شرکت‌ها کارکنان خود را که در خطوط تولید و دفاتر فشرده شده کار می‌کنند، بدون هیچ‌گونه رعایت اقدامات حفاظتی لازم، به کار گمارده‌اند تا شرکت‌های چندملیتی بتوانند سودآوری خود را افزایش دهند. در نتیجه، همه‌گیری به سرعت گسترش می‌یابد، همانطور که در شمال ایتالیا، ایالات متحده، ترکیه و جاهای دیگر اتفاق افتاد.

در رویارویی با همه این مسائل، ما نیرومند و فعال باقی می‌مانیم، مطالبات مبارزاتی خود را مطرح می‌کنیم: خواسته‌های کارگران برای بهداشت عمومی و رایگان برای همه، مشاغل با دستمزد مناسب، حق اشتغال کامل برای همه بیکاران، حمایت اساسی از کسانی که قادر به کار نیستند یا از ویروس کرونا یا بیماری‌های دیگر رنج می‌برند. ما خواهان لغو همه



اخراج‌ها و تغییرات نامطلوب رخ داده در زمان شیوع همه‌گیری کرونا هستیم. هم‌زمان، دشمنی‌های کشورهای سرمایه‌داری و قدرت‌های امپریالیستی که ثروت طبیعی و تولیدشده مردم را می‌دزدند و درگیری‌ها و جنگ‌های خونین راه می‌اندازند، حتی در این شرایط نیز با شدتی هرچه بیشتر برای تأمین منافع اقتصادیشان در برابر نیازهای کارگران، بدون وقفه ادامه دارد. تحریم‌های اقتصادی آمریکا علیه مردم کوبا، ونزوئلا و ایران، مداخلات امپریالیستی علیه سوریه، فلسطین، یمن، تولید و تجارت اسلحه، درگیری‌ها و خصومت‌ها همچنان ادامه دارد.

سوداگری در ارتباط با مواد بهداشتی و ضروری علیه ویروس کرونا، رقابت برای پیدا کردن واکسنی که سود زیادی را برای شرکت‌های مربوطه در کشور به دنبال داشته باشد، تشدید شده است.

در برابر این دشمنی‌ها و سوداگری‌های سرمایه‌داری، کارگران و مردم همبستگی و انترناسیونالیسم پرولتری ما را بالا می‌برند. به عنوان مثال از کوبا که پزشکان متخصص را به چهارده کشور تحت تأثیر همه‌گیری اعزام کرده است، یا به عنوان مثال از کارگران ایتالیا که یک اعتصاب عمومی برای حمایت از پزشکان و کارگران ترتیب دادند، و نیز با الگو گرفتن از کارگرانی که در کلیه کشورهای ساکت ننشسته‌اند، کارگرانی که همچنین با شعارهای رزم جویانه در همبستگی با همه مردم، با این بحران مقابله می‌کنند.

حرکت کارگران مهاجر در شیکاگو که در ماه مه سال ۱۸۸۶ برای برقراری روز کاری ۸ ساعته به پا خاستند و زندگی خود را فدا کردند، راه طبقه کارگر جهانی را برای مطالبه مداوم حقوق خود هموار کرد.

جنبش جهانی کارگری متمرکز بر مبارزه طبقاتی مانند فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU) میراث مبارزات آنها را ارج می‌نهد و تحت هر شرایطی، علی‌رغم مشکلات، به مبارزه برای تأمین نیازهای نوین کارگران و لغو استثمار ادامه می‌دهد، برای رهایی طبقه کارگر و نجات آن از بربریت سرمایه‌داری.

وظایف فوری ما

خواهران و برادران کارگر، شاغلان و بیکاران، بازنشستگان، مهاجران و پناهندگان، افراد بومی، دانشمندان جوان، زنان و مردان، در برابر مشکلات پیچیده‌ای که با آنها مواجهیم، باید یک بار دیگر در صف اول مبارزه بایستیم، توانایی مان را برای مبارزه در جهت لغو استثمار

اجتماعی با درخواست‌های فوری و مصرانه زیر به هم پیوندیم:

۱. ایالت‌ها و دولت‌ها باید بودجه لازم برای حمایت از بخش بهداشت عمومی را تخصیص دهند تا همه مردم به پوشش بهداشتی رایگان، کامل و مناسب دسترسی داشته باشند.
۲. ممنوعیت خصوصی سازی در بخش استراتژیک بهداشت
۳. سازمان‌های بین‌المللی باید خواسته‌ها و توصیف‌های خوب [از خصوصی سازی - م] را متوقف کنند و مطابق با اصول بنیانگذاری خود عمل کنند.
۳. واکسن ایمن و رایگان برای همه.
۴. ممنوع شدن کلیه اخراج‌ها.
۵. احترام گذاشتن به کلیه حقوق کارکنان شامل دستمزد، بیمه و شغل آنها.
۶. دفاع از آزادی‌های دموکراتیک و صنفی.
۷. دفاع از حق اعتصاب.
۸. تقویت انترناسیونالیسم و همبستگی بین کارگران و مردم.
۹. متوقف کردن سوداگری و افزایش قیمت‌ها.
۱۰. طرد پدیده‌های نژادپرستانه و نئوفاشیستی.

همکاران عزیز،

با احترام به ۷۵ سالگی فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU)، بیائید مبارزات طبقاتی مان را تقویت کنیم و شعارمان را به اجرا بگذاریم: «هیچ‌کس نباید تنها باشد!» همه کارگران. با هم، می‌توانیم برای تأمین نیازهای نوین مان مبارزه کنیم. فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU) برای ۷۵ سال پیش‌تاز بوده و هست. وظیفه ماست که این پیش‌تازی را ادامه دهیم و این کار را خواهیم کرد. **زنده باد انترناسیونالیسم پرولتری! زنده باد اول ماه مه! مبارزه ادامه دارد!**

1. The World Federation of Trade Unions (WFTU)

2. undeclared work

از نظر اتحادیه اروپا، کار اعلام نشده به عنوان "هرگونه فعالیتی است که بابت آن پول پرداخت می‌شود که از نظر ماهیت قانونی است، اما با در نظر گرفتن تفاوت در سیستم‌های نظارتی کشورهای عضو، به مقامات دولتی اعلام نمی‌شوند." در واقع کارفرمایان برای فرارهای مالیاتی و بیمه‌ای، از انعقاد قراردادهای روشن و واقعی با کارکنان و اعلام اسامی برخی از کارکنان یا از اعلام واقعی حقوق آنها به سازمان‌های مربوطه خودداری می‌کنند که بدیهی است دارای پیامدهای منفی برای کارکنان مذکور خواهد بود. در چنین شرایطی کارکنان در شرایط بیماری یا بیکاری یا بازنشستگی برای دریافت حقوق با مشکل مواجه خواهند شد. (م)

در آستانه یکم ماه مه؛ نگاهی به چهل و دو سال راه‌پیمایی طبقه کارگر ایران

کاظم فوج الهی



پدید آمدن کارگر صنعتی و شکل‌گیری نخستین عناصر آگاهی طبقاتی در میان پیشروان طبقه کارگر ایران، پیش از پیدایش صنعت و سرمایه‌داری صنعتی در این سرزمین و هم‌زمان با جنبش مشروطه‌خواهی، در میان کارگرانی پدیدار شد که در گریز از فقر و استبداد قرون وسطایی قاجار و به‌طور عمده در جستجوی کار، به آن سوی مرز و مناطق نفتی باکو و عشق‌آباد رفت‌وآمد کرده بودند. اما پیش از آن عناصری از مدرنیسم، در پیامد سفرهای ناصرالدین شاه به فرنگ، به بخش‌هایی از جامعهٔ درباری آن روز ایران وارد شده بود. انقلاب مشروطه، هرچند در روند تاریخی خود از پیشروی بازماند، سرکوب شد و به استبداد رضاشاهی منتهی گشت، اما در دل خود اولین جوانه‌های طبقهٔ کارگر صنعتی و نخستین تشکلهای کارگری را پرورش داد و به جامعه هدیه کرد.

نخستین اتحادیهٔ کارگری در سال ۱۲۸۴ در یک چاپخانهٔ کوچک در تهران شکل گرفت. تقریباً هم‌زمان با چاپخانه‌ها، این رویه در دیگر کارخانه‌ها و شهرها هم رو به افزایش گذاشت و به‌زودی کارگران مشهد، تبریز، انزلی و نقاطی دیگر از کشور را با شعارهای مزد عادلانه و هشت ساعت کار روزانه در برگرفت؛ شعار و مطالبه‌ای که هنوز هم پس از گذشت بیش از ۱۱۵ سال، در صدر شعارها و مطالبه‌های طبقه کارگر ایران قرار دارد. با تحکیم حکومت رضا شاه و کوبیدن آخرین میخ به تابوت انقلاب مشروطه، با این که جنبش کارگری نیز سرکوب و سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری محدود شدند اما زمان کار روزانه به ۹ ساعت کاهش یافت.

دوره کوتاه برکناری رضا شاه (۱۳۲۰) تا کودتای ۲۸ مرداد علیه نخست‌وزیری مصدق و جنبش ملی (۱۳۳۲)، دوران شکوفایی جنبش کارگری ایران و دوره افزایش شمار و نفوذ سندیکاهای کارگری است. هرچند اعضا و فعالان حزب توده ایران به طور عمده در رخداد این اعتلا نقش مهمی داشته‌اند، با این همه، گاه در بنگاه‌ها و کارخانجات بزرگ تابلوی دوسندیکای کارگری به چشم خورده است.

در این سال‌ها شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران تشکیل شد. در سال ۱۳۲۱ بالغ بر ۳۰ هزار کارگر عضو زیر پوشش این شورا بوده‌اند. در اول ماه مه سال ۱۳۲۳ «شورای متحدۀ مرکزی اتحادیه کارگران و زحمتکشان ایران» تشکیل شد که حدود سیصد هزار کارگر عضو زیر پوشش آن بوده‌اند. نمایندگی کارگران در شورای عالی کار به این شورا داده شد و در سال ۱۳۲۵ به عنوان نماینده کارگران ایران به عضویت فدراسیون جهانی کارگران درآمد. در سال ۱۳۲۸، در نتیجه مبارزات کارگران، با هدف به رسمیت شناخته شدن تشکلهای کارگری و سامان دادن به آنها، اولین قانون کار ایران تصویب شد. تصویب این قانون، هم دستاورد جنبش کارگری بوده و هم تلاشی ناموفق و نه چندان جدی از جانب دولت به منظور مهار جنبش کارگری و کنترل سندیکاهای کارگری. اما فقط با کودتای مرداد ۱۳۳۲ بود که جنبش ملی (شدن نفت) و فعالیت‌های حزب توده با سرکوب خونین از صحنه ناپدید شدند. جنبش کارگری و فعالیت‌های سندیکایی، که عمدتاً تحت تأثیر حزب توده بودند، نیز از این سرکوب و حذف بی‌نصیب نماندند.

از این پس تا آستانه انقلاب ۱۳۵۷ سندیکا به عنوان تشکلهای کارگری به رسمیت شناخته می‌شد. اما سندیکاهای این دوره اغلب زیر نفوذ و کنترل عوامل دولتی بودند. در این دوره اندکی تحرک و اعتراض، و گاه اعتصاب‌های کارگری در بنگاه‌ها و کارخانه‌های بزرگ، و گاه در میان کارگران صنف‌های خیاط و کفاش (کارگاه‌های کوچک) با مطالبات صنفی دیده شد. اما به دلیل تسلط دیدگاه و گرایش‌های خاص کم‌توجه به جنبش کارگری در میان فعالان سیاسی عرصه چپ و همچنین حضور دیکتاتوری و سرکوب و از سویی دیگر رونق نسبی بازار کار به دلیل گسترش صنعت و افزایش شمار کارخانجات (متأثر از رونق صادرات نفتی و افزایش قیمت آن)، این سال‌ها در مجموع دوران اُفت و سرکوب و سکون جنبش کارگری بوده است.

نسیم انقلاب که وزیدن گرفت، هم‌زمان شد با آغاز رویکرد عملی‌گرایشی در میان گروه‌هایی از باورمندان اندیشه چپ و فعالان راه‌رهای طبقه کارگر با سوگیری زیست و فعالیت درون طبقه کارگر به منظور سازماندهی طبقه. رویکردی که برآمد تجربه و آزمونی چندین ساله با هزینه‌های بسیار سنگین، در مسیر مبارزه مسلحانه چریکی علیه دیکتاتوری و استبداد بود.

به مناسبت روز جهانی کارگر

درس‌های آموخته شده، بهره‌گیری از تجارب گذشته و آزمون و خطای رویکرد نوین هنوز به بار ننشسته بود که طوفان از راه رسید. بنیان نظم موجود به شدت به هم ریخت و نظامی نو حاکم شد. یکم ماه مه سال ۱۳۵۸، نزدیک به نیم میلیون تن از کارگران و دوست‌داران این طبقه، خوشبین به آینده و آرزومند اما بدون سازمانی هوشمند و به‌صورتی نامتشکل، در خیابان‌های تهران رژه رفتند. انبوهه کارگران و زحمتکشان شهری و روستایی و حاشیه‌نشینان شهرها، در نبود هرگونه سازمان یافتگی و آگاهی طبقاتی، ناراضی از گذشته و امیدوار به آینده، تحقق وعده‌های روزهای خوب و حمایت از کارگران و زحمتکشان و فقیرانی را - که آن روزها مستضعفان خوانده می‌شدند - انتظار می‌کشیدند.

به‌زودی جنگی خانمان‌سوز شعله‌ور شد. فضای جنگ همیشه با آزادی و دموکراسی ناسازگار بوده است. در کمتر از یک‌سال پس از شروع جنگ، تمامی تشکلهای نیم‌بند شکل گرفته و نطفه‌های در حال انعقاد تشکلهای کارگری و نهادهای مردمی از میان برداشته شدند. در شرایط جنگی، فقرا فقیرتر و داراها دارا تر می‌شوند و کارگران باید در دو جبهه بجنگند: پشت جبهه و سنگر تولید، و در عین حال در خط مقدم سرباز داوطلب یا اجباری. اسفناک این که به‌رغم وجود تورم و افزایش قیمت‌ها، افزایش مزدها به بهانه شرایط جنگی متوقف شد و قدرت خرید کارگران هر روز نزول پیدا کرد.

جنگ تمام شد و دولتی با شعار اولویت‌سازندگی خرابه‌های جنگ بر سر کار آمد و به‌زودی اعلام کرد که سازندگی ادعایی فقط با حضور و تقویت بخش خصوصی ممکن است. پس از انقلاب ظاهراً تمامی سرمایه‌دارهای بزرگ از کشور خارج شده بودند؛ اما باز هم خیلی زود معلوم شد که در همان روزهای سخت جنگ که اکثریت جامعه در تکاپو و تنگناها و ناداری بسر می‌بردند، عده‌ای «خودی» و کم‌شمار، به انباشت نجومی ثروت و سرمایه مشغول بوده‌اند و



اولین راه‌پیمایی کارگران بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷،

به مناسبت روز جهانی کارگر، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸

حالا، در آرامش پس از جنگ، با این سیاست به صحنه آمده‌اند و فربه‌تر خواهند شد. تصویب قانون کار، که دست کم ۷ سال در مجلس قانون‌گذاری این دست و آن دست می‌شد، پس از پایان جنگ که دیگر به حضور ویژه کارگران نیاز نبود، در دستور کار قرار گرفت و پس از چند بار رفت و برگشت به شورای نگهبان، در سال ۱۳۶۹ در مجمع تشخیص مصلحت نظام تصویب شد؛ البته چونان شیری بی‌یال و دم و اشکم؛ بریده بریده و اغلب بی‌اثر یا قابل تفسیر به زیان کارگر؛ چنان که دیگر حتا از همان سندیکاها ی زرد هم اثری نبود. تشکل‌های به رسمیت شناخته شده در این قانون، هم به لحاظ اساسنامه و هم در عمل، کاملاً وابسته و در اختیار دولت و کارفرما هستند. یعنی طبقه کارگر بدون ابزار دفاع جمعی از منافع خود و کاملاً بی‌دفاع در مقابل کارفرما (دولتی و خصوصی) رها شد و تا امروز نیز وضعیت همان است. نتیجه بسیار زود معلوم شد: تعدیل نیرو، اخراج، بازنشستگی‌های زود هنگام و سپس قراردادهای موقت کار و تورم تا نزدیک ۵۰ درصد هدیه‌های «سازندگی» به کارگران بودند. در این دولت مزد کارگران از ۱۲۰ دلار در ماه به ۵۳/۲۸ دلار رسید و کارگران ۲۰۲ درصد تورم را تحمل کردند.

پس از آن دولت اصلاحات با شعار توسعه سیاسی به میدان آمد. در پایان این دوره، مزد ماهانه کارگران به ۱۳۵ دلار رسید. سهم طبقه کارگر از این توسعه، تلاش اندکی بود برای ایجاد تشکل‌های مستقل کارگری. اما پایان کار کارگران خواهان سندیکا، داغ و درفش بود و تحمل افزایش تعدیل نیرو، تعطیلی و انحلال کارخانجات و در پی آن اخراج از کار، بازخریدهای گسترده و بازنشستگی‌های اجباری و در مجموع تحمل ۱۲۶/۸ درصد تورم.

با گسترش قراردادهای موقت کار - که از سال ۱۳۷۳ رسمیت یافته بود - پوشش حمایتی قانون کار نیز هر روز کم و کم تر می‌شد. سپس از سال ۱۳۸۴ دولتی بر سرکار آمد که اثری هسته‌ای را به عنوان حقی مسلم به مردم و کارگران هدیه داد. اما هزینه این حق مسلم، بازداشت و سرکوب‌های گسترده بود و آغاز خصوصی‌سازی صنایع در ابعاد وسیع؛ یعنی افزایش تعدیل نیرو و بیکاری گسترده کارگران. بزرگی درآمد نفتی این دولت در عرض ۸ سال، در طول تاریخ دولت‌های مدرن ایران افسانه‌ای و بی‌نظیر بود. آن چنان بی‌نظیر بود که در کنار افزایش شمار کارتن‌خواب‌ها و زیاله‌گردها، و پیدایش گورخوابی، پدیده‌هایی مانند بابک زنجانی و دیگر مفسدین در پاک‌دست‌ترین دولت ادعایی ظهور یافتند و سهم طبقه کارگر از این درآمد ملی (اگر شانس اشتغال به کار را داشت) در مقابل تحمیل مجموعاً ۱۴۱/۳ درصد تورم و بیکاری رشدیابنده، فقط افزایش حقوق ماهانه ۱۲ دلار تا پایان دوره ۸ ساله بود!

سرانجام در سال ۱۳۹۲، دولت بنفش تدبیر و امید بر سرکار آمد؛ با این شعار و ادعا

که نتیجهٔ تدبیرهایش قفل تحریم‌های بین‌المللی را بشکند، چرخ اقتصاد به چرخش درآید، بازارها از حالت رکود تورمی خارج شده و رونق یابد، گرانی مهار و بیکاری کنترل بشود و بالاخره سفره‌های مردم، که در دولت قبلی قرار بود بزرگ شود و سهم نفت در آن بنشیند و اکنون فقیرانه و کم‌رنگ شده بود، پرطعام و رنگین گردد. اما تدبیرها مؤثر نیفتاد و شد آنچه نباید می‌شد! تحریم‌های بیشتری از راه رسید. تورم و فقر رو به فزونی نهاد. نرخ بیکاری، که زمانی ادعا می‌شد تک رقمی خواهد شد، به ۱۲ درصد (و بنا به برآورد منابع مستقل به ۱۶ درصد) رسید. یعنی کارگران بیشتری بیکار شدند و شمار زیاده‌گردها و کارتن‌خواب‌ها، که حالا دیگر گورخواب و مستراح‌خواب هم به آن اضافه شده بود، هرچه بیشتر فزونی یافت. سازمان خصوصی‌سازی این دولت، ضمن تأیید و دفاع از واگذاری‌های قبلی، همچنان فعالانه صنایع، منابع و ثروت و سرمایه‌های عمومی هرچه بیشتری را به بخش خصوصی خودمانی نیا به ثمن بخش و اگذار می‌کند (بگو به غارت می‌دهد و هدیه می‌کند). ترجمان این‌ها برای طبقه کارگر، تورم رشدیابنده، و کوچک‌تر و خالی‌تر شدن سفره‌ها، فزونی بیکاری و افزایش شمار ماه‌ها و سال‌های حقوق‌های عقب افتاده است.

خلاصهٔ کلام، کارنامهٔ کارگری هشت سالهٔ دولت روحانی، تا سه ماه مانده به پایان کار، تحمیل ۱۹۳/۲ درصد تورم، و در آخرین تصمیم - در شرایطی که قیمت‌ها در عمل دلاری است - تعیین حداقل مزدی معادل ۱۶۰ دلار در ماه است (دریافتی واقعی بیش از ۸۰ درصد مزد و حقوق بگیران، در صورتی که تمامی حقوق و مزایای مزدی مصوب آنها پرداخته شود، حدود ۴ میلیون تومان). جالب توجه این که به موازات گسترش این حد از فقر و فلاکت عمومی پدیده‌هایی مانند ایران‌مال‌ها و باستی‌هیلزها و اتوموبیل‌ها و زندگی‌های لاکچری در تمام دنیا کم نظیر افزایش می‌یابد. و بالاخره شمار صندوق‌های سپرده‌گذاری و پس‌انداز و مالی و اعتباری ورشکسته و به غارت رفته، پرونده‌های فساد و اختلاس‌های نجومی، الی ماشاالله رو به فزونی است.

و حالا طبقه کارگر ایران با مزدی معادل یک سوم خط فقر، در پایان یک راه‌پیمایی ۴۲ ساله و در آستانهٔ چهل و سومین «یکم ماه مه»، هنوز در تدبیر چگونه برافراشتن پرچم تشکلهای مستقل خویش و در پی تحقق همان مطالبهٔ ۱۱۵ سال پیش از این: «هشت ساعت کار روزانه و مزدی واقعی و عادلانه» است. و در این اندیشه که چرا و چه شد که اکنون اینجا ایستاده‌ایم و راه برون رفت از این وضعیت کدام است؟

به مناسبت «روز معلم»

آموزش و پرورش و جنبش معلمان

مریم محبوب



آموزش نیروی انسانی، زیربنای پیشرفت در همه زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است و افزونی بودجه آموزش و پرورش نسبت به نهادهای دیگر از نشانه‌های یک نظام اجتماعی پیشرفته است. سهم بودجه آموزش و پرورش در کشور ما، در ۱۰ سال اخیر کمتر از یک و نیم درصد تولید ناخالص داخلی و بین ۷ تا ۱۰ درصد بودجه عمومی است. این رقم در جوامع پیشرفته در حدود ۲۰ درصد کل بودجه عمومی کشور است. به عنوان نمونه، بودجه آموزش و پرورش ژاپن ۲۶ برابر بودجه آموزش و پرورش ایران است و این در حالی است که جمعیت آن یک و نیم برابر جمعیت کشور ماست. همچنین بودجه آموزش و پرورش در کشور ترکیه که جمعیتی تقریباً برابر با جمعیت کشور ما دارد، ۴ برابر بودجه آموزش و پرورش ایران است.

وزارت آموزش و پرورش ایران که با داشتن حدود یک صد هزار مدرسه در سراسر کشور، متولی فراهم آوردن امکانات لازم برای آموزش و تحصیلات مقدماتی چهارده میلیون دانش آموز است و همچنین بیش از یک سوم کارکنان دولت نیز در این نهاد مشغول به کارند، در طول دو دهه اخیر همواره با کسری بودجه روبه‌رو بوده است و نکته تاسف‌آور آن که حقوق معلمان در ایران در حدود یک سوم خط فقر است و این در حالی است که حقوق معلمان در ترکیه، عربستان، کره جنوبی، اردن، لبنان، مالزی و... هفت برابر و در کشورهای نظیر فنلاند، انگلستان، دانمارک، فرانسه و آمریکا و... چهارده برابر همکاران ایرانی‌شان است. در راستای اجرای سیاست‌های عمومی اقتصادی تمامی دولت‌های پس از جنگ،

مسئولان آموزش و پرورش نیز برای حل مشکل کسری بودجه، راه چاره را در حراج فرهنگی یافته‌اند که اقدامات زیر را می‌توان از اهم این سیاست‌ها در این حوزه دانست:

- نقض حق آموزش رایگان تا پایان دوران متوسطه که در اصل سی‌ام قانون اساسی تصریح گردیده است، از طریق شانه خالی کردن دولت‌ها از مسئولیت قانونی‌شان در این حوزه و سربرآوردن مدارس پولی (غیرانتفاعی) از دهه هفتاد خورشیدی؛

- تبدیل مدارس دولتی به پولی هیئت امنایی، نمونه مردمی، تیزهوشان و...؛
- تغییر کاربری برخی مدارس دولتی به تجاری و فروش آن، با توجه کسب درآمد و ادعای ساخت مدارس جایگزین؛

- خرید خدمات از مدارس غیردولتی با توجه کاهش هزینه؛
- واگذاری برخی مدارس دولتی به حوزه‌های علمیه، نهادهای نظامی، مساجد، شهرداری‌ها و...؛

- لغو تعهد خدمت دبیری دانشجویان دانشگاه فرهنگیان؛
- دریافت پول از خانواده‌ها تحت عناوین گوناگون کمک‌های داوطلبانه، کلاس‌های تقویتی، هوشمندسازی مدرسه و...؛

- کاهش خدمات بیمه‌ای و رفاهی فرهنگیان؛
- طرح‌هایی نظیر خرید خدمت نیروی انسانی
- افراط در پیشبرد سیاست‌های مبتنی بر خصوصی‌سازی و حراج اموال عمومی که در اختیار این نهاد بوده است، موجب شد تا مطابق با آمار ارائه شده از سوی بانک جهانی، ایران در جایگاه نخست جهان در زمینه رشد خصوصی‌سازی مدارس متوسطه در بازه زمانی ۱۹۹۸-۲۰۱۷ قرار بگیرد.

این سیاست‌ها که مسئولان و متولیان آموزش کشور از آنها تحت عنوان «توسعه مشارکت» یاد می‌کنند چیزی نیست به جز اجرای سیاست‌های خانمان برانداز نئولیبرالی در حوزه فرهنگ و آموزش و در یک کلام کالایی کردن آموزش و پرورش! کالایی که با توجه به بهای گزاف آن، فرزندان فرودستان و زحمتکشان میهن از دسترسی به آن محروم شده‌اند تا ساختار طبقاتی جامعه و شکاف فزاینده فرادست و فرودست در سپهر آموزش کشور نیز بازتاب بیابد.
اجرای این سیاست‌ها در چند دهه اخیر در کنار شرایط نابسامان اقتصادی، گسترش فقر و بیکاری و شکاف طبقاتی، نتایج ناگواری در حوزه آموزش و پرورش به بار آورده است. مطابق

با گزارش های مرکز آمار کشور:

- سالانه ۲۲ هزار کودک، به موقع به مدرسه وارد نمی شوند.
- ۲۵ درصد بزرگسالان کشور، فقط تحصیلات دوره ابتدایی دارند.
- در سال ۹۰، حدود ۹ میلیون و ۷۱۹ هزار نفر از افراد بالای ۶ سال، بی سواد مطلق بوده اند.
- طبق آمار برنامه توسعه سازمان ملل، نرخ باسوادی در ایران در میان ۱۷۸ کشور جهان، در جایگاه ۱۲۰ است.
- سالانه، دست کم ۸۰ هزار نفر به خاطر ترک تحصیل به این آمار افزوده می شوند.
- یک سوم مدارس نیاز به نوسازی دارند.
- ۶۷ درصد از دانشجویان معتاد، اعتیاد را از دبیرستان آغاز کرده اند.
- تعداد کودکان کار و خیابان در حال افزایش است.
- نظام آموزشی به شدت از پیشرفت های فناورانه و اجتماعی عقب مانده است.
- تعداد زنانی که در آموزش متوسطه ثبت نام می کنند، نصف مردان است.
- نمره و مدرک گرایی، جعل مدرک، رشوه، تنبیه بدنی دانش آموزان و... در حال فزونی است.
- تعاونی مصرف فرهنگیان میلیاردها تومان بدهی دارد.
- فساد و سوء استفاده مالی برخی مدیران رو به گسترش است.
- معلمان از منزلت اجتماعی و حقوق منصفانه و برخورداری از کمینه رفاه و زندگی آبرومندانه محروم اند.
- ...

اگر آموزش و پرورش را به معنی «جریان راهنمایی عمده تجارب انسانی» بگیریم، معلمان راهنمایان انسان ها هستند. این راهنمایی که از دیرباز و در جوامع ابتدایی به طور غیر عمد، توسط مادر، پدر، بزرگ ترهای خانواده، رهبران گروه و... انجام می شده است، با پیشرفت جوامع و تقسیم کار اجتماعی، بر عهده سازمان های اجتماعی قرار گرفت و معلمی پیشه ای رسمی شد.

معلمان و راهنمایان از ارسطو و ابونصر فارابی تا تقی ارانی و میرزا حسن رشديه و ماریا مونته سوری و آنتوان سیمینویچ ماکارنکو و صمد بهرنگی و توران میرهادی و... جزو نیروهای آگاه و فرهیخته جوامع و همواره منشاء تحولات فکری جدید بوده اند. هیچ جنبش

اجتماعی و هیچ عرصه‌ای در هنر، شعر و ادبیات و موسیقی نبوده است که معلمان نقشی مهم در آن ایفا نکرده باشند. معلمان در مبارزات مشروطه، نهضت جنگل، نهضت ملی، جنبش ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲، انقلاب ۱۳۵۷ و جنبش‌های اصلاح‌طلبانه پس از آن مشارکت داشته و پیشرو بوده‌اند. این نقش‌آفرینی در شرایطی صورت گرفته که معلمان نامتشکل و فاقد احزاب سیاسی و سازمان‌های صنفی مستقل و کارآمد بوده‌اند.



ابوالحسن خانعلی

بنابراین تردیدی نیست که تشکل‌یابی و همبستگی سراسری معلمان اثرگذاری عملکرد آنان را در روند تحولات جامعه و بهبود شرایط اجتماعی بیشتر می‌کند. به‌ویژه آنکه معلمان از نظر کمیت و وزن اجتماعی قشری گسترده‌اند که حوزه نفوذشان از مراکز شهرهای بزرگ تا دورافتاده‌ترین روستاها را دربرمی‌گیرد.

نخستین اعتراض صنفی معلمان برای افزایش حقوق ۸ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - که در جریان آن تمامی احزاب سیاسی، سندیکاها و سازمان‌های صنفی سرکوب شدند - در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ در بسیاری از شهرها از جمله در میدان بهارستان تهران در برابر مجلس شورای ملی برگزار شد و در این گردهمایی اعتراضی، دکتر ابوالحسن خانعلی، معلم جوان، به ضرب گلوله پلیس کشته شد و جمعی از معلمان و اساتید حاضر در این تجمع نیز مجروح شدند. دانشجویان دانشسرای عالی به اعتصاب معلمان پیوستند و در چهاردهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ معترضان در تظاهرات ۳۰ هزار نفری، خواهان استعفای دولت و کيفر قاتل معلم شهید و عذرخواهی از معلمان و افزایش حقوق و تعیین ۱۲ اردیبهشت به عنوان روز معلم شدند.

سرانجام دولت شریف‌امامی استعفا داد و در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۴۰ پس از وعده افزایش حقوق، اعتصاب معلمان پایان یافت و مدارس پس از ۱۲ روز تعطیل باز شد.

در جریان انقلاب ۱۳۵۷ نیز در نواحی گوناگون آموزش و پرورش تهران و برخی شهرهای دیگر گروه‌هایی از معلمان ضمن شرکت در اعتصابات و مبارزات مردم، به ایجاد تشکل‌های معلمین پرداختند. در پی آزادی‌های حاصل از انقلاب، احزاب، گروه‌های سیاسی، سندیکاها و سازمان‌های صنفی فعال شدند. از جمله «کانون مستقل معلمان»، «انجمن معلمان مسلمان»، «کانون صنفی فرهنگیان»، «انجمن اسلامی معلمان» و... و بار دیگر از سوی «کانون مستقل معلمان» و «کانون صنفی فرهنگیان» ۱۲ اردیبهشت به عنوان «روز معلم» مطرح شد و با ترور



میرزا حسن رشديه

آیت‌الله مطهری در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۸، دولت وقت این روز را «روز معلم» اعلام کرد.

هرچند «کانون صنفی فرهنگیان» طبق اصل ۲۶ قانون اساسی بدون مجوز وزارت کشور نیز قانونی محسوب می‌شد، متأسفانه وزارت کشور هرگز به درخواست کانون پاسخی نداد. «کانون صنفی فرهنگیان» با پیگیری خواسته‌های قانونی فرهنگیان و انتقاد به عملکرد غیرقانونی در اخراج فرهنگیان و

انتشار نشریه و بیانیه و ارائه طرح‌های کارشناسی شده برای تغییر نظام آموزشی و تلاش در ایجاد ارتباط و اتحاد با سایر کانون‌ها و انجمن‌های معلمان، در طول عمر کوتاه خود، توانست ضرورت کار صنفی و اتحاد فرهنگیان را به اثبات رساند. از جمله در نخستین انتخابات تعاونی مصرف فرهنگیان پس از انقلاب در دوم اردیبهشت ۱۳۵۹ با بسیج فرهنگیان موفق شد پرجمعیت‌ترین و آزادترین انتخابات در تاریخ ۲۰ ساله این تعاونی را برگزار کند.

علیرغم تنگ‌نظری‌ها، انحصارطلبی‌ها و کارشکنی‌ها، هیئت مدیره جدید موفق شد نسبت به برکناری کارکنان وابسته به رژیم سابق و کسانی که طی سالیان دراز به منافع فرهنگیان لطمه زده بودند اقدام نموده و دست دلالتان و سودجویان را از این تعاونی کوتاه نماید و با گسترش تعاونی و شعب آن و همچنین با ارائه خدمات بی‌شائبه به فرهنگیان این شرکت را به یک تعاونی واقعی که تأمین‌کننده حقوق معلمان باشد، تبدیل نماید.

تعاونی با چنگ و دندان وظایف قانونی خود را پیش برد. طی هفده ماه، ۱۳ هزار عضو جدید پذیرفته شدند و به رغم تمام ناملازمات و کارشکنی‌ها سرمایه شرکت در مدت یک سال به اندازه ده سال گذشته افزایش یافت. نظرات رسمی بازرس منتخب شرکت تعاونی مصرف فرهنگیان تهران نیز بسیار گویاست: «... شرکت تعاونی مصرف فرهنگیان تهران در سال ۱۳۳۸ با حدود ۳ هزار و ۴۰۰ عضو و سرمایه یک میلیون و ۷۰۰ هزار ریال تأسیس گردید. و اکنون (۱۳۶۰) با بیش از ۶۶ هزار عضو و ۱۳۰ میلیون ریال سرمایه بزرگ‌ترین تعاونی در سطح کشور محسوب می‌شود...».

سرانجام در دهه ۱۳۶۰ در پی تغییر فضای سیاسی جامعه، «کانون صنفی فرهنگیان» نیز زیر فشار نیروهای واپس‌گرا مانند دیگر احزاب، گروه‌های سیاسی، انجمن‌ها و سازمان‌های صنفی و سندیکاهای مستقل از تحرک و فعالیت بازماند و برخی از اعضای آن بازداشت و زندانی و از آموزش و پرورش اخراج شدند.



ماکارنکو

پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ و گشایش نسبی فضای سیاسی، انجمن‌های صنفی و سازمان‌های غیر دولتی تازه‌ای به وجود آمدند. از جمله «سازمان معلمان تهران»، «خانه معلمان»، «کانون صنفی معلمان» و نظایر آنها. در سال‌های اخیر نیز تشکل‌هایی چند به عرصه کارزار صنفی فرهنگیان روی آورده‌اند. اینان به طور مستقیم یا غیرمستقیم میراث‌دار مبارزات فرهنگیان در دوره‌های گذشته هستند و برای دستیابی به حقوق و آزادی‌های

دموکراتیک خود، که در تقابل با منافع و مطامع پیشبرندگان و منتفع‌شوندگان سیاست‌های ضد مردمی نئولیبرالی است، مبارزه می‌کنند و با توهین، ضرب و شتم، بازداشت و زندان و اخراج روبه‌رو می‌شوند. از جمله در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۶ معلمان که قصد تجمع مقابل مجلس شورای اسلامی در بهارستان را داشتند با ضرب و شتم نیروی انتظامی و دستگیری و زندان مواجه شدند. به رغم تمام این برخوردها و ناملایمات، فرهنگیان و معلمان هرگز از پیگیری حقوق دموکراتیک خود دست نکشیدند و در اسفند ۱۳۹۳ در استان‌های قزوین، کردستان، لرستان، خراسان، فارس و هرمزگان در مقابل ادارات آموزش و پرورش و در تهران مقابل مجلس شورای اسلامی تجمع کردند. در ۲۷ فروردین ۱۳۹۴ نیز شهرهای بزرگ کشور شاهد اعتراضات و برگزاری تجمعات سکوت معلمان بودند. در این گردهمایی‌های اعتراضی، افزایش حقوق، برطرف شدن کسری بودجه آموزش و پرورش، انتخاب مشاوران وزیران میان معلمان، صیانت حقوقی و قضایی از شخصیت معلم، آزادی معلمان زندانی و لغو احکام قضایی علیه فعالان صنفی و توقف خصوصی‌سازی مدارس و محفوظ ماندن فرصت استفاده از تحصیل رایگان به عنوان یک حق شهروندی از جمله مطالبات معلمان بود. این اعتراضات در سال‌های بعد نیز در اشکال و ابعاد گوناگون ادامه یافت و تحسن معلمان و امتناع از حضور در کلاس‌ها در اردیبهشت و مهر و آبان سال ۱۳۹۷ حمایت گسترده دانش‌آموزان و دانشجویان را نیز به دنبال داشت.

فرهنگیان، به مثابه قشر زحمتکش، شریف و مسئول، هم‌چنان در کنار مبارزات صنفی خود، خواهان اجرای کامل اصل ۳۰ قانون اساسی هستند:

«دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد.»

از زندگی کودکان

به مناسبت روز جهانی کودک

اول ژوئن / یازده خرداد



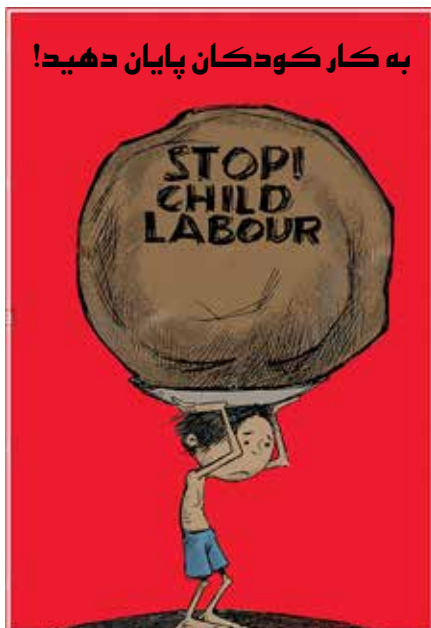
نقاشی «جون حوزیفه جمالی»، ۷ ساله از کشور تانزانیا،
برنده دوم، سازمان غذا و داروی سازمان ملل، ژانویه ۲۰۲۱

موانع بنیادین لغو کار کودک در ایران و جهان

فاجعه کودک سربازان در جهان امروز

موانع بنیادین لغو کار کودک در ایران و جهان

قاسم حسنی



سازمان ملل متحد، سال ۲۰۲۱ را «سال لغو کار کودک» اعلام کرده است. این تصمیم به منظور تحرك بیشتر و سرعت بخشیدن به حرکت دولت‌های عضو آن سازمان، در مسیر حرکت به سوی جهانی عاری از کار کودک اتخاذ گردیده است. بر اساس این تصمیم، دولت‌های عضو سازمان ملل متحد موظفاند اقداماتی که تاکنون برای کاهش کار کودک صورت داده‌اند را مورد بازبینی قرار داده و تصمیمات جدیدی را اتخاذ نمایند که منتهی به لغو کار کودک در کشور خود، تا پایان سال ۲۰۲۵ گردد. اگر چه طرح این شعار و تعیین محدوده زمانی برای پایان بخشیدن

به کار کودکان، به خودی خود فرصت ارزشمندی است که فعالین اجتماعی و مخالفین کار کودک می‌توانند با استناد به آن، جوامع محلی و دولت‌ها را مخاطب قرار داده و تلاش کنند ظرفیت‌های دولتی و غیردولتی موجود را جهت برداشتن گام‌هایی مؤثر در این مسیر به تحرك وادارند، اما پرسشی که در اینجا مطرح است این است که به‌راستی سازوکار حاکم بر جهان تا چه میزان قابلیت پایان بخشیدن به کار کودکان را دارد؟ آیا مسیری را که سیاست‌گذاران جهانی در پیش گرفته‌اند جهان را به سمت شرایطی عادلانه‌تر هدایت خواهد نمود؟ مطرح‌کنندگان این شعار تا چه میزان صادقانه پای حرف خود ایستاده و حاضرند برای تحقق اهداف آن تلاش کرده و یا خود هزینه‌ای را متحمل شوند؟

موانع تحقق آرمان لغو کار کودک در جهان

پیشنهاددهندگان این شعار در سازمان ملل می‌دانند که ریشه‌بخش قابل توجهی از

مشکلات کودکان در جهان به عملکرد سوگیرانه برخی از خود سازمان‌های عضو سازمان ملل متحد برمی‌گردد.

آنان به خوبی می‌دانند که کار کودک پدیده‌ای چند سببی است که بیش از هر چیز ریشه در فقر و نابرابری و خشونت و مهاجرت‌های ناشی از آن، در گستره‌ای جهانی دارد و می‌دانند که پایان بخشیدن به کار کودک هم مستلزم تغییرات بنیادین دموکراتیک و عدالت‌محور در بدنه آن سازمان و در نحوه اداره امور کشورهای عضو آن سازمان است.

طراحان این شعار به خوبی می‌دانند که بسیاری از دولت‌های مبتلا به کار کودک با مشکلات متعددی نظیر فقر و بدهی‌های خارجی، نابودی محیط زیست و منابع طبیعی، حاکمان فاسد، جنگ‌ها و منازعات محلی و منطقه‌ای و مشکلات عدیده دیگری دست و پنجه نرم می‌کنند که بسیاری از آنها حاصل مداخلات اعضای قدرتمند سازمان ملل متحد در آن کشورها است.

تحقق آرمان بزرگ لغو کار کودک در جهان، آرمانی تنها مرتبط با حقوق کودکان نیست، چراکه جهانی عاری از خشونت و فقر و رنج و کار برای کودکان، جهانی است که همه زنان و مردان و محیط زیست و حتی وحوش نیز در آن از شرایطی انسانی و درخور برخوردار خواهند بود و ساخت آن جهان، بسیار بیشتر از آن که نیازمند طرح شعار باشد، نیازمند باور، برنامه عمل و تغییر بنیادین در سازوکارهایی است که نه تنها تاکنون سبب سوق دادن میلیون‌ها کودک به چرخه کار شده‌اند، بلکه سبب به وجود آمدن فقر و آوارگی و نابرابری و خشونت برای میلیون‌ها انسان در بی‌شماری از کشورها شده‌اند.

تحقق شعار محو کار کودک در جهان، مستلزم آن است که در گام نخست تمام سازمان‌های اقماری عضو سازمان ملل متحد و به تبع آن تمامی اجزاء، دستگاه‌ها و نهادهای متولی در دولت‌های محلی، به صورت متعهد و همسو با یکدیگر، در مسیر تحقق این هدف گام بردارند و

تا زمانی که این هماهنگی و اتحاد عمل حتی در میان خود سازمان‌های عضو سازمان ملل متحد شکل نگرفته باشد، سخن گفتن از پایان کار کودکان در گستره جهانی رویایی بیش نخواهد بود.

اگر بخواهیم تنها به یک نمونه مصداقی از عدم هماهنگی و تناقض رفتاری مورد

کار کودک پدیده‌ای چند سببی است که بیش از هر چیز ریشه در فقر و نابرابری و خشونت و مهاجرت‌های ناشی از آن در گستره‌ای جهانی دارد و پایان بخشیدن به کار کودک مستلزم تغییرات بنیادین دموکراتیک و عدالت‌محور در سراسر جهان است.

بحث در میان سازمان‌های اقماری عضو سازمان ملل متحد اشاره کنیم، می‌توانیم سیاست‌ها و عملکرد دو نهاد بزرگ پولی و مالی بین‌المللی آن سازمان، یعنی «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» را مثال بزنیم. این دو نهاد بزرگ پولی - مالی، که هم‌زمان با پایان گرفتن جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۵ با اهداف نیک‌اندیشانه‌ای مانند: احترام به حقوق اعضا؛ کمک برای رفع عقب‌ماندگی‌های کشورهای ضعیف؛ تلاش برای حفظ ارزش‌های کشورهای عضو؛ و عدم فقیرگردانی یکدیگر، شکل گرفته بودند در ادامه مسیر و برای تأمین منابع مالی مورد نیاز خود تحت تأثیر نفوذ مالی قوی‌ترین اعضای خود قرار گرفته و تبدیل به ابزار مطیع و قدرتمندی برای تحمیل سیاست‌های آن اعضا به کشورهای نیازمند استفاده از تسهیلات مالی این دو نهاد، شده‌اند..

روش اعمال این سیاست‌ها، فرایندی است که به صورت گام به گام، پیش‌شرط‌هایی را پیش روی کشورهای تقاضاکننده تسهیلات قرار می‌دهند تا مطمئن باشند در پایان راه، استقلال عمل در نحوه تفکر و اداره امور کشورشان را از آنان سلب نموده و آنان را کاملاً به ورطه رویکرد حکمرانی سرمایه‌دارانه و آن‌گونه که خود می‌خواهند کشانده‌اند.

گام اول این فرایند، پیش‌شرط‌هایی ناظر بر اصلاحات اقتصادی کشورهای متقاضی است، که به صورت نسخه‌چند ماده‌ای حاضر شده از قبل پیش روی کشورهای درخواست‌کننده می‌گذارند که شامل مجموعه‌ای از روش‌های اقتصادی نئولیبرالی در اداره امور کشورها، نظیر عدم دخالت دولت در بازار، آزادسازی نرخ ارز، عدم پرداخت سوبسید و امثال آن است. گام دوم این فرایندها، دیکته خط و مشی‌های سیاسی و الزامات سیاسی اقتصادی خاص به کشورهای تقاضاکننده متناسب با کارکرد جغرافیای سیاسی آنها در منطقه و جهان است که از آن جمله می‌توان به پیش‌شرط پذیرش FATF و اعلام پایبندی به آن توسط کشورهای متقاضی تسهیلات اشاره نمود. هرچند در پذیرش نفس FATF نمی‌توان ایرادی گرفت ولی مسئله مهم استفاده از آن است که سرمایه‌داری مسلط از این ابزارها برای تحت تسلط قرار دادن دیگر کشورها استفاده می‌کنند در حالی که خود به آن هیچ پایبندی ندارند و منشاء همه شرارت‌ها و نقض‌کننده اصول و مقررات صلح‌طلبانه در جهان بوده و هستند.

از دیگر نمونه‌های دیکته‌آراده سیاسی خاص کشورهای بزرگ در پرداخت وام توسط بانک جهانی به کشورها می‌توان به مخالفت و عدم پرداخت تسهیلات به مادورو رئیس‌جمهور ونزوئلا به بهانه به رسمیت نشناختن او به عنوان رئیس دولت وقت آن کشور اشاره نمود. در

حالی که رئیس‌جمهور نظامی کودتاچی و مورد تأیید سرمایه‌داری مسلط در خارج از مرزهای جغرافیایی آن کشور به سر می‌برد.

اشاره به این مصادیق گذرا، گویای رفتار مداخله‌جویانه قدرت‌های بزرگ در سیاست‌گذاری‌ها و اداره‌امور این دو نهاد بین‌المللی بزرگ و استفاده از ظرفیت آنها برای مداخله بیشتر در امور داخلی دیگر کشورها است. نهادهایی که روز نخست با هدف کمک به کشورهای ضعیف شکل گرفتند و بایستی بدون دخالت دادن جانبداری‌های سیاسی، در تصمیم‌گیری‌های خویش مستقل عمل نمایند و صرفاً نیاز طرف تقاضاکننده و جنبه‌های فنی پرداخت تسهیلات را مورد مطالعه و بررسی و اظهار نظر قرار دهند.

ارتباط عملکرد سیاست‌های دو نهاد مالی جهانی با کار کودکان

ممکن است در نگاهی گذرا این سؤال پیش بیاید که سیاست‌ها و عملکرد بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول چه ربطی می‌تواند با مسئله لغو کار کودک در جهان داشته باشد؟ در این خصوص لازم است به این موضوع توجه داشته باشیم که ارتباط مستقیمی میان کار کودک و شاخص‌های تولید ناخالص ملی، میزان درآمد سالیانه کشورها، رقم درآمد سرانه آنها و سازوکار توزیع ثروت در جوامع وجود دارد. در واقع کشورهای دریافت‌کننده تسهیلات از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هر چقدر هم که بخواهند مستقل عمل نمایند و احیاناً بر اصول انسانی خویش در اداره‌امور داخلی کشور خود وفادار بمانند، با مداخلات اقتصادی



کودک یعنی آموختن نه کاسبی!

و سیاسی اقتصادی دو نهاد ذکر شده مجبور به تغییر رویکرد شده و ادار به در پیش گرفتن روش‌های سرمایه‌دارانه در اداره امور خویش می‌شوند. این کشورها با هر میزان از سمت‌گیری سرمایه‌دارانه به همان میزان از رویکردهای انسانی و جامعه‌گرایانه خود فاصله خواهند گرفت و به فقر و نابرابری و پدیده‌های تلخی چون کار کودک تن خواهند داد. چرا که افزایش یا کاهش جمعیت کودکان کار در یک کشور، بسیار بیشتر از آن که حاصل میانگین درآمد سرانه و کاهش و افزایش درآمد ملی باشد، حاصل سازوکار تقسیم ثروت و میزان دسترسی منصفانه همه گروه‌های اجتماعی به عواید سرمایه‌گذاری‌ها و نتایج حاصله از آن است. و نیک می‌دانیم چنین امری در ساختارهای اقتصادی نئولیبرالیزه شده امکان‌پذیر نیست، زیرا در لیبرالیسم اقتصادی وجه قالب فرصت‌ها، نصیب آنانی می‌شود که از دسترسی چندجانبه به حوزه‌های مختلف سیاست‌گذاری، ارتباطات، رانت‌ها، و اطلاعات برخوردارند و امکان استفاده از فرصت‌های سرمایه‌گذاری پر منفعت و غیره برایشان فراهم است و این دسترسی‌ها در سمت مقابل برای بقیه مردم، به ویژه گروه‌های فرودست اجتماعی وجود ندارد.

به خصوص اگر در نظر داشته باشیم که این کشورها هرچقدر هم که رویکرد سرمایه‌دارانه را برای اداره امور خود اتخاذ کنند، به این دلیل که در مصاف با قدرت‌های بزرگ اقتصادی جهان، توان پایداری ندارند و متکی به درآمدهای ناشی از چپاول منابع دیگر کشورها هم نیستند، به سهولت توسط آنان بلعیده می‌شوند. جیب این کشورها همچنین از راه‌های دیگر نظیر چپاول منابع خام طبیعی‌شان به ارزان‌ترین قیمت و با فروش مجدد مشتقات این مواد با قیمتی ده‌ها برابر به آنها، به سرعت خالی می‌شود. آنچه از رویکرد سرمایه‌دارانه نصیب‌شان می‌شود نه زرق و برق و توسعه طمطراق سرمایه‌دارانه، که بدهی خارجی، فقر و نابرابری، اعتیاد، نابودی محیط زیست، غارت منابع طبیعی و بهره‌کشی از نیروی کار ارزان قیمت آنان توسط قدرت‌های مسلط است. در اینجا ست که خانواده‌های ساکن این کشورها، آسیب‌دیده و نحیف و نحیف‌تر گشته و کودکان‌شان سرانجام‌گریزی جز تن دادن به کار و قرارگرفتن در چرخه‌پرآسیب استثمار و بهره‌کشی ندارند.

از این رو با توجه به اینکه شعار لغو کار کودک توسط سازمان ملل متحد، تنها به

افزایش یا کاهش جمعیت کودکان کار در یک کشور، بسیار بیشتر از آن که حاصل میانگین درآمد سرانه و کاهش و افزایش درآمد ملی باشد، حاصل سازوکار تقسیم ثروت و میزان دسترسی منصفانه همه گروه‌های اجتماعی به عواید سرمایه‌گذاری‌ها و نتایج حاصله از آن است.

صورت وظیفه‌ای برای کشورهای عضو بدون در نظر گرفتن دشواری‌های پیش روی آنها و بدون تعیین وظیفه‌ای برای سازمان ملل و سازمان‌های اقماری آن (حداقل تا جایی که نگارنده اطلاع دارد) برای بازنگری و تغییر رویه در سیاست‌ها طراحی شده است و ابزاری نیز برای بازدارندگی تولیدکنندگان بزرگ سلاح و برپا دارندگان جنگ در جهان، (که خود یکی از عوامل مهاجرت، بی‌خانمانی و سوق دادن کودکان به چرخه کار است)، تعریف نشده است، می‌شود نتیجه گرفت که این شعار از ابتدا ابتر به دنیا آمده است. همچنین در شرایطی که هیچ ابزاری برای کنترل حجم وسیع ترانزیت مواد مخدر در جهان به عنوان یکی دیگر از عوامل دامن‌زننده به پدیده دامنگیر اعتیاد در جهان و در نهایت بی‌پناهی کودکان و اجبار آنان به کار پیش‌بینی نشده است، و نیز اینکه اراده صادقه‌ای در این سازمان برای مقابله با عوامل ایجاد و تشدید اختلافات قومی، قبیله‌ای و ایدئولوژیک میان خلق‌ها و جنگ و منازعات ناشی از آنها به عنوان بستری دیگر برای سوق دادن بخش عظیمی از کودکان به چرخه کار دیده نمی‌شود، این نگرانی به وجود می‌آید که شعار «لغو کار کودک»، باز هم تنها حرفی است برای انجام نیافتن.

لغو کار کودک در ایران

همانطور که پیش‌تر اشاره شد پدیده کار کودک پدیده‌ای چندسببی است که ریشه در فقر و نابرابری و دیگر نابسامانی‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و غیره دارد. توجه به علل و چند سببی بودن این پدیده از آن روی دارای اهمیت است که هرگونه اقدام اجتماعی برای محو پایدار این پدیده، مستلزم اصلاحاتی ساختاری و نگاهی همه‌جانبه برای بهره‌گیری از ظرفیت‌های مختلف اجتماعی به منظور تحقق این هدف است.

اگر چه فقر از مهم‌ترین علل پیدایش کار کودک است، ولی باید به این نکته نیز توجه داشت که درمان آن صرفاً از راه دادن اعانه و روش‌هایی مانند تقسیم پول میان فقرا امکان‌پذیر نیست. چرا که فقر و ناداری در ماندگاری و رسوب خود در رگ و پی جامعه، متأسفانه فرهنگ فقر را تولید می‌کند و برون‌رفت از آن مستلزم اقدامات همه‌جانبه‌ای است که ضمن رسوخ آگاهی عمیق در تمام مویرگ‌های جامعه، قادر باشد بدون خدشه‌ای به غرور و اعتماد به نفس آنان، فرهنگ فقر را از چهره فقیران بزدايد. ضمن اینکه اساساً هنگامی که صحبت از عدالت اجتماعی می‌شود نیز به هیچ وجه منظور پهن کردن خوان مرحمت و نوازش فقرا نیست. بلکه به معنای به‌کارگیری روش‌هایی است که همه اعضای یک جامعه بتوانند عزت‌مندانه و عادلانه از دسترنج خود بهره‌مند گردند. این مهم از طریق استقرار سازوکاری

اگر چه فقر از مهم‌ترین علل پیدایش کار کودک است، ولی باید به این نکته نیز توجه داشت که درمان آن صرفاً از راه دادن اعانه و روش‌هایی مانند تقسیم پول میان فقرا امکان‌پذیر نیست.

میسر است که همه عوامل دخیل در تولید ارزش افزوده ملی بتوانند ابزارهای لازم برای دریافت سهم واقعی خود از ثروت خلق شده و بهره‌مندی از آنچه را که باید، در اختیار داشته باشند.

تا زمانی که این رویکرد بنیادین در

سیاست‌های کلان کشور اتخاذ نگردد، هیچ‌خوان مرحمتی نمی‌تواند پایان‌بخش رنج کودکان کار باشد. حتی لحاظ کردن ردیف بودجه‌های آنچنانی در بودجه مصوب کشور که طی سالیان اخیر انجام گرفته است هم، علیرغم همه ارزش و اهمیت خود در برداشتن یک گام به جلو، قادر به پایان دادن به پدیده پر رنج و محنت بار کار کودکان کشور نیست. بحث عدالت و عدالت خواهی در کشور باید مانند چاهی باشد که خود از خود آب داشته باشد. همان‌طور که اشاره شد سازوکار اجتماعی تعریف شده و سیاست‌گذاری‌های ناظر بر آن باید به گونه‌ای باشد که همه اقشار و گروه‌های اجتماعی به تناسب، سهمی منصفانه از فرصت‌های اجتماعی را از آن خود سازند. تحقق این مهم مستلزم پایبندی به ظرفیت‌ها و ابزارهای توازن بخش اجتماعی پیش‌بینی شده در قانون اساسی کشور است، نظیر داشتن حق تشکیل‌های صنفی مستقل برای کارگران و همه فعالین صنفی، حق برگزاری تجمعات صلح‌آمیز و بدون خشونت برای بیان مطالبات صنفی، مدنی برای همه گروه‌های اجتماعی؛ تعمیم عدالت آموزشی و حق برخورداری از آموزش رایگان و با کیفیت برای فرزندان همه گروه‌ها و طبقات اجتماعی در نقاط دور و نزدیک کشور و امثال آن.

تا زمانی که نسبت به رعایت و پایبندی به این حقوق مصرحه در قانون اساسی کشور بی‌توجهی یا کوتاهی صورت بگیرد، فریاد ستم‌دیدگان برای دادخواهی، فریادی پر هزینه خواهد بود، و فریاد پر هزینه یا به گسترش آسیب و بزه، کار کودکان، افت جایگاه اجتماعی زنان، آنارشیسم رفتاری، خشونت‌های اجتماعی و بالارفتن آمار سرقت و ناامنی‌ها در جامعه منجر می‌گردد و یا موجب در خود فرورفتگی، انزوا، اعتیاد و افسردگی اجتماعی خواهد شد. هر دو گروه این پدیده‌های ویرانگر زمینه‌ساز شکل‌گیری عوامل تهدیدکننده و پر هزینه برای سلامت جمعی و نشاط و امید به آینده در کشور هستند.

مروری گذرا بر عوامل بنیادین لغو کار کودک در ایران

دسته‌بندی و شناسایی عوامل بنیادین لغو کار کودک در ایران، به‌ویژه از آن روی دارای

اهمیت است که ما مخالفین کار کودک و فعالین این عرصه باید بخوبی بدانیم که مشکل اصلی در کجاست و تا زمانی که توان تمیز عوامل بنیادین از دیگر عوامل پیرامونی اثرگذار بر پیدایش کار کودک را نداشته باشیم، ممکن است با این مشکل مواجه شویم که گاهی دستگاه‌ها و سیاست‌هایی را مورد خطاب قرار دهیم که خود از جمله قربانیان آن عوامل بنیادین هستند. چنانچه برخوردهای ما با درک واقعی از میزان اثرگذاری و ریشه‌های هریک از مشکلات همراه نباشد، می‌تواند سبب سوء تفاهم و انشقاق فکری غیر واقعی در مسیر حرکت تمام کسانی گردد که در حوزه‌های مختلف مسئول تأمین بخشی از ضرورت‌های زندگی کودکان هستند.

تنها برای مثال، اگر موضوع نبود عدالت آموزشی و برخورداری از حق آموزش رایگان و با کیفیت برای همه دانش‌آموزان و یا روی آوردن آموزگاران به مدارس غیردولتی به دلیل ناکافی بودن درآمد را به عنوان عامل اصلی ریزش تحصیلی و روی آوردن کودکان به چرخه کار شناسایی کنیم (که در واقع سهم مهمی هم در پیدایی این معضل دارد) اما توجهی به عامل بنیادی‌تر مانند ناکافی بودن سهم نظام آموزش رسمی کشور از بودجه سالانه کشور نداشته باشیم، ممکن است مطالبه یک سویه‌ی ما از نظام آموزش رسمی کشور، نه تنها به جایی نرسد، بلکه سبب ایجاد سوء تفاهم میان زحمتکشان و دست اندرکاران امر آموزش کشور از یک سو و مدافعین حقوق کودکان از سوی دیگر گردد.

در حالی که با اندکی تأمل و نگاهی دقیق‌تر درمی‌یابیم که گرچه نقش رویکرد مدیریتی مسئولین دستگاه‌ها در حمایت از حقوق کودکان بسیار اهمیت دارد ولی رد پای بسیاری از



مشکلاتی که در حوزه‌های مختلف آموزش و درمان و غیره وجود دارد و کودکان بیشترین هزینه آن را می‌پردازند، نه تنها در عملکرد مدیران دستگاه‌ها، که در سازوکار نابرابری آفرین و فرایندی است که ثروت و امکانات را در انحصار گروهی خاص قرار می‌دهد و دستگاه‌هایی که متولی خدمات‌رسانی عمومی هستند نه تنها هیچ دسترسی به آن منابع ندارند، بلکه خود دست آورده‌های نهایی تلاش‌هایشان نیز قربانی انباشت فقر و نابرابری در یک سو (که دستگاه‌های خدمات‌رسانی عمومی نیز در همین سو قرار دارند) و انباشت ثروت و امکانات در سویی دیگر است. پرداختن به نقش و کارکرد عوامل بنیادین گسترش فقر و نابرابری در جامعه مجال دیگری می‌طلبد و اینجا صرفاً برای تنویر ویژگی‌های این عوامل نگاهی بسیار گذرا خواهیم داشت بر عناوین و تأثیر هر یک از آنها بر بی‌دفاع کردن کودکان در مقابل فقر و ناداری و اجبار آنان برای ورود به چرخه کار.

۱. نظام بانکداری کشور

نظام بانکداری کشور ما از همان ابتدای فعالیت خود و بالا بودن نرخ سود سپرده و به تبع آن بالا رفتن نرخ تسهیلات که منجر به بالا رفتن نرخ تورم و قیمت تمام شده کالا می‌گردد، هزینه‌هایی را به وجود می‌آورد که بیشترین بار آن به دوش بی‌دفاع‌ترین گروه‌های اجتماعی که کودکان کار نیز شامل آن می‌شوند تحمیل می‌شود. زیرا در بررسی سیر معکوس و نزولی طبقات و گروه‌های اجتماعی هرچه پایین‌تر می‌آییم گروه‌ها در مقابل هجوم تورم بی‌دفاع‌تر شده و فرصت جبران کمتری دارند. تا آنجا که می‌گویند: «تورم مالیات مستقیم اغنیا علیه فقراست». بدین ترتیب، نظام بانکداری کنونی کشور و بالا بودن سود سپرده‌ها و تسهیلات نه تنها به صورت مستمر موجب فقیرتر شدن گروه‌های بی‌دفاع اجتماعی شده است، بلکه از دیگر سو طی بیش از سه دهه گذشته سبب شکل‌گیری بخش سرمایه‌داری مالی و غیرمولدی در کشور گردیده و با قدرتی که دارند اراده پنهان و نانوشته خود را بر همه بخش‌های سیاست‌گذاری و اجرا در راستای تأمین منافع خود و پیشبرد برنامه‌های خود اعمال می‌نماید.

۲. فقدان تشکلهای صنفی خودجوش و مستقل به ویژه برای کارگران و فرودستان

تشکلهای صنفی مستقل و برآمده از متن گروه‌های اجتماعی و فعالین صنفی از

عدم پایبندی به قانون اساسی در مورد حق ایجاد تشکلهای صنفی یکی از عوامل بنیادین تولید فقر و نابرابری در کشور است که نتیجه نهایی آن آسیب به زندگی زنان و کودکان است.

ابزارهای نقش آفرین و بسیار کارآمد در ایجاد موازنه و تعادل میان گروه‌های اجتماعی هم در حوزه تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری‌ها، و هم در حوزه تقسیم ثروت‌ها و فرصت‌ها هستند. عدم پایبندی به این ظرفیت مهم پیش‌بینی شده در قانون اساسی کشوریکی از عوامل بنیادین تولید فقر و نابرابری در کشور است که نتیجه نهایی آن منجر به آسیب به زندگی زنان و کودکان می‌گردد.

۳. وضعیت زنان

با توجه به همبستگی طبیعی میان وضعیت زنان و کودکان، هرگونه بی‌توجهی به تأمین حقوق زنان و ارتقای جایگاه اجتماعی آنان، منجر به آسیب کودکان می‌گردد. بی‌تردید هر جا که شاهد آسیب، عقب‌ماندگی و سیلی خوردگی زنان هستیم دقیقاً در همانجا می‌توان رد پای آسیب کودکان را دید.

۴. خلاء سیاست‌گذاری یکسان در مهاجرپذیری

همانطور که اشاره شد، موانع ساختاری متعددی در مسیر پایان بخشیدن به کار کودکان، پیش روی فعالین این عرصه و دستگاه‌های دولتی مرتبط با حقوق کودکان وجود دارد و امیدی برای رهایی آنان از این چرخه، حداقل در دورنمای نزدیک نیست. این در حالی است که کودکان کار مهاجر و غیرایرانی ساکن در کشورمان در معرض دشواری‌های مضاعفی قرار دارند. آنان علاوه بر اینکه مانند دیگر کودکان کار به دلیل خاستگاه طبقاتی‌شان ناگزیرند دست از دنیای کودکانه خود شسته و زودهنگام راهی بازار کار شوند، ترک سرزمین مادری و اقامت‌گزیدن در کشوری دیگر، آنهم از طریق مهاجرت غیرقانونی همراه والدین خود و یا حتی بدون آنان، بر رنج و آسیب‌شان به شدت افزوده است. این در حالی است که چاره‌اندیشی و تمهیدات قانونی برای آمد و شد و برخورداری آنان از حقوقی متناسب با حقوق مهاجرین دیگر کشورها، می‌تواند زمینه‌ساز بهبود شرایط برای بسیاری از آنان باشد.

حال اینکه جواب این پرسش که چرا اقدامی برای ساماندهی این موضوع و بهتر شدن شرایط آنان صورت نمی‌گیرد را شاید بتوان در ارزان بودن نیروی کار مهاجر غیرقانونی یافت. زیرا تا وقتی که پدر یا مادر کودک مهاجر، کارگر مهاجر غیرقانونی است، حتماً با دستمزد بسیار کمتری تن به کارهای بسیار دشوار خواهد داد و در اینجاست که تنها خود او نیست که در شرایط بهره‌کشی مضاعف قرار می‌گیرد، بلکه فرزند او نیز به جرم غیرقانونی بودن مهاجرت خانواده، از حداقل حقوق کودکانه خود محروم مانده و ناگزیر است سختی‌های بیشماری را تحمل نماید و تا زمانی که خانواده او گرفتار چنین شرایطی است، امیدی برای رهایی از چرخه کار نیز وجود

ندارد.

۵. نبود نهاد دیده‌بان حقوق کودک در کشور

یکی دیگر از کاستی‌های بنیادین در مسیر دفاع و تأمین منافع عالیۀ کودکان در کشور، نبود نهاد متولی ست که بتواند علاوه بر تعریف استراتژی ملی در حوزه‌نیازهای کودکان و تعریف شرح وظیفه برای دستگاه‌های مرتبط، عملکرد آنان و کلیۀ ناقضین حقوق کودکان را مورد رصد و پرسش‌گری قرار داده و به مثابه دژی مستحکم، پایبندی به حقوق کودکان در کشور را دیده‌بانی نماید. خلاء این نهاد سبب‌گردیده تا هیچ تضمینی حتی برای اجراء قوانین حمایتی ناکافی فعلی نیز وجود نداشته باشد.

نکته‌پایانی این پرسش است: چه باید کرد؟ آیا با توجه به عمق موانع پیش رو و نبود چشم‌اندازی روشن برای پایان بخشیدن به رنج کودکان بایستی از حرکت باز ایستاد؟ آیا مادامی‌که ریشه‌های تولید و باز تولید کار کودکان همچنان پابرجا هستند، می‌توان به تلاش‌های کوچک برای نجات تنها عده‌ای از کودکان دلخوش بود؟ یا اینکه باید دست از کار شست و به ریشه‌ها اندیشید؟

قدر مسلم نه. نه می‌توان از تلاش‌های انسان‌دوستانه حتی برای نجات یک کودک دست شست و نه می‌توان از ریشه‌های رنج کودکان غافل شد. بلکه باید با رویکردی کل و جزء‌نگر، در مسیر پایان بخشیدن به کار کودکان و ساختن جهانی عاری از کار و رنج و نابرابری و خشونت برای آنان تلاش نمود.

هرگز نبوده‌ام یک دم، غافل ز ریشه‌ها.

گر گفتم ز باغ و گفتم ز بیشه‌ها



فاجعه کودک‌سربازان در جهان امروز

با نگاهی به کتاب «مزدور»^۱ نوشته هوارد فاست

طلیعه حسنی

«مثل همهٔ پسر بچه‌هاست. هزارها پسر بچه را دیده‌ام که به او شباهت داشتند. چندان فرقی با یانکی‌های شما ندارد. میانه‌بالاست، صورتش با کمک‌ها کشنگ است، چشمانش آبی و موهایش مثل کاه است. اگر بشود این توصیف را از او بکنم، باید بگویم که چهرهٔ شرافتمندانه‌ای دارد. نسبت به خودش صادق و درست است...» (ص ۸۶)

هوارد فاست، نویسنده و مبارز عدالت‌خواه و صلح‌دوست قرن بیستم آمریکا، رمان «مزدور» را بر پایه استفاده انگلیسی‌ها از ۱۷ هزار سرباز آلمانی در مقابل پرداخت مزد در جنگ‌های استقلال آمریکا نوشته است. این کتاب سرنوشت تلخ و تکان‌دهنده «هانس»، نوجوان ۱۶ ساله آلمانی است که به عنوان «طبّال» همراه شانزده نفر دیگر، توسط انگلیسی‌ها به مزدوری گرفته می‌شود تا در خاک آمریکا دست به جنایت، خرابکاری و وحشت‌آفرینی بزند. گفته می‌شد «در ارتش شاه^۲ هیچ سربازی بهتر از مزدوران نیست». (ص ۱۸)

«سائول کلامرهم»، کودک معلول مادرزاد (که پیش‌تر، اهالی حتی او را از حق مدرسه رفتن محروم کرده بودند) در روستایی در ایالت کانکتیکات توسط گروه مزدوران به شکل فجیعی اعدام می‌شود. کلانتر منطقه طبق آموزه «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان»، تصمیم به یافتن مزدوران، مجازات و سرکوب خونین آنها می‌گیرد. برای این منظور جوخه‌ای از ۳۷ نفر از مردان محل از نوجوانان ۱۳-۱۴ ساله تا پیرمردی ۹۱ ساله؛ کشاورز، مغازه‌دار، آهنگر، نجار، خیاط و غسال تشکیل می‌دهد تا با آتش تفنگ و نارنجک خود درسی برای همیشه و به قیمت رقت‌بارترین مرگ‌ها به ۱۶-۱۷ مزدور بدهد. افرادی عادی که حالا قرار است با شقاوت تمام دست به کشتار بزنند، که می‌زنند.

کم‌سواد مردم منطقه، خاطرات دردناک مردم محل از اقدامات سبعانه مزدوران، و تحریک احساسات توسط یک مجری قانون دگم و انعطاف‌ناپذیر، جایی برای تصمیم‌گیری بر پایه منطق و انسانیت باقی نمی‌گذارد. در همین راستا، چه هنگام اعدام کلامرهم توسط مزدوران، و چه هنگام به خاک و خون کشیدن مزدوران توسط جوخه کلانتر، رعایت «مقررات

جنگی»، مجالی برای بروز عواطف انسانی نمی دهد!
در این یورش انتقام جویانه و خونین همه مزدوران در خون خود می غلطند، جز پسرک
طبال که موفق به فرار می شود. از این رو کلانتر مأموریت خود را پایان یافته نمی داند و تا یافتن
هانس و سپردنش به دست «قانون» آرام نمی نشیند!

هانس زخمی بعد از چند روز، از اتفاق تحت پناه خانواده ای قرار می گیرد که با نگرشی
انسان دوستانه به اعتقادات مسیحی خود بر پایه مهربانی و یاری به انسان ها و عاری از
نظا هرهای معمول دیگر هم کیشان خود، تصمیم به مراقبت و معالجه او می گیرند. «سالی»
دختر شانزده ساله این خانواده، - اولین کسی که هانس را پیدا کرده - با عشق و دلسوزی عمیق
پرستاری او را به عهده می گیرد. روزهای مراقبت پنهانی و پرخطر از این «مزدور»، توسط سالی
و خانواده اش، روزهایی است که از زبان سالی با زندگی دردناک هانس و چرایی مزدور شدنش
آشنا می شویم. پدر او که در میان مزدوران کشته شده است، از سرفقر و نبود کار و چشم اندازی
برای زندگی، برای چند ده دلار، دست پسر را گرفته و به مزدوران می پیوندد تا بنا به فرمان
فرمانده خود انسان هایی را بکشد که نمی شناسد و ویرانگری هایی را مرتکب شود که دلیل آنها
را نمی داند، شاید که خود و خانواده اش از گرسنگی نمیرند!

هانس، پسرک مزدور، در مواجهه با عواطف پاک و صادقانه انسانی، دنیای دیگری را
تجربه می کند. او پسر مهربانی است که هم توان دوست داشتن انسان ها را دارد و هم شایستگی
دوست داشته شدن. مهری عاشقانه بین هانس و سالی جان می گیرد. «از وقتی بچه بودم
می دانستم که روزی عاشق مردی می شوم. این
مزدور آدم ساده و بی تکلفی است. واقعاً فکر
می کنی دوست داشتش عملی گناه آلود یا بی معنا
باشد؟» (ص ۸۵) پرسشی است سخت!

مادر سالی نیز می گوید: «... اگر خانه ام جایی
نباشد که بتوانم کسی را در آن پناه دهم، پس خدا
به دادم برسد! چطور می توانم در آن زندگی کنم؟»
(ص ۱۰۷) و چنین است که احساس مهر و محبتی
دوسویه بین هانس و دیگر اعضای خانواده و پزشکی
که درمان او را مخفیانه بر عهده گرفته، رابطه آنها
را به پیوندی صمیمانه و پاک ارتقا می بخشد. او



هانس حالا دیگر مزدور نیست، یعنی نمی‌تواند باشد. او جوانکی است فقرزده که تصادفاً از دام دلالان مرگ و نیستی رها شده و حالا عواطف انسانی او بر سر سفره مهربانی این خانواده مجالی برای شکفتن و سربرآوردن یافته است.

از کار و زحمت برای گذران زندگی ابایی ندارد؛ قدرشناس کمک و پشتیبانی انسان‌هایی است که با قبول خطر برای خود، جان او را نجات داده‌اند و پاک‌دلانه خواهان «ادای دین» به آنهايي است که «غذای» شان «را می‌خورد». پس در کنار پدر خانواده، و پا به پای او در مزرعه کار می‌کند.

هانس حالا دیگر مزدور نیست، یعنی نمی‌تواند باشد. او جوانکی است فقرزده که

تصادفاً از دام دلالان مرگ و نیستی رها شده و حالا عواطف انسانی او بر سر سفره مهربانی این خانواده مجالی برای شکفتن و سربرآوردن یافته است.

اما در روزهای مبارزه مرگ و زندگی برای هانس، کلانتر که بیکار ننشسته، در نهایت به کمک یک سگ شکاری محل اختفای هانس را کشف می‌کند. تلاش خانواده و پزشک برای راضی کردن کلانتر برای پس فرستادن او به کشورش، به جایی نمی‌رسد. و در نهایت با تصمیم «دادگاه» ی که نه برای بررسی خطای هانس و اثبات گناهش، بلکه تنها برای صدور حکم اعدام تشکیل می‌شود، در مقابل چشمان منتظر مردم هیجان‌زده برای تماشای «نمایش» اعدام، پسرک به دار آویخته می‌شود.



این کتاب از زوایای گوناگون قابل بررسی است. واقع‌گرایی هوارد فاست دست در دست انسان‌دوستی عمیق او گفتگوهای قابل تأمل و تأثیرگذاری را میان شخصیت‌های رمان



پدیده به شدت غیرانسانی،
و غیراخلاقی اما به شدت
«سودآور» کودک سر باز، علناً
تحت حمایت‌های آشکار و
پنهان قدرت‌های امپریالیستی و
دولت‌های محلی دست‌نشانده آنها
به وقوع می‌پیوندد!
زیرا سود برای جهان زیر فرمان
سرمایه، حرف اول را می‌زند!

می‌آفریند. در همین گفتگوهاست که بی‌آنکه زبان روان‌شناسانه به عاریت گرفته شود، پیچیدگی‌های شخصیت انسان و دوگانگی‌های حیرت‌انگیز طبیعی در آن و نیز رفتارهای جمعی انسان‌ها در برهه‌های گوناگون زندگی به تصویر کشیده می‌شوند.

اما، آنچه انگیزه نوشتن این خطوط برای نگارنده شد، نه پرداختن به جوانب بالا، بلکه مسئله «مزدوری» و به ویژه زندگی به شدت تأسّف‌بار گروهی از کودکان است. کودکانی که

به جای آغوش خانواده و محیط‌های آموزشی شایسته جهت پرورش استعدادها و گسترش و تعالی عواطف مورد نیاز زندگی اجتماعی انسان، برای انجام عملیات جنگی و تروریستی به خدمت گرفته می‌شوند. کودکانی که به ویژه در کشورهای زیر سایه عفریت جنگ از کوچه و خیابان ربوده می‌شوند؛ کودکان یتیم بازمانده از جنگ و حوادث طبیعی؛ کودکانی که به قیمت ناچیزی از والدین رانده شده به قعر فقر و فلاکت خریداری می‌شوند؛ کودکانی که با تسلیم والدین در برابر تهدیدهای مسلحانه، در اختیار دلالان شرکت‌های خصوصی نظامی و گروه‌های تروریستی قرار می‌گیرند؛ کودکانی که والدین‌شان در اسارت این گروه‌ها قرار دارند؛ کودکانی که به راحتی از سنین ۳-۴ سالگی از آغوش مادر جدا شده و در اردوگاه‌های تعلیمی تروریست‌های الشباب، داعش، اویغور (حزب اسلامی ترکستان) و... همراه با تعلیماتی «ویژه»، وسیله انجام انفجارهای انتحاری می‌شوند^۳؛ کودکانی که با انگیزه‌هایی چون شهامت، قدرت و وعده بهشت شستشوی مغزی می‌شوند؛ کودکانی که به آنها نفرت از خانواده و هرکس دیگر و خشونت علیه آنها آموزش داده می‌شود^۴؛ کودکانی که در کتاب‌های درسی اردوگاه‌های تروریستی از سن ۵-۶ سالگی، با اصطلاحات، کلمات و تصاویر خشونت باری چون بمب، انفجار، کشتار، اعضای مُثله شده بدن انسان، و... آشنا می‌شوند^۵؛.... و اندکی بعد، در سنین بسیار



ایالات متحده بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین با مؤثرین نظام برای به خدمت گرفتن کودک سربازان در جهان است.

پایین مجری فرمان گرفتن جان انسان‌ها از جمله همسالان و دوستان خود می‌شوند؛ کودکانی که بجای توپ‌های رنگی با سرهای بریده قربانیان، فوتبال بازی می‌کنند!^۷

چنین پدیده‌های به شدت غیرانسانی، غیراخلاقی و تکان‌دهنده، اما به شدت «سودآور»، علناً تحت حمایت‌های آشکار و پنهان قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های محلی دست‌نشانده آنها به وقوع می‌پیوندند! زیرا سود برای جهان زیر فرمان سرمایه، حرف اول را می‌زند!

بنا بر گزارش یونیسف، در سال ۱۳۹۷، حداقل ۲۵۰ هزار سرباز خردسال در جهان وجود داشت. برخی از پژوهش‌گران و تحلیل‌گران این رقم را تا نیم میلیون تخمین زده‌اند.^۸ هر چند یونیسف از نقض شدید حقوق کودکان در تنها حدود ۲۰ کشور یا منطقه متشنج در جهان یاد می‌کند،^۹ که البته نام این کشورهای فلک‌زده را همگان هم می‌دانند (افغانستان، جمهوری آفریقای مرکزی، عراق، میانمار، سومالی، سودان جنوبی، سوریه، یمن، کلمبیا، نیجریه و فیلیپین...)، اما این با حقیقت بسیار فاصله دارد. چراکه طبق سنت حاکم بر این سازمان‌های بین‌المللی، مدیریت آنها همواره آگاهانه چشم بردستگاه‌ها و دولت‌های مسئول و عوامل رشد چنین پدیده‌هایی می‌بندند، و به جای ریشه‌یابی علت‌ها، معلول را سرزنش و یا در بهترین حالت نصیحت می‌کنند.

کودک سرباز، به افراد زیر ۱۸ سالی گفته می‌شود که برای مقاصد نظامی به کار گرفته می‌شوند. طبق این تعریف انگلستان که بیش از حدود ۴۰ درصد از نیروی ارتش آن را افراد بین ۱۶ تا ۱۷ سال تشکیل می‌دهند، خاطی‌تر از هر یک از ۲۰ کشوری است که یونیسف نام می‌برد! با این وجود ایالات متحده بزرگ‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین با مؤثرین نظام برای به خدمت گرفتن کودک سربازان در جهان است. جنبش «آموزش، نه نظامی‌گری»^{۱۰} سال‌هاست که در مخالفت با نظامی کردن مدارس به ویژه در شیکاگو به حرکت درآمده است، نظامی کردن مدارس در محلات فقیر، مدارس دانش‌آموزانی که از عهده خرید کتاب‌های درسی بر نمی‌آیند، از آب‌لوله‌کشی سالم برخوردار نیستند، و امکان دسترسی به ادوات و وسایل برای کلاس‌های هنر و موسیقی را ندارند.

به نوشته «کامان دریم»، در ژوئن ۲۰۱۶، پنتاگون بیش از یک دهه است که مدارس در هم شکسته و در اختیار باندهای جنایتکار را زیر نظر دارد و آینده خود را آنجا می‌بیند. پنتاگون با

هدف تربیت نسل بعدی سربازان آماده برای جنگ، طی برنامه‌های خاصی اذهان دانش‌آموزان را با زور به گونه‌ای که می‌خواهد شکل می‌دهد و در اختیار می‌گیرد. تنها در شهر شیکاگو، حدود نُه تا ده هزار نوجوان از ۱۰۴ مدرسه ۴۵ منطقه شهری تحت برنامه‌های «آموزش‌های نظامی» پنتاگون قرار دارند.^{۱۱}

بحران حضور کودکان در واحدهای نظامی در سال‌های اولیه قرن ۲۱، چنان بالا گرفت که کنگره آمریکا در سال ۲۰۰۸ مجبور به تصویب «قانون منع کودک سرباز» شد. قانونی که برای مراقبت از کودکان در سطح جهان و جلوگیری از اعزام آنها با زور به مناطق جنگی است. ظاهراً طبق این قانون کشورهای خاصی از تمامی کمک‌های نظامی ایالات متحده محروم می‌شوند. اما، جای تعجبی ندارد اگر گفته شود، اولین خاطی، پیش از خشک شدن امضای این قانون، خود ایالات متحده در زمان دولت اوپاما و وزارت هیلاری کلینتون بوده است. زمانی که، در راستای منافع مجتمع‌های نظامی صنعتی و ارزان‌تر تمام کردن تداوم پروژه «جنگ دایمی»، به پنج کشور از ده کشور دارنده سربازان خردسال، برای ادامه فروش سلاح‌های آمریکایی به آنها «معافیت» اعطا شد.

نیک تورس در ژوئن ۲۰۱۶، در اینترسپت نوشت: کلینتون در سال ۲۰۱۱ در کنفرانس بزرگی در مورد سودان جنوبی، از «فرصتی که امکان می‌دهد کودکان [سودان جنوبی] بتوانند آینده‌ای



جنگ کاسبی خوبی است.

با جان پسر سرمایه‌گذاری کن!

متفاوت را تصور کنند» صحبت کرد. دولت اوپاما در همان سال، در حرکت بی‌شرمانه‌ای با این استدلال که زمان تصویب آن قانون، سودان جنوبی کشور مستقلی نبود، این کشور را از شمول این قانون معاف کرد. بدین ترتیب کاخ سفید بعد از «اعطای» این «آینده متفاوت» به کودکان سودانی، «بذل و بخشش» خود را نصیب کودکان لیبی و یمن در حال جنگ نیز کرد و این کشورها را نیز از شمول قانون ممانعت از سرباز کردن کودکان معاف نمود!^{۱۲}

اما این موارد در گزارش‌های یونیسف و سازمان‌های غیردولتی مدعی حقوق بشر

جایی ندارند!

آسوشیتدپرس در ۲۰ اسفند ۱۳۹۱ از قول وال استریت نوشت، جنگ کاسبی سودآوری است. در سال ۲۰۱۱، صد پیمانکار نظامی ۴۱۰ میلیارد دلار سلاح و خدمات نظامی فروختند، که فروش تنها



ده تایی آنها بیش از ۲۰۸ میلیارد دلار بود.

«خصوصی سازی جنگ» و سپردن عملیات جنگی به «شرکت های خصوصی نظامی» بجای ارتش ملی کشورها - به ویژه کشورهای مهاجم - امروز مهم ترین دلیل برای افزایش روزافزون جذب کودکان برای انجام وظیفه سربازی در مناطق جنگی و متشنج است. هزینه به دست آوردن کودکان و نگهداری آنها به مراتب کم تر از بزرگسالان، و تربیت آنها به عنوان سربازان گوش به فرمان فاقد قدرت تعقل، بسیار راحت تر است. براساس قوانین سازمان ملل هم کودکان سرباز مسئولیتی در قبال جنایات جنگی ندارند.

وقتی «سود»، یگانه آرمان مقدس باشد، برای هر چه بیشتر کردن آن، نباید در زیر پا گذاشتن حقوق انسانی، و نبود کردن زندگی میلیون ها خرد و کلان تردیدی به خود راه داد! و اگر این «جنس» ارزان را می شود در مناطق جنگ زده و کشورهای فقیر آفریقایی بازم ارزان تر تهیه کرد، دست اندرکاران این تجارت کثیف دیوانه باشند که بجای آن برای هر سرباز، در کشورهای اروپایی یا ایالات متحده قیمت بیشتری پردازند! «وقتی جنگ به نیروهای خارجی نیابتی سپرده می شود، شرکت ها سعی می کنند ارزان ترین سربازان را در سطح جهان پیدا کنند.... شما احتمالاً اگر نیروی خود را به طور کامل از میدلندز انگلیس استخدام کنید، نیروی بهتری خواهید داشت، اما توانایی پرداخت آن را ندارید. بنابراین... در نیپال و جاهای دیگر، به سراغ آسیایی ها می روید، و سپس بعضی مواقع هم می گوئید فکر کنم که تمام توان مالی ما در حد آفریقایی ها باشد.»^{۱۳}

در واقع پروژه جنگ دائمی، خصوصی سازی جنگ، شرکت های خصوصی و پیمانکاری نظامی، گروه های تروریستی، کودک سربازان و سربازان مزدور همگی در یک حلقه با مرکزیت افزایش سود و حفظ امپراتوری سرمایه قرار دارند.

کلانتر در صفحات پایانی کتاب «مزدور» می گوید: «... ما به هیچ ملتی که به آنها برخوردی شباهتی نداریم... تو تقاضای ترحم می کنی، اما خیال می کنی ما این قاره را با

ترحم و شفقت گرفتیم و از آن خودمان کردیم؟» حق با کلانتر است. واقعاً هم این مقرامپراتوری سرمایه شباهتی به هیچ جای دنیا ندارد و امروز هم برای گرفتن تمام جهان و حفظ سروری خود بر آن، نه شفقت می شناسد و نه معنی ترحم را می داند و کودکان مظلوم ترین و بی پناه ترین قربانیان این تاج و تخت اند. کودکانی که مانند هانس می توانند مهربان باشند، احساس مسئولیت و دین کنند، دوست داشته باشند و دوست داشته شوند.

یادداشت‌ها

۱. «مزدور»، هوارد فاست، ترجمه مهدی غبرایی، نشر خزه، تهران ۱۳۹۸.
۲. منظور جرج سوم پادشاه انگلستان در زمان جنگ‌های استقلال آمریکا است.
- ۳، ۴، ۵. «مؤسسه حقوق آیین ناجی»، ۲۳ بهمن ۱۳۹۶
- <https://aenlaw.com/%d8%b3%d8%b1%d8%a8%d8%a7%d8%b2%d8%a7%d9%86-%da%a9%d9%88%d8%af%da%a9/>
- و
- <https://makhaterltakfir.com/fa/Article/View/7337/توسط-داعش>
۶. <https://www.vice.com/en/article/59eqnq/this-former-colombian-child-soldier-was-forced-to-kill-eight-of-his-friends>
۷. «بازی فوتبال کودکان داعشی با سرهای بریده»، ایلنا، ۱۰ اسفند ۱۳۹۴.
۸. <http://www.ensafnews.com/258932/بگزارش-کودک-سربازان-در-جنگ-ایران-و-عراق>
۹. دوپچه وله، ۳۲ بهمن ۱۳۹۷
۱۰. Our Youth Are Too Precious to Waste on Militarization: <https://educationnotmilitarization.org>
۱۱. <https://www.commondreams.org/views/2016/06/02/poverty-militarism-and-public-schools>
۱۲. <https://www.truthdig.com/articles/hillary-clintons-state-department-let-south-sudan-use-child-soldiers/>
۱۳. <https://www.theguardian.com/global-development/2016/apr/17/uk-firm-employed-former-child-soldiers-as-mercenaries-in-iraq>

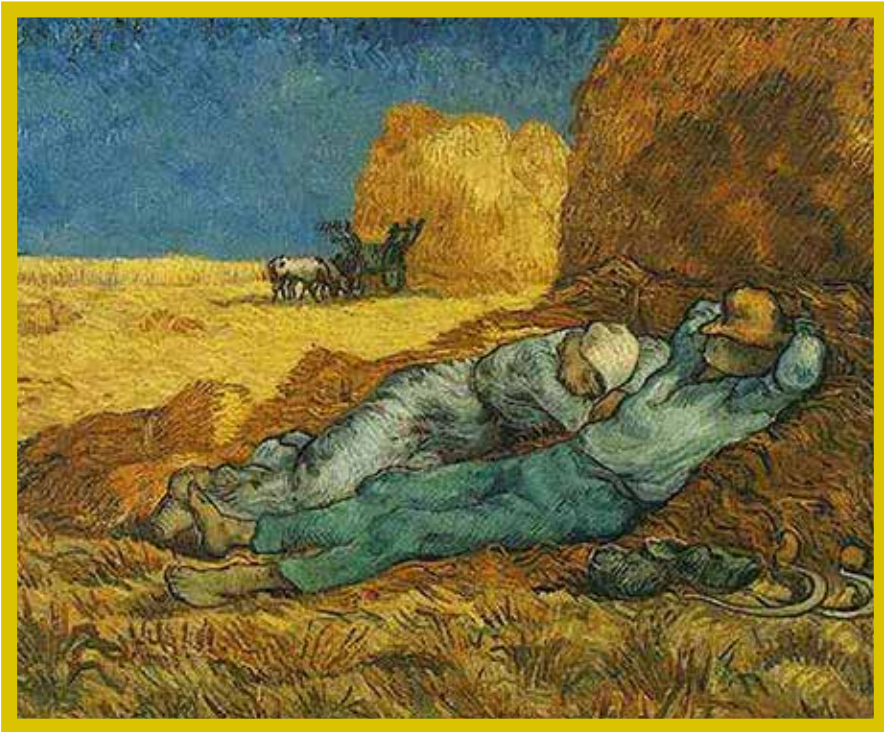
دیگرمنابع

مشرق، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۷: تروریست‌های چینی که در یک قدمی دمشق آموزش می‌بینند. <https://theirworld.org/explainers/child-soldiers>

کلانتر در صفحات پایانی کتاب «مزدور» می‌گوید: «...ما به هیچ ملتی که به آنها برخوردی شباهتی نداریم... تو تقاضای ترحم می‌کنی، اما خیال می‌کنی ما این قاره را با ترحم و شفقت گرفتیم و از آن خودمان کردیم؟»

حق با کلانتر است! واقعاً هم این مقرامپراتوری سرمایه شباهتی به هیچ جای دنیا ندارد و امروز هم برای گرفتن تمام جهان و حفظ سروری خود بر آن، نه شفقت می‌شناسد و نه معنی ترحم را می‌داند و کودکان مظلوم‌ترین و بی‌پناه‌ترین قربانیان این تاج و تخت اند. کودکانی که مانند هانس می‌توانند مهربان باشند، احساس مسئولیت و دین کنند، دوست داشته باشند و دوست داشته شوند.

هنر و ادبیات



استراحت، اثری از ونسان ونکوگ

۷ فروردین روز جهانی تئاتر فرخنده باد

گرمای زرد، داستانی از یاشار کمال

شعرهایی از غفران بدخشانی و شهنام دادگستر

۷ فروردین روز جهانی تئاتر فرخنده باد



از سال ۱۳۴۰/۱۹۶۱ به پیشنهاد انستیتو بین‌المللی تئاتر در هلستینکی فنلاند، روز ۲۷ مارس/ ۷ فروردین به عنوان روز جهانی تئاتر جشن گرفته می‌شود. پیام سالانه این روز را هر سال یکی از صاحب‌نظران و هنرمندان عرصه تئاتر انتخاب می‌کند. ادوارد آلبی، ژان کوکتو، آگوستو بوال، آرتور میلر، پابلو نرودا و... از جمله هنرمندانی هستند که پیام روز جهانی تئاتر را نوشته‌اند.

تئاتر هنری است نمایشی که بازیگری یا بازیگران، آن را بر پایه طرح یا اندیشه‌ای قابل اجرا و یا متنی نمایشی در برابر تماشاگر به اجرا درمی‌آورند. آنچه تئاتر را از دیگر هنرها (مانند نقاشی، شعر، مجسمه‌سازی و سینما و...) متمایز می‌سازد، پیوند رو در روی تماشاگر است با آنچه در صحنه تئاتر رخ می‌دهد، به طوری که تماشاگران شخصیت‌های نمایش را روبروی خود به صورت زنده، در حال حرکت، گفتگو و عمل احساس می‌کنند. امروزه خلق چنین هنری، معمولاً حاصل کار نمایشنامه‌نویس، کارگردان، بازیگر، چهره‌پرداز، طراح صحنه، طراح لباس، نورپرداز و دیگر دست‌اندرکاران هنر تئاتر است.

تئاتر ریشه در نمایش‌ها و رقص‌های آیینی، قصه‌گویی و نقلی دارد و با تاریخ و آیین‌های کهن هر سرزمینی رابطه دارد. این رابطه سبب پیدایش سبک‌ها و شیوه‌های گوناگون نمایش در هر منطقه از جهان شده است.

در قرن‌های نوزدهم و بیستم میلادی، با گسترش ارتباطات، این سبک‌ها و شیوه‌ها بر هم اثر گذاشتند و تئاتر دوره معاصر شکل گرفت. اکنون در همه کشورهای جهان، نمایش هم به

شکل سنتی و هم به سبک‌های جدید اجرا می‌شود. تئاتر واژه‌ای فرانسوی است که از واژه تئاترون به معنی جای تماشا (تماشاخانه) گرفته شده است. این واژه در اواخر دوره قاجار همراه با ترجمه نمایشنامه‌های فرانسوی به زبان فارسی راه یافت.

نمایش در ایران

نقش‌های روی ظرف‌های سفالی و نقره‌ای و نیز نوشته‌های بازمانده از دوره قدیم نشان می‌دهند که نمایش در ایران حدود ۳۵۰۰ سال پیشینه دارد. بنابراین آثار، سرچشمه نمایش در ایران رقص‌های آیینی و مراسم نیایش گروهی بوده است. تصویر دو رقصنده با صورتک بزکوهی بر سفالینه‌های مربوط به هزاره دوم پیش از میلاد، که از خوارزم به دست آمده است و تصویر زنی رقصنده در چهار حالت گوناگون بر تنگی از دوره ساسانی، نشان می‌دهند که در ایران آن دوره، رقص‌ها و مراسم آیینی برگزار می‌شده که رفته رفته، شکل نمایشی یافته است. بعضی از تاریخ نگاران و دانشمندان

تئاتر ریشه در نمایش‌ها و رقص‌های آیینی، قصه‌گویی و نقالی دارد و با تاریخ و آیین‌های کهن هر سرزمینی رابطه دارد. این رابطه سبب پیدایش سبک‌ها و شیوه‌های گوناگون نمایش در هر منطقه از جهان شده است.

ایرانی نیز از اجرای نمایش در زمان خود یاد کرده‌اند. نرشخی (۳۴۸-۲۸۶ ه ق) در کتاب تاریخ بخارا به اجرای مراسم سوگ سیاوش اشاره کرده است و پیشینه آن را حدود ۳۰۰۰ سال پیش از زمان خود دانسته

است. ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم، از جشن‌هایی نام برده است که جنبه‌های نمایشی داشته‌اند و از دوره پیش از اسلام باقی مانده‌اند. هرودوت، تاریخ‌نویس قرن پنجم پیش از میلاد یونان، از مراسم مغ‌کشی یاد می‌کند که موضوع آن قتل گئوماتای مغ (بردیای دروغین) بوده است و گزنفون تاریخ‌نویس قرن چهارم پیش از میلاد نیز از یک رقص نمایشی جنگی ایرانی سخن گفته است. پلوتارک، زندگینامه‌نویس یونانی قرن اول میلادی، در کتاب خود، حیات مردان نامی، اشاره‌ای دارد به جشن و نمایشی که پس از پیروزی اسکندر مقدونی در شهر کرمان و همدان در حضور او برپا شده بود. در زمان سلوکیان و اشکانیان، که دوستدار فرهنگ یونان بودند، ساختن تماشاخانه‌هایی به شیوه یونانی و همچنین اجرای تئاتر یونانی به ایران راه یافت. سلوکوس اول، مؤسس سلسله سلوکی (۳۱۲-۲۸۰ ق م) در شمال شرقی شهری کنونی تماشاخانه‌ای ساخت. از دوره اشکانیان نیز گزارش‌هایی از اجرای نمایشنامه‌های یونانی و

صورتک‌های تئاتر بر جای مانده است.

در دربار ساسانیان شماری بازیگر برای سرگرمی درباریان وجود داشتند. این بازیگران عبارت بودند از: **مقلدان**، **شعبده‌بازان**، **دلک‌ها** و **نوازندگان**. نوشته‌اند که بهرام گور نیز بین ۶۰۰۰ تا ۱۲۰۰۰ مطرب و بازیگر کولی را برای سرگرم کردن مردم، از هند به ایران آورد. این گروه هم نمایش می‌دادند، هم آواز می‌خواندند و می‌نواختند و هم نمایش عروسکی اجرا می‌کردند. از موضوع و چگونگی اجرای این نمایش‌ها اطلاع دقیقی در دست نیست، اما برخی از این نمایش‌ها در دوره اسلامی کم و بیش با همان قالب و گاه با نامی دیگر به حیات خود ادامه دادند، از جمله **میر نوروزی** و **جشن شاه سوزی**، **نقالی**، **تعزیه** و **نمایش عروسکی**.

از دوره صفویه نمایش‌های سرگرم‌کننده و شادی‌آورد در ایران رواج یافت که به آنها **مضحکه**، **تقلید** و **تماشا** می‌گفتند. مردم این نمایش‌ها را، به این دلیل دوست داشتند که هم شادمانه بود و هم با زبان طنز و مسخره از صاحبان قدرت و ثروت انتقاد می‌کرد. بعضی از مضحکه‌ها شکلی مستقل یافتند مانند **مسخره‌بازی**، **دلک‌بازی** و **لال‌بازی**. برخی ویژگی‌های شخصیت مسخره، بعدها به نقش سیاه در نمایش‌های سیاه بازی و تخت حوضی راه یافت.

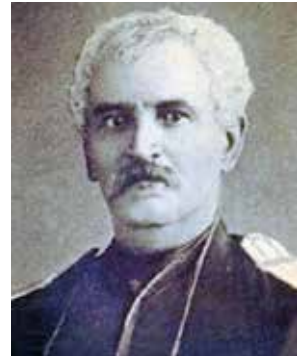
تئاتر نوین ایران

با تأسیس مدرسه دارالفنون و رفت و آمد دانشجویان ایرانی به اروپا، تئاتر به سبک اروپایی به ایران راه یافت. در طول دوره مشروطه خواهی و پس از انقلاب مشروطیت، نمایشنامه نویسان برای بیان افکار آزادیخواهانه از این شیوه نمایشی بهره گرفتند.

نخستین نمایش‌ها تنها یکی دو بار در سال و در باغ‌های اشراف، مثل **باغ علاءالدوله** و **باغ امین‌الدوله** اجرا می‌شد. متن نخستین این تئاترها بیشتر ترجمه و اقتباس از نمایش‌های

خارجی به‌ویژه نمایشنامه‌های مولیر، نمایشنامه‌نویس فرانسوی، بود. مترجمان با تغییراتی، مانند گذاشتن نام ایرانی برای شخصیت‌های داستان یا افزودن تکیه کلام‌ها و ضرب‌المثل‌های فارسی، به نمایش رنگ ایرانی می‌دادند. زبان تئاتر این دوره بیشتر شبیه زبان نمایش‌های روحوضی بود و تئاترها بازیگران آموزش دیده و حرفه‌ای نداشتند.

در همین دوره **میرزا فتحعلی آخوندزاده** (۱۲۹۵-۱۲۲۸ ه.ق) نمایشنامه‌هایی به زبان ترکی نوشت که در تفلیس



میرزا فتحعلی آخوندزاده

با تأسیس مدرسه دارالفنون و رفت‌وآمد دانشجویان ایرانی به اروپا، تئاتر به سبک اروپایی به ایران راه یافت. در طول دوره مشروطه خواهی و پس از انقلاب مشروطیت، نمایشنامه‌نویسان برای بیان افکار آزادیخواهانه از این شیوه نمایشی بهره گرفتند.

به صحنه می‌آمد. آثار نمایشی او را میرزا جعفر قراچه‌داغی به فارسی برگرداند. اما میرزا آقا تبریزی نخستین کسی است که نمایشنامه‌هایی به شیوه اروپایی و به زبان فارسی نوشته است. او در نمایشنامه‌هایش از زبانی ساده و همه فهم استفاده می‌کرد. پس از او مرتضی فکری ارشاد (۱۲۹۵-

۱۲۴۸ ه.ق) مشهور با مؤید الممالک، در خیابان لاله‌زار و در بالاخانه محل روزنامه ارشاد که خود مؤسس آن بود، به اجرای نمایش‌های انتقادی مانند سرگذشت یک روزنامه‌نگار، عشق در پیری و حکام قدیم، حکام جدید پرداخت. احمد محمودی (میرزا احمدخان کمال‌الوزراه محمودی) که در آغاز به ترجمه نمایشنامه‌های فرانسوی پرداخته بود، در تأسیس کمدهای ایران، با سیدعلی نصر و گروهی دیگر همکاری کرد و به نوشتن نمایشنامه‌های ایرانی روی آورد و آثاری چون حاجی ریایی خان یا تارتوف شرقی و اوستاد نوروز پینه دوز پدید آورد.

تئاتر در انقلاب مشروطیت، سرعتی دوچندان گرفت و عامل آن نیز این تشخیص درست و صحیح طرفداران انقلاب مشروطیت و به‌ویژه روشنفکران مشروطه‌خواه از نقش تئاتر در تنویر افکار و احساسات مردم و انتشار گسترده افکار و مطالبات نوین در میان ایرانیان بود. بی‌سبب نیست که از فردای صدور فرمان مشروطیت تا کودتای محمدعلی شاه علیه مجلس و سپس به دنبال کاهش روزافزون اقتدار کودتا تا فتح تهران توسط اردوهای مشروطه‌خواه شمال و جنوب تا انحلال مجلس دوم در سال ۱۲۹۰، گروه‌های نمایشی متعددی در تهران و شهرهای اصلی مشروطه‌خواه فعالیت داشتند و هر یک در طول حیات کوتاه‌شان چندین نمایشنامه را به اجرا در آوردند. نظیر گروه نمایشی انجمن اخوت یا صوفیان صفی‌علیشاهی، شرکت نمایشی علمیه فرهنگ، تئاتر ملی، گروه نمایشی عثمان‌بیگ بکتاش‌زاده و همچنین گروه‌های نمایشی آرامنه و احزاب سیاسی ارمنی و گروه‌های نمایشی متعلق به مبارزان آزادیخواه قفقازی که در انقلاب مشروطیت و فتح تهران شرکت نموده بودند. در شهرهای تبریز و رشت و مشهد و اصفهان نیز گروه‌های نمایشی ترقی‌خواه تا چندی بعد از کودتای ناصرالملک قراگوزلو نایب‌السلطنه علیه مجلس دوم نیز برخی فعالیت‌های نمایشی خود را ادامه دادند.

جمعیت بیداری نسوان ایران، مانند سایر تشکل‌های نزدیک به حزب کمونیست ایران، برای پیشبرد آرمان‌های خود، از اجرای تئاتر بهره می‌برد. از سال ۱۲۹۹ شمسی هر یک از تشکل‌های



عبدالحسین نوشین

علنی این سازمان، از جمله جمعیت فرهنگ، جمعیت پیک سعادت نسوان ایران (رشت)، جمعیت فرهیخت (انزلی) و جمعیت پرورش (قزوین) دارای گروه‌های نمایشی بودند و برای مبارزه با خرافات و نابسامانی فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نمایشنامه‌های انتقادی اجرا می‌کردند. جمعیت بیداری نسوان ایران نمایشنامه‌های عروسی اشتباهی، اثر حسن ناصر (دو بار ۲۵ خرداد ۱۳۰۷ و ۲۹

اردیبهشت ۱۳۰۸ در سالن زرتشتیان)، قربانی، یک دختر اثر سعید نفیسی (در ۲۹ آبان ۱۳۰۷ در سالن زرتشتیان) و نمایشنامه عشق و آزادی اثر معزالدین فکری (۱۹ دی ۱۳۰۷) را به اجرا گذاشت. در حقیقت داشتن گروه نمایش و اجرای نمایشنامه‌های انتقادی یکی از شیوه‌های مرسوم فعالیت تشکلی‌های علنی حزب کمونیست ایران بود. در بین بنیان‌گذاران جمعیت بیداری نسوان، دست‌کم ماه‌آفرید که قبلاً عضو شعبه رشت حزب کمونیست و گروه نمایش جمعیت پیک سعادت نسوان بود، از این موضوع اطلاع داشت.

در سال‌های حکومت رضا شاه پهلوی (۱۳۲۰-۱۳۰۴) کم‌تر نویسندگان ایرانی به نوشتن نمایش‌نامه‌هایی با موضوع اجتماعی و سیاسی می‌پرداخت و بیش‌تر به موضوع‌های تاریخی توجه می‌شد. در همین دوره صادق هدایت (۱۳۳۰-۱۲۸۱) دو نمایشنامه پروین دختر ساسان (۱۳۰۷) و مازیار (۱۳۱۲) را منتشر کرد. از دیگر رخدادهای تئاتری این دوره ورود زنان به صحنه تئاتر بود. تا پیش از آن مردان نقش زنان را بازی می‌کردند. در همین زمان با استفاده از طبقه دوم چاپخانه فاروس در خیابان لاله‌زار، سیدعلی نصر و سیدجلال مرعشی، با حمایت محقق‌الدوله، گروه تئاتر ملی را بنیاد نهادند و به اجرای نمایشنامه‌های گوناگون پرداختند. در سال ۱۳۱۷ انتشار نشریه‌های تخصصی تئاتر و فصلنامه تئاتر و نیز تاسیس هنرستان هنرپیشگی (۱۳۱۸) به هنر تئاتر در ایران شکلی تازه و حرفه‌ای داد.

پس از شهریور ۱۳۲۰، که کم و بیش سخن‌گفتن از مسائل سیاسی و اجتماعی امکان‌پذیر شده بود، استفاده از پیش‌پرده در ضمن نمایش رایج شد. پیش‌پرده معمولاً ترانه‌ای انتقادی و فکاهی در باره وضع جامعه بود و پیش از شروع نمایش اصلی، یک یا دو بازیگر، آن را جلوی صحنه می‌خواندند. بعضی از پیش‌پرده‌خوان‌های آن زمان مانند عزت‌اله انتظامی و مرتضی احمدی، بعدها از بازیگران برجسته تئاتر و سینما شدند.

در این دوره گروه‌های تئاتری ارمنی نیز برای ارمنیان برنامه اجرا می‌کردند. در میان این

گروه‌ها مهاجرانی حضور داشتند که از روسیه یا ترکیه آمده بودند. بعضی از آنها با شیوه‌های صحنه‌آرایی، چهره‌پردازی، نورپردازی و بازیگری تئاتر اروپایی‌آشنایی داشتند. همکاری آنها با بازیگران ایرانی به پیشرفت شیوه نوین تئاتر در ایران کمک زیادی کرد.

عبدالحسین نوشین را که خود کارگردان، بازیگر، مترجم و نمایشنامه‌نویس بود، می‌توان از مؤثرترین چهره‌های تئاتر نوین دانست. او به بازیگری شکلی حرفه‌ای بخشید. کلاسی برای آموزش بازیگری برپا کرد و با شاگردان و همسرش لرتا، گروه تئاتر فردوسی (۱۳۲۶) راه انداخت. نوشین نمایشنامه‌هایی چون مردم نوشته مارسل پانیول (۱۳۲۶) و پرنده آبی نوشته موریس مترلینگ (۱۳۲۷) و... را در تئاتر فردوسی به صحنه برد. فعالیت‌های نوشین تئاتر را به یکی از جذاب‌ترین و مهم‌ترین پدیده‌های هنری در ایران تبدیل کرد. گروه تئاتر سعدی (۱۳۲۹) کار نوشین را دنبال کرد و نمایشنامه‌هایی چون مونسرا اثر امانوئل روبله (۱۳۳۲) را به صحنه برد. یکی از همکاران نوشین به نام ناپلئون سروری که در مسکو بازیگری، صحنه‌پردازی و چهره‌پردازی آموخته بود برای نمایش‌های نوشین طراحی صحنه می‌کرد. سروری با ابزاری ساده و اندک، فضاهای مناسبی برای صحنه می‌ساخت. سروری با هزینه‌ای اندک صحنه‌گردان ساخت و توانست زمان تغییر صحنه را از یک ربع به نیم دقیقه کاهش دهد. با کم شدن زمان تغییر صحنه دیگر نیازی به پیش‌پرده نبود.

تأسیس اداره هنرهای دراماتیک (۱۳۴۳) و سپس دانشکده هنرهای دراماتیک به سرپرستی مهدی فروغ سبب شد هنرمندانی که دوره هنرستان هنرپیشگی را گذرانده بودند، در یک جا جمع شوند. این هنرمندان گروه‌های مختلف نمایشی به وجود آوردند و در برنامه‌های منظم به نمایش آثاری در همین اداره پرداختند. تدریس رشته تئاتر در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران (۱۳۴۵) و تشکیل کارگاه نمایش (۱۳۴۸) بر پیشرفت و تنوع هنر تئاتر افزود.

پس از شهریور ۱۳۳۰، که کم و بیش سخن گفتن از مسائل سیاسی و اجتماعی امکان‌پذیر شده بود، استفاده از پیش‌پرده در ضمن نمایش رایج شد. پیش‌پرده معمولاً ترانه‌ای انتقادی و فکاهی در باره وضع جامعه بود و پیش از شروع نمایش اصلی، یک یا دو بازیگر، آن را جلوی صحنه می‌خواندند. بعضی از پیش‌پرده‌خوان‌های آن زمان مانند عزت‌اله انتظامی و مرتضی احمدی، بعدها از بازیگران برجسته تئاتر و سینما شدند.

از آن پس نمایشنامه‌نویسان و کارگردان‌های صاحب نظری پیدا شدند که نقش مؤثری در رشد تئاتر ایران ایفا کردند. علی نصیریان و عباس جوانمرد، با همکاری شاهین سرکیسیان، گروه هنر ملی

را پایه‌گذاری کردند. نصیریان خود نیز با نگاه به داستان‌های عامیانه، نمایشنامه‌های افعی طلائی (۱۳۳۶) و بلبل سرگشته (۱۳۳۸) را نوشت و به صحنه برد.

غلامحسین ساعدی (گوهر مراد ۱۳۶۴-۱۳۱۴) در نمایشنامه‌های خود با زبانی نمادین از اوضاع سیاسی و اجتماعی روز انتقاد می‌کرد. اجرای نمایشنامه‌های او، چوب به دست‌های ورزلیل (۱۳۳۴)، آی با کلاه آی بی کلاه (۱۳۳۶) و وای بر مغلوب (۱۳۴۶) توجه تماشاگران را جلب کرد.

رکن‌الدین خسروی (۱۳۹۵-۱۳۰۸)، استاد دانشکده هنرهای دراماتیک، از تأثیرگذارترین شخصیت‌های تئاتر ایران بود. او نمایشنامه‌هایی چون آنتیگون اثر ژان آنوی (۱۳۴۶)، لبخند با شکوه آقای گیل اثر اکبر رادی (۱۳۵۲)، زیتون اثر آرمان امید (۱۳۵۵)، باغ آلبالو اثر آنتوان چخوف (۱۳۷۱)، دشمن مردم اثر هنریک ایبسن و... را به صحنه برد و شاگردان بسیاری را پرورش داد.

حمید سمندریان (۱۳۹۱-۱۳۱۰) استاد دانشکده هنرهای زیبا و مترجم، با کارگردانی آثاری چون باغ وحش شیشه‌ای اثر تنسی ویلیامز (۱۳۴۲)، مرده‌های بی کفن و دفن اثر ژان پل سارتر (۱۳۴۲)، ملاقات بانوی سالخورده، اثر فردریش دورنات (۱۳۵۱)، دایره گچی قفقازی اثر برتولت برشت (۱۳۷۷) و... از شاخص‌ترین چهره‌های تئاتر ایران بود.

بهرام بیضایی (۱۳۱۷) از دیگر چهره‌های مؤثر تئاتر ایران است که آثارش را با الهام از داستان‌های ملی و توجه به زبان و ادبیات فارسی نوشته است. نمایشنامه‌های عروسک‌ها (۱۳۴۱)، غروب در دیاری غریب (۱۳۴۲) و چهار صندوق (۱۳۴۶)، مرگ یزدگرد (۱۳۵۸)، مجلس شبیه در ذکر مصایب استاد نوید ماکان و همسرش مهندس رخشید فرزین (۱۳۸۴)، افرا، یا روز می‌گذرد (۱۳۸۶) و... از این جمله‌اند. او معمولاً خود نمایشنامه‌هایش را کارگردانی می‌کند.

اکبر رادی (۱۳۸۶-۱۳۱۸)، با نگارش نمایشنامه‌هایی چون صیادان (۱۳۴۸)، در مه بخوان (۱۳۵۴)، شب روی سنگفرش خیس (۱۳۷۰)، ملودی شهر بارانی (۱۳۷۹) و... یکی از مهم‌ترین نمایشنامه‌نویسان ایران به شمار می‌رود.

آربی آوانسیان (۱۳۲۰) با کارگردانی نمایشنامه‌هایی چون ناگهان اثر عباس نعلبندیان (۱۳۵۱)، باغ آلبالو اثر آنتوان چخوف (۱۳۵۲)، ایلف کوچولو، اثر هنریک ایبسن (۱۳۵۳) کالیگولا اثر آلبر کامو (۱۳۵۳) و... یکی از پرکارترین کارگردانان ایران است.

سعید سلطان پور (۱۳۶۰-۱۳۱۹) با اجرای نمایشنامه‌های دشمن مردم اثر هنریک

ایسن (۱۳۴۸)، آموزگاران اثر محسن یلفانی (۱۳۴۹)، چهره‌های سیمون ماشار اثر برتولت برشت (۱۳۵۱) و عباس آقا، کارگر ایران ناسیونال (۱۳۵۸) در ارتقای هنر تئاتر ایران نقش بسزایی داشت.

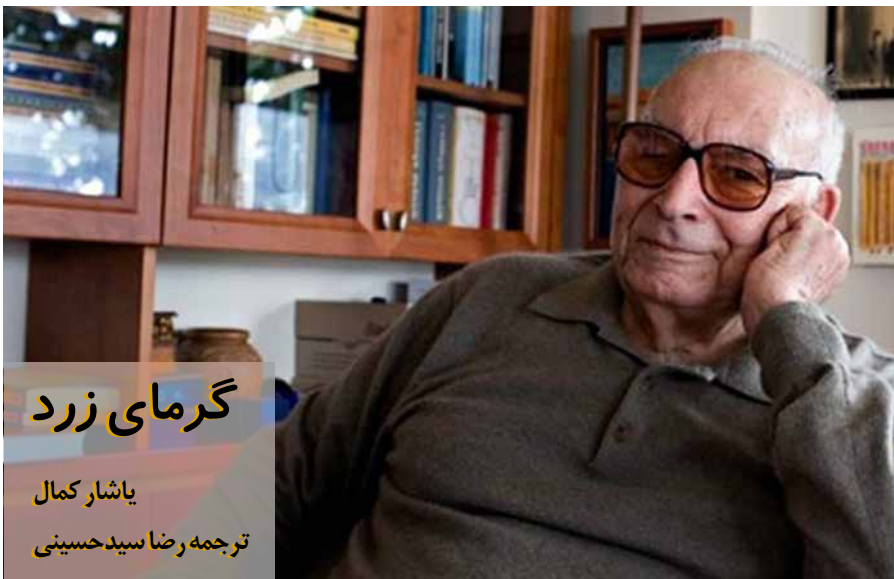
هنر تئاتر در میان هنرها از چنان اعتباری نزد فرهیختگان جهان برخوردار است که گاه برای سنجش درجه رشد فرهنگی ملت‌ها و دولت‌ها به کار می‌آید. و دریغ و افسوس که در بسیاری از شهرها و روستاهای ما، به رغم تاریخ طولانی تئاتر و استعداد‌های شگرف جوانان و شخصیت‌های تئاتری ممتاز، سالن تئاتر در خوری وجود ندارد و بسیاری از هم‌میهنان ما حتی یک‌بار هم، در سراسر عمر خود، به دیدن نمایشنامه‌ای نرفته‌اند. باشد که روز جهانی تئاتر آژی‌ری باشد که خفتگان را بیدار کند.

سرچشمه‌ها:

۱. شورای کتاب کودک. ۱۳۸۵. فرهنگنامه کودکان و نوجوانان (جلد نهم). تهران. نشر فرهنگنامه
۲. خسروپناه، محمد حسین. ۱۳۹۷. جمعیت نسوان وطن خواه ایران (۱۳۱۴-۱۳۰۱). تهران. انتشارات خجسته.



دریغ و افسوس که در بسیاری از شهرها و روستاهای ما، به رغم تاریخ طولانی تئاتر و استعداد‌های شگرف جوانان و شخصیت‌های تئاتری ممتاز، سالن تئاتر در خوری وجود ندارد و بسیاری از هم‌میهنان ما حتی یک‌بار هم، در سراسر عمر خود، به دیدن نمایشنامه‌ای نرفته‌اند. باشد که روز جهانی تئاتر آژی‌ری باشد که خفتگان را بیدار کند.



گرمای زرد

یاشار کمال

ترجمه رضا سیدحسینی

پسرک گفت: «مادر، فردا صبح، آفتاب زده بیدارم کن.»

– «آگه بازهم بیدار نشدی؟»

– «اگر بیدار نشدم، سوزن بکن تو تنم. موهایم را بکش. کتکم بزن.»

در چشمان سیاه زن پریده رنگ و باریک اندام برق شادی درخشید:

– «اگر بازهم بیدار نشدی؟»

– «مرا بکش.»

زن با همه نیرویش بچه را در آغوش فشرد و گفت: «جان من!»

«اگر بیدار نشدم...» بچه کمی فکر کرد. ناگهان گفت: «فلفل تو دهنم بریزی.»

مادر اشک به چشمانش آمده بود. دوباره با همان محبت او را در آغوش فشرد و بوسید.

بچه پشت سرهم تکرار می کرد:

«بیین، یادت نروها، اگر بیدار نشدم فلفل تو دهنم بریزی! خوب!...»

مادر می گفت: «جان من!»

– «فلفل خیلی تلخ باشد.»

خودش را لوس می کرد، پا به زمین می کوبید و پشت سرهم تکرار می کرد: «فلفل تلخ، فلفل

قرمز... چنان بسوزاند که... چنان بسوزاند که... فوراً... فوراً بیدار شوم.»

خود را از بازوان مادرش بیرون می کشد و با همان سرعت از نردبام چهارطاق (جای خواب

تابستانی بر بام طویله‌ها) بالا می‌دود و به رختخواب می‌رود.
شب تابستانی خفه‌کننده‌ای است... در آسمان، اینجا و آنجا چند ستاره پریده‌رنگ هست
و یک ماه بزرگ‌گرد... رختخواب بوی عرق ترشیده می‌دهد.
در رختخوابش آرام ندارد و مرتب غلت می‌زند. بعد، یک تصمیم: «تا صبح نمی‌خوابم.»
خوشحال می‌شود. فردا صبح به محض اینکه مادرش بگوید: «عثمان!» بلند خواهد شد و به
گردن مادر خواهد آویخت. مادرش چقدر تعجب خواهد کرد! توی رختخواب از شادی کش و
قوس می‌رود. شادی‌اش لحظه‌ای خاموش می‌شود و ترسی درونش را می‌گیرد: «اما اگر خوابم
ببرد!» و با خود تکرار می‌کند: «نمی‌خوابم، نمی‌خوابم، اصلاً چرا بخوابم؟ برای چه بخوابم؟»
کمی بعد، مادرش می‌آید و در رختخواب، کنار او دراز می‌کشد و نوازشش می‌کند: «پسرم،
خوابیدی؟»

عثمان هیچ صدایی در نمی‌آورد. مادرش او را بغل می‌کند و می‌بوسد. از درون عثمان
احساسی مطبوع می‌گذرد، چیزی گریه‌آور، شبیه عشق و محبت. منتظر صبح است. مادرش
چقدر تعجب خواهد کرد. همه فکرش متوجه این است که کله سحر چطور با بیدار بودنش آنها را
به تعجب خواهد انداخت.

مادر خوابیده است. عثمان در رختخواب از این پهلو به آن پهلو می‌غلتد. پلک‌هایش
سنگین می‌شود. عثمان به این سادگی‌ها نمی‌خواهد تسلیم شود.

لحظه‌ای سر بلند می‌کند و مادرش را که نفس‌های عمیق می‌کشد نگاه می‌کند. چهره سفید
مادر در زیر نور ماه برق می‌زند. گیسوان بافته پریشته او حالا سیاه‌تر دیده می‌شود. گیسوان بافته
بلند روی سفیدی‌هایش حلقه زده است. بافت‌های آن برق می‌زند. پسرک مدتی به گیسوان سیاه و
صورت سفید مادر نگاه می‌کند. بعد سرش سنگین می‌شود و روی بالش می‌افتد.

نیمه شب، ماه مدتی است که از وسط آسمان گذشته است؛ همه جا مثل روز روشن است.
صدای نشخوار و دندان‌های گاو که زیر چهارطاق خوابیده است، شنیده می‌شود.

خواب بر پسرک غلبه کرده است؛ حتماً خواهد خوابید. دندان‌هایش را بهم فشار می‌دهد؛
بازوانش را گاز می‌گیرد. هرکاری که می‌کند فایده ندارد. خواب مثل آب چهار طرفش را احاطه
کرده است و بالا می‌آید. عصبی می‌شود. بعد لبخند می‌زند؛ عصبی می‌شود و لبخند می‌زند.
نزدیک صبح دست در گردن مادرش می‌اندازد. دست‌ها دور گردن مادر...

ماه به سوی دشت غربی پایین رفته است. انگار می‌خواهد گوشه‌اش به خاک بخورد.

به زودی قرمز خواهد شد و غروب خواهد کرد.

از پشت کوه‌های شرقی، انبوهی از نور باریک و سفید بیرون می‌زند و قله کوه‌ها آرام آرام روشن می‌شود؛ صدای گاوهای ده بلند می‌شود؛ در ده همه چیز جان می‌گیرد.

مادر زانو زده روی بچه‌اش خم شده است. بی حرکت او را نگاه می‌کند. سر بچه از بالش پایین افتاده، گردنش باریک و رنگ صورتش زرد است. بچه حتی نفس نمی‌کشد. صورت کوچک او در نیمه تاریکی به زحمت دیده می‌شود... مادر آه می‌کشد... بچه در این میان بازویش را از رختخواب بیرون می‌اندازد. قطر بازوی پسر چندان بیشتر از انگشت بزرگ دست نیست. پوستش چنان چین خورده است که گویی از استخوان جدا خواهد شد و خواهد ریخت... مادر نمی‌توانست چشم از این بازو بردارد. بعد از ته دل آه کشید: «آه، بچه‌ام، آه...»

تکان خورد. بالاتنه‌اش را به راست و چپ تکان داد. از کنار بچه بلند شد. ماه سایه او را روی نی‌های کلبه می‌انداخت. با خشم گفت: «بیدارش نمی‌کنم. بیدارش نمی‌کنم. اگر قرار است از گرسنگی بمیریم، بگذار بمیریم. کار کردن یک بچه چه تأثیری دارد؟» نمی‌توانست از آن بازوی لاغر چشم بردارد. تعجب می‌کرد از اینکه تا حالا نفهمیده است که بچه این همه لاغر است.

«اگر قرار است از گرسنگی بمیریم، بگذار بمیریم.»
گیسوی بلند بافته‌اش را با خشم به دهان برد و جوید.
از پایین، شوهرش داد زد: «باز هم بیدار نشد؟»
زن با صدایی نوازشگر و التماس آمیز گفت: «چه می‌خواهی از جانش. یک الف بچه است. استخوان‌هایش چنان باریک است که می‌شکند.»
شوهر تند شد: «امروز حتماً باید بیدار شود. به تو می‌گویم که باید بیدار شود! باید کار کند. به تنبلی عادت نکند. باید از بچگی پخته شود.»

زن با ترس و لرز زیر لب گفت: «بازویش آنقدر باریک است که...» رفت و بالای سر بچه ایستاد. هیچ دلش راضی نمی‌شد که این بچه کوچک و لاغر را بیدار کند و در این گرمای سوزان سر کار بفرستد.

صدایی خشمگین از پایین فریاد زد: «بیدارش کن! بزنش تا بیدار شود. به «ارباب مصطفی» قول داده. این نصف شبی از کجا می‌توانند بچه دیگری برای کار پیدا کنند؟» زن گفت: «هیچ دلم نمی‌آید... نمی‌دانی چقدر لاغر است... کار کردن او که ما را پولدار نمی‌کند.»

مرد گفت: «اگر از حالا به کار کردن عادت نکنند...» زن موهای بچه را نوازش کرد و آهسته گفت: «عثمان من، عثمان من بلند شو... آفتاب سرزد، عثمان من.»

بچه نالید و آهسته در رختخواب غلتی زد. - «عثمان من، بچه‌ام! آفتاب در آمد...» شانه‌های بچه را گرفت و بلند کرد. چنان آهسته گرفته بود که گویی می‌ترسید بشکنند... دوباره او را در رختخوابش رها کرد.

«بیدار نمی‌شود. چکار کنم؟ بکشمش؟» با سرعت از چهارطاق پایین رفت. چهارطاق مثل گهواره تکان خورد. مرد غرید: «خدا هر دو تان را لعنت کند... تازه بیدار نمی‌شود.» - «خوب، بیدار نمی‌شود. چکار کنم؟»

مرد با خشونت روی پله‌ها پرید. توی چارطاق رفت و با خشم دو بازوی بچه را گرفت و بلند کرد. بچه مثل بچه خرگوشی از دست او آویزان ماند. گیج خواب، دست و پا می‌زد و فریاد می‌کشید: «مادر، مادر.» مرد بچه را از چهارطاق پایین آورد و جلوزن انداخت. بچه میان‌گرد و خاک حیاط پهن شد.

زن چشم به بچه‌اش دوخت و گفت: «خدا بچه‌هیچکس را اسیر دست کسی نکند.» و با عجله بچه را از زمین قاپید به سینه‌اش فشرد. چشم‌های بچه از حیرت باز شده بود. مادرش او را برد و صورتش را با آب سرد شست. بچه که به خود آمده بود گفت: «مادر!» - «جان!»

- «تو دهنم فلفل قرمز ریختی؟» - در این میان ارباب مصطفی آمد دم در خانه ایستاد. - «عثمان...»

عثمان دوان دوان رفت و توی ارباب پرید. از شادی در پوست نمی‌گنجید. آواز می‌خواند. مادر، زینب را که برای روزمزدی به ملک ارباب مصطفی می‌رفت به کناری کشید و گفت:

«قربانت بروم زینب، مواظب عثمان باش... بچه است... یک تکه پوست و استخوان است...»
زینب: «نترس خواهر، من مگر می‌گذارم عثمان اذیت شود؟»

به مزرعه رسیدند. هنوز آفتاب سرزده بود... دسته‌های گندم درو شده که ماشین درو به ردیف روی زمین خوابانده بود از شب‌نم خیس بودند... بوی علف و محصول خیس... اسب را سورت‌مه بستند و شروع کردند به بار کردن دسته‌ها. سورت‌مه را به جای دو اسب، یک اسب می‌کشید... افسار اسب را عثمان به دست داشت. به محض اینکه سورت‌مه پرمی‌شد، مثل پرندۀ سبکبالی آن را به خرمن می‌برد و برمی‌گرداند.

کارگرانی که سورت‌مه را بار می‌کنند، ضمن کار سر به سر عثمان می‌گذارند.

- «چطوری عثمان؟»

- «زنده باشی عثمان!»

و عثمان خوشحال است.

ناگهان آفتاب مانند دایره‌ای از آتش سرخ از پشت کوه‌های روبرو بیرون آمد. از ساقه‌های گندم به طور نامحسوسی بخار بلند می‌شود. در آسمان ابرهای سفید پاره پاره در حرکت‌اند.

عثمان بین خرمن و کارگران دسته‌بند در رفت و آمد است. عثمان شاد و سرزنده است.

زینب هر چندگاه یک بار عثمان را نوازش می‌کند: «بارک‌الله عثمان من! شیربچه من!»
آفتاب بالای سرشان رسیده است... همه جا غرق روشنایی است... رشته‌های درهم تنیده اشعه آفتاب بر سرشان می‌ریزد. چهره‌های کارگران غرق گرد و خاک است و عرق از صورت‌شان مثل ناودان سرازیر است. انگار همه جا آتش گرفته است و می‌سوزد.

صورت عثمان سیاه شده و بازهم کمی لاغرتر شده است. چشم‌های درشتش تنگ شده و پیراهنش هم خیس عرق است. دیگر از آن نشاط سحرگاهی خبری نیست. عثمان وقتی راه می‌رود پاهایش بهم می‌پیچد. نزدیک است نقش زمین شود و زیر پای اسب بماند. عثمان به زحمت خودش را سرپا نگاه می‌دارد.

خاک مثل آهن تفته است. عثمان هر بار که پا به زمین می‌گذارد از جا می‌پرد. از این‌رو راه رفتنش عجیب و غریب شده است. تا وقتی که سورت‌مه برسد، زنان دسته‌بند، روی ساقه‌های دسته‌بندی شده زیر آفتاب دراز می‌کشند و خستگی در می‌کنند.

عثمان پی‌درپی آسمان را نگاه می‌کند... یک پارچه ابر... گهگاه سایه ابر سفیدی یک لحظه بالای سرشان می‌ماند و رد می‌شود... چشمانش به دنبال سایه ابر است.

آفتاب بالای سرشان است... ساقه‌های گندم خش خش می‌کند. خاک داغ؛ زیر پای

عثمان... و عثمان مرتب در جست و خیز است.
جان عثمان به لبش رسیده است. از بالای سر و زیر پای می‌سوزد. گویی آهن تفته‌ای را به سینه‌اش می‌فشارند.
گرما... اشعه خیره‌کننده آفتاب در همه جا... نمی‌توان چشم باز کرد و ده متر جلوتر را نگاه کرد.

زینب در حالی که دسته‌های ساقه گندم را بار سورت‌مه می‌کرد برگشت و عثمان را نگاه کرد. دید که تلوتلو می‌خورد. گفت:

– عثمان.. عثمان، این‌طور پیاده راه نرو. بیا پشت اسب سوارت کنم.
او را بلند کرد و پشت اسب گذاشت. عثمان اسب را پیش راند. هنوز لرزش پاهایش تمام نشده بود. سوار بر اسب رفت و برگشت. زینب کمی دورتر مشغول دسته بندی بود.
از اسب پایین پرید و به طرف زینب دوید. زینب گفت: «چرا اسب را ول کردی عثمان؟ ممکن است فرار کند.»

عثمان به او نزدیک شد. دستش را گرفت و گفت: «بین، خاله زینب، وقتی که بزرگ شوم برای تو دستبند طلای می‌خرم.»
و دوان دوان به سراغ اسب رفت.

اما لحظه‌ای بعد برای ناهار دست از کار کشیدند. ناهار در زیر گرما... آب ولرم مثل خون...
به رغم همه التماس‌های زینب، عثمان حتی یک لقمه غذا به دهان نبرد و پیاپی آب خورد.
زینب فکر خوبی کرد و یک سطل آب روی سر او ریخت. پس از آن بود که بچه به خود آمد.

وقتی که خواستند کار را از سر بگیرند، زینب گفت: «عثمان من، تو دیگر برو بنشین. اسب را کس دیگر ببرد.»

عثمان گفت: «نمی‌شود خاله زینب. خودم می‌برم. هیچ خسته نشده‌ام.»
وقتی که اسب را از او گرفتند، عثمان نشست و زار و زارگریه کرد و مرتباً می‌گفت: «من خسته نیستم. بخدا خسته نیستم!»

پیرزنی گفت: «این توله سگ را سوار اسبش کنید تا بیفتد و زیر پای اسب له شود!»
عثمان: «بخدا نمی‌افتم. من که خسته نشده‌ام.»
سوارش کردند. اما پس از سه بار رفت و آمد سرش گیج رفت. به خودش فشار می‌آورد.
لحظه‌ای رسید که بر پشت اسب دراز به دراز خوابید و دست به یال اسب گرفت. زینب

متوجه شد و او را از پشت اسب برداشت. عثمان از خود بی خود بود. او را بردند روی ساقه‌های گندم خوابانند.

زینب گفت: «طفلک! طفلک! چقدر هم لجوج است.»

بعد زینب باز هم آب آورد و روی سرش ریخت. و خودش جلو اشعه آفتاب ایستاد تا سایه‌اش روی او بیفتد. عثمان کمی بعد به خود آمد. تا غروب که کار تعطیل شود، همانجا با نگاه‌های بی حال کز کرده بود و کار کردن دیگران را نگاه می‌کرد. و از شدت خجالت نمی‌توانست سر بلند کند.

وقتی که کار تعطیل شد، زینب دست عثمان را گرفت و او را سوار اربه کرد. بچه مثل یک تکه گوشت بود.

زینب گفت: «عثمان من، امروز تو بسیار خوب کار کردی. ارباب مصطفی حتماً مزد خوبی به تو می‌دهد...»

عثمان با تعجب پرسید: «یعنی به من مزد می‌دهد؟»

– «تو خیلی کار کردی.»

عثمان کمی جان گرفت.

همه افراد خانواده گرد آمده‌اند و در بیرون، دم در خانه شام می‌خورند... کمی دورتر اربه توقف کرده بود و اسب‌ها را به اربه بسته بودند. اسب‌ها سرهایشان را توی علف تازه فرو برده بودند و با خش خش می‌خوردند. بوی علف تازه در اطراف پخش شده بود. تاریکی پرده پرده فرود می‌آمد. کمی جلوتر از اسب‌ها، عثمان از وقتی که از مزرعه برگشته بود، بی حرکت ایستاده بود. بی صبرانه چشم به آنها که شام می‌خورند دوخته بود. خانواده متوجه عثمان نبودند.

عثمان منتظر است. سرانجام صبرش به انتها می‌رسد. دور خودش می‌چرخد. از زمین یک شاخه برمی‌دارد و با سر و صدا آن را می‌شکند. آنها که غذا می‌خورند متوجه نیستند. بعد عثمان با چوبی که شکسته است روی زمین خط می‌کشد. چوب را با همه زوری که دارد روی زمین می‌کشد... عثمان به مرادش نمی‌رسد. دور سفره شام همه با هم حرف می‌زنند و می‌خندند. عثمان عصبی می‌شود. با چوب مرتباً روی زمین خط می‌کشد. بعد خط‌هایی را که کشیده است با پا از بین می‌برد. نوک چوب روی خاک است... عثمان دوان دوان دور چوب می‌چرخد. بعد شام خوردگان را فراموش می‌کند و سرگرم بازی‌اش می‌شود. پیاپی دایره می‌

کشد و محو می‌کند.
ناگهان صدایی بلند شد. چوب از دست او افتاد. خشکش زد. می‌خواست برگردد و فرار کند، اما نمی‌توانست.
زن ارباب مصطفی با حیرت گفت: «وای! عثمان! این عثمان است... بیا جلو عثمان!»
عثمان از جای خود تکان نمی‌خورد.
- «بیا عثمان من بنشین غذا بخور!»
عثمان اعتنا نمی‌کند. ساکت ایستاده است.
- «ترا مادرت فرستاد؟»
عثمان سرش را پایین انداخته است و بلند نمی‌کند.
- «تو از مزرعه که برگشتی به خانه‌تان نرفتی؟ پسر دیوانه؟ حالا مادرت دنبال تو می‌گردد. دلواپس می‌شود.»
زن خم شد و چیزی در گوش شوهرش گفت. سر سفره همه خندیدند.
عثمان هر لحظه می‌خواهد فرار کند. اما بجای خود میخ‌کوب شده است.
ارباب مصطفی گفت: «راستی من چه آدمی هستم. یادم رفته بود که مزد عثمان را بدهم.»
کیسه‌اش را باز کرد و یک سکه بیست و پنجمی درآورد و به عثمان داد. عثمان در یک چشم بهم زدن پول را قاپید و یک قیه کشید و در رفت.
دوان دوان به خانه رسید. نفس نفس زنان به گردن مادرش آویخت و گفت: «بگیر!»
مادر سکه بیست و پنجمی را سه بار دور سر او چرخاند و به لب برد و بوسید.



زنان زحمتکش، کاری از پ. حبیب‌پور

من ایرانم

سروده شاعر افغان: غفران بدخشانی

درو د ای همزیان
من از بدخشانم...
من و این پاک‌کیشان کمان‌کش را
به قول رازهای سینۀ تاریخ پیوندی است دیرینه!

تو از تهران، من از کابل
من از سیستان، من از زابل
تو از مشهد
ز غزنی و هریوایم
تو از شیراز و من از بلخ می‌آیم
اگر دست حوادث در سر من تیغ می‌کارد
و گر بیداد و استبداد می‌بارد
نوایم را اگر دزدیده اند از من
سکوت تیره‌یی
در خانۀ خورشید گسّترده است گر دامن
سیه‌پوشان نیک‌اندیش و
فوج سر به داری در رگام رخس می‌رانند
مرا بشناس
من آنم که دماغم بوی جوی مولیان دارد
و آمویی میان سینه‌ام پیوسته
در فریاد و جریان است
و در چین جبین مادرم روح فرّانک می‌تپد
از روی و از مویش
فُرور می‌تراود
مهر می‌بارد
و سام و زال سام و رستم و سهراب و آرش را
من هم از ایرانم!

نگاهم کن
نه!
نه با توهین و با تحقیر و با تصغیر
نگاهم کن
نگاهت گر پذیرد
برگ سیمایم
ز بومسلم و سیس و بو مقنع
صورتی دارد
درست امروز شرح داستان و داستان با توسن
و اما استخوان قهرمان داستان با من
تو گر نامی
نشانم من
تنت را روح و جانم من
من ایرانم!!
خراسان در تن من می‌تپد
پیوسته در رگ‌های من جاریست
بشناسم
بنی آدم گر از یک جوهرند
ما را یکی‌تر باشد آن گوهر
درو د ای همزیان
من هم از ایرانم!

خوانش غفران بدخشانی در کنار هوشنگ ابتهاج «سایه» در لینک زیر

https://www.youtube.com/watch?v=N-oIy9_0Y7Y

پیوسته گفتیم

شهنام دادگستر

پیوسته از دوست داشتن گفتیم
حتی آنجا که دهان مان دوخته بود
و دست‌هامان بسته.
همواره از آشتی سرودیم
- از هراس ویرانی گیتی -
حتی آنجا که مهرستیزان
یک دم، تیغ در غلاف نهادند
و از خستن و بریدن ما آزرده نشدند.
دمادم فریاد پیوستگی سردادیم
- به نکوهش گسستگی -
و از رگ‌های پیکر خود، ریسمانی ساختیم
تا همگان
فرونیفتادن را، چنگ در آن بزنند،
حتی آنگاه که بیشتر دوست‌نمایان
رگ‌هامان را می‌درید
و خون مان تصعید می‌شد،
پیش از آنکه زمین را سرخ کند.
اینک، در شبی گمان‌انگیز و پندارخیز
در خود می‌جوشم
و با خود پیکار می‌کنم
با تیرباران پرسش‌هایی درازدامن و دیرسال.
راستی را
آیا می‌توان گفت که عشق
یگانه پاسخ به زشتی‌هاست؟
و آشتی آیا
تنها سپر در برابر تُرکتاز بدمنشان؟
اندک اندک
اما به دشواری و سنگینی
به این باور ناباور نزدیک می‌شوم:
باختیم و نساختیم
همه چیزمان را و هیچ چیز تازه را؛
باختیم، به آنان که در دستی پتک داشتند
و در دست دیگر، دیوانی از نگاره‌ها و انگاره‌ها
فریبا و افسونکار
برای رام کردن و آرام کردن و خواباندن ما
و نساختیم، برای خود و با خود
و با دوستانی که در زبان دگرگون بودند
و در نگاه، همراستا.
اینک اما
آنگاه که سرفروافکنده و دردمند
به ناخواست، گوش بر سینه مینهم
و آوار و آواز قلم را می‌کاوم،
آوایی جز آشتی نمی‌شنوم
و با تاولی در دست و پا
باز هم سنگلاخ مهر و آشتی را می‌پویم؛
بی‌هراس از ریگ‌ها و خرده‌سنگ‌ها و خرسنگ‌ها؛
گویی چیزی و جایی دیگر نمی‌شناسم.»

خوانش شعر «پیوسته گفتیم» در لینک زیر

<https://soundcloud.com/danesh-omid/we-told>

نگاهی به افغانستان

به مناسبت ۷ ثور / اردیبهشت ۱۳۵۷، سالگرد انقلاب افغانستان



دیدار ریگان با سران مجاهدین افغان (گلبدین حکمتیار) در کاخ سفید، ۱۹۸۳

شعر «جهان می سوزد»

افغانستان در کمرکش تاریخ

جوخه‌های مرگ سازمان «سیا»، این بار در افغانستان

جهان می سوزد

هما محتسب‌زاده آذر

تا عشق تو در دلم نهان می سوزد
جانم ز غمت شراره‌سان می سوزد
ای کشورم ای همیشه در خاطر من
از هجر توأم روح و روان می سوزد
هر گاه به یادت غزل آغاز کنم
از یاد تو خامه و زبان می سوزد
زان شعله که دشمنت به جان افکنده است
بر پیکر ما تاب و توان می سوزد
پاییز فشرده‌ایم و گویی با ما
در خانه‌فصل‌ها زمان می سوزد
دور از تو در انجماد الفت محصور
جان با تو در آتش روان می سوزد
ما خیل پرندگان هجرت تا چند
نظاره کنیم کآشیان می سوزد؟

برگرفته از کتاب «شعر زنان افغانستان»، به کوشش مسعود میرشاهی
هما محتسب‌زاده آذر، متولد سال ۱۳۳۰ در شهر هرات، دبیر زبان و ادبیات دری در شهر
کابل، با روی کار آمدن مجاهدین گلبدین حکمتیار مجبور به ترک افغانستان شد.



سخن از افغانستان، سخن از سرزمینی سرسخت و مردمانی سخت کوش است. تمدن دوران رشد صنعتی، راه خود را از میان کوه‌های سر به فلک کشیده هندوکش و دره‌هایی به پهنای ده‌ها و طول صدها کیلومتر، به سختی می‌یابد.

از ابتدای قرن شانزدهم تا نیمه قرن هجدهم، حدود ۲۵۰ سال، افغانستان محل تلاقی سه قدرت منطقه‌ای بود: ازبکان، امپراتوری مغولان هند، و امپراتوری صفویان. تجزیه مداوم سرزمین‌ها در این نقطه از آسیای مرکزی، و دست به دست شدن در میان این قدرت‌ها، از یک سو تمدن کهن هرات را به زوال کشاند و از سوی دیگر، راه‌های رشد مستقل این سرزمین را مسدود کرد. تنها از نیمه قرن هجدهم و کمی پیش از آغاز حکومت شاه احمد ابدالی، این سرزمین قوام تازه خود را آغاز کرد.

گاه‌شماری تحولات جغرافیای سیاسی و نضج اجتماعی افغانستان، مجال دیگری می‌طلبد. اما همین قدر گفته شود که سه دوره مهم پس از این زایش، عبارتند از: تسلط غلجاییان بر اصفهان و برانداختن دولت از قبل زوال یافته صفویان و بلافاصله تسلط ابدالیان (پس از مرگ نادر شاه افشار) در قرن ۱۸؛ بازی کردن نقش حائل بین دو قدرت استعماری بریتانیا در جنوب و روسیه تزاری در شمال، و تأثیر ویرانگر رقابت اینان در قرن ۱۹؛ و سوم، ایجاد کشور افغانستان با مرزهای امروزی خود در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن بیستم. آنچه در این گفتار به اختصار طرح می‌شود، وضعیتی است که پس از برانداختن نظام

شاهی در افغانستان شکل گرفته است. لختی موکب تاریخ، جابجایی قدرت‌های سیاسی در این سرزمین را چندان برنتابید. به این معناکه سرعت تغییرات اجتماعی در این کشور، به پای تغییرات سیاسی نمی‌رسید و در مقایسه با همسایه غربی‌اش - ایران - بسیار کندتر بوده است. ساختارهای کهن، خود را بر اراده حاکمان تحمیل کرده است و از ورود آن جامعه - در تمامیت خود - به دوران مدرن، جلوگرفته است. نقش امپریالیسم در جان‌بخشی به ساختارهای کهن، بی‌پدیل است.

زمینه‌های قدرت‌گیری حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح.د.خ.ا)

محمد داود خان، نخست‌وزیر سابق حکومت محمد ظاهر شاه (آخرین پادشاه افغانستان، ۱۳۸۶-۱۲۹۳) در پی ده سال دوری از صدارت عظمای ده ساله، در یک کودتای بدون خون‌ریزی، در سال ۱۳۵۲ قدرت را در دست گرفت و نظام را به جمهوری تبدیل کرد. او در دوران تدارک کودتا، با محافل ترقی‌خواه افغانستان مناسباتی را به هم زده بود. با زیرکی هرچه تمام‌تر، هم نظر بورژوازی نوحاسته را به خود جلب کرده بود، و هم با حزب تازه تأسیس د.خ.ا. نرد می‌باخت. او بخشی از پلانفرم برنامه خود را، از آن حزب وام گرفته بود: ایجاد و تقویت بخش دولتی اقتصاد، مبارزه با ارتشا و فساد اداری، اصلاحات ارضی، ایجاد تعاونی‌های زراعی، تعمیم سوادآموزی، گسترش فرهنگ نوین تا اقصی نقاط کشور، تأمین بهداشت عمومی، بهبود وضع معیشت مردم و تأمین اجتماعی. او پس از کودتا، دست به اصلاحات ابتدایی زد: بانک‌ها و بیمه‌ها را ملی کرد، و دو قانون اصلاحات ارضی را از تصویب گذراند. اولی، محدود کردن مالکیت زمین آبی به ۲۰ هکتار، و دومی به ۴۰ هکتار. مقرر شد که مازاد این مساحات، به قیمت عادلانه از مالک خریداری شده و به اقساط ۲۵ ساله به دهقانان واگذار شود. قانون دوم، وضع مالیات بر زمین‌های مزروعی بود. این قانون در کنار دستور منع فروش زمین‌ها، مخالفت زمین‌داران بزرگ را برانگیخت. نهایتاً علیرغم تلاش جوانان و دیگر نیروهای ح.د.خ.ا. که فعالانه در امر اجرای اصلاحات ارضی مشارکت کرده بودند، به دلیل نبود اراده و زیرساخت‌های لازم برای اجرای کامل قانون، مانند اصلاحات ارضی ایران در سال ۱۳۴۱، ناتمام ماند.

دولت استعمارگر بریتانیا، با تحمیل مرز «دوراند» به افغانستان، نهال نفرت قومی را در منطقه کاشت.

سیاست نسنجیده داودخان در مورد پشتونستان - از جمله تأسیس کمپ آموزشی شورشیان بلوچ در قندهار، و کمپ دیگری برای آموزش نظامی جوانان پشتون و اعزام آنها به پاکستان - اولین گام‌ها را در تحریک نیروهای مرتجع علیه دولت مرکزی تسریع کرد. روشن است که دولت پاکستان در این تحریک نقش مستقیم داشت. ریشهٔ معضل پشتونستان به مرزکشی استعماری بریتانیا برمی‌گردد. در سال ۱۸۹۳، سر مورتیمور دوراند، دبیر اول امور خارجهٔ دولت بریتانیایی هند، قراردادی با عبدالرحمن خان - حاکم وقت افغانستان - به امضا رساند که تنها ضامن منافع استعماری بریتانیا بود. این مرز ۲۶۰۰ کیلومتری، از نقاطی می‌گذرد که با تقسیم یک قوم بزرگ در دو بخش و دو کشور، ریشه‌های نفرت قومی را برای دوران‌های بعد آبیاری کرد.

اولین شخصی که پرچم مخالفت با داودخان را برافراشت، گلبدین حکمت‌یار بود. او یکی از بازوان اخوان المسلمین در افغانستان بود. سابقهٔ فعالیت این جمعیت در آن کشور، به دوران محمدظاهر شاه برمی‌گردد.

می‌دانیم که شیخ حسن البنا - بنیان‌گذار اخوان المسلمین در مصر به سال ۱۹۲۸ - ارتباط مستقیمی را با ابوالاعلی مودودی در پاکستان برقرار ساخت. برای آنکه بدانیم چرا نشت افکار این جماعت به افغانستان، با این سرعت صورت گرفت، باید نگاهی به وضعیت جامعهٔ



افغانستان در آن دوران داشته باشیم.

اولین سرشماری رسمی در آن کشور، در سال ۱۳۴۱ صورت گرفت. در آن سال، جمعیت افغانستان کمی بیش از ۱۵ میلیون نفر بود. ۷۵٪ در روستاها، ۷٪ در شهرها، و باقی به صورت کوچ و نیمه کوچ زندگی می‌کردند. میزان باسوادی در بین اهالی، تنها ۴٪ بود. فقط ۲۵۰ پزشک و ۶۹ دست‌یار پزشک در آن کشور زندگی می‌کردند. یعنی نسبت پزشک به جمعیت، یک به ۵۰،۰۰۰ بود. تعداد کارگران صنعتی و خدماتی، روی هم ۶۰،۰۰۰ نفر بود، در حالی که تعداد روحانیون به ۱۰۰،۰۰۰ نفر بالغ می‌شد.

بنابراین، بستر مناسبی برای رشد افکار اخوان المسلمین وجود داشت. حلقه اول گرایش خوانی، گروه حکمت‌یار- نصرت‌یار- حبیب‌الرحمن بود. حلقه دوم، گروه ربانی و یاراناش بودند. این دو، در سال ۱۳۴۸ متحد شده و اولین سازمان بنیادگرای افغانستان به نام «جوانان مسلمان» را پی‌ریختند. علیرغم این اتحاد، اختلاف آنان بر سر رهبری این جمعیت بالا گرفت. بعدها در سال ۱۳۵۵- آنان گروه‌های مستقل وابسته به خود را در پاکستان شکل دادند.

محمد داودخان و دولت او، نه تنها اراده، بلکه توان گام زدن در مسیر وحدت ملی را نداشتند. پشتون‌ها که حدود ۴۰٪ جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند (این رقم تا همین امروز سرشماری نشده است)، از قرون قبل، وجه غالب را در حکومت‌های قبیله‌ای به خود اختصاص می‌داده‌اند و تا هم‌اکنون، برتری طلبی آنان مانع وحدت ملی مردمان این سرزمین شده است. در تمام یک قرن اخیر که مرزهای ملی این کشور تثبیت شده است، مسئله ملی حل نشده است و تمام حوادث سیاسی و نظامی و اجتماعی، مهر و نشان شکاف قومیتی را بر خود دارد.

تیرگی روابط پاکستان با افغانستان، ناشی از سیاست تهاجمی و توسعه طلبانه اولی، و ناشی‌گری دومی بود. بلوک غرب که وظیفه مهار افغانستان را به پاکستان سپرده بود، از این اختلاف سود برده و از هرگونه کمک به افغانستان خودداری می‌کرد. کمک‌های سنتی شوروی به افغانستان برای دولت مردم داودخان کافی نبود. او، نه اراده پیشینیان خود هم چون امان‌الله‌خان را داشت که برای کسب استقلال افغانستان در دهه دوم قرن بیستم با انگلستان جنگیده بود، و نه درایت کافی برای تجمیع نیروهای ترقی‌خواه در مسیر توسعه، از راه محو

رشد اخوان المسلمین در افغانستان، تنها بر پایه عقب‌ماندگی اقتصادی-اجتماعی

امکان پذیر شد.

فئودالیسم و انباشت سرمایه. بنابراین، در میانه دوران حاکمیت پنج ساله اش، در یک چرخش سریع به سمت بلوک غرب، دست یاری به آن سو دراز کرد. طبعاً شروط سیاسی، پیش درآمد هرگونه کمک آنان بود. در جهت تلاش برای کشاندن افغانستان به پیمان سنتو، می بایست عرصه حاکمیت، از هرگونه نفوذ نیروهای مترقی - و در رأس آنان ح. د. خ. ا. - پاک شود. این گونه بود که پاک سازی ارتش از اعضا و هواداران آن حزب در دستور کار قرار گرفت. پس از آن، تمام مدیران دولتی که وابستگی حزبی داشتند و یا «متهم» به طرفداری از آن حزب بودند، برکنار شدند. نهایتاً چرخش به سمت غرب، باعث وعده کمک دو میلیارد دلاری ایران به دولت او شد. این خط اعتباری اما چندان فرصتی برای عملیاتی شدن نیافت.

نارضایتی های عمومی از روش نارسیستی محمد داود خان، بی برنامه گی در اداره کشور، که حاکمیت فامیلی را تداعی می کرد، و وخامت اوضاع اقتصادی کشور، بحران را دامن زد. ح. د. خ. ا. در یک اقدام دو وجهی تدافعی (برای حفظ موجودیت خود که به خطر افتاده بود) و تهاجمی (برای رهایی کشور از چنگال دیکتاتوری) دست به کودتای نظامی زد. آنان با تکیه بر نیروی هوایی که عملاً فرماندهی اش را داشتند، محمد داود خان را برکنار کردند. در این کودتا بین ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ تن کشته شدند که محمد داود خان نیز جزو آنان بود.

دوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان

در زمانی دورتر، اولین قرارداد رسمی که دولت مستقل افغانستان امضا کرد، قرارداد دوستی با شوروی - مشابه قراردادی که شوروی با ایران بسته بود - در سال ۱۹۲۱ بود. در این قرارداد، پس از الغای امتیازات استعماری دولت های تزاری، بنای هم زیستی مسالمت آمیز همسایگان بی ریزی شد. این قرارداد همان تأثیری را بر جامعه آن روز افغانستان نهاد، که قرارداد مشابه، بر جامعه رنج دیده از استعمار ایران داشت. امان الله خان، در یکی از مکاتباتش با لنین، از شدت شوق، لنین را «والا گهر» خطاب کرد. این رابطه دوستانه باعث شد که گرایش در جامعه افغانستان به همسایه شمالی رشد کند. ارتباط با شوروی به یک سنت تبدیل شد. بنابراین متناسب با تمایل حکومت های وقت، توسعه زیر بناهای افغانستان، همراه با شدت و ضعف هایی، با کمک شوروی پیش می رفت. احداث دانشکده پلی تکنیک

قرارداد ۱۹۲۱ شوروی و افغانستان، علاوه بر نابود کردن تمام تحمیل های دوران تزاری، پایه مناسبات برابر حقوق دو کشور را بنا کرد.

کابل، توسعه خطوط محدود راه آهن، احداث جاده های استراتژیک مواصلاتی ولایات، صدور ماشین های صنعتی مناسب با کارگاه های کوچک، آموزش های نظامی و تقویت ارتش با کمک های تسلیحاتی، محصول همان روابط دوستانه بود. افسرانی که در شوروی آموزش های فنی و تخصصی می دیدند، طبعاً حامل افکار نوین مبتنی بر ضرورت تحول اجتماعی و برقراری مناسبات عادلانه بودند. هم اینان در متشکل ترین نهاد اجتماعی مدرن- یعنی ارتش- نقش مؤثری در تحولات بعدی بازی کردند. میزان کمک های اتحاد شوروی به افغانستان بین سال های ۱۳۳۳ تا ۱۳۴۱، بیش از ۵۰۰ میلیون دلار، و چندین برابر کمک آمریکا به افغانستان بود. این کمک ها، بین ۵۰٪ تا ۳۳٪ حجم اعتبارات لازم برای اجرای برنامه های توسعه اول و دوم افغانستان را تأمین می کرد.

حزب د.خ.ا. در سال ۱۳۴۳ تأسیس شد و به سرعت طرفدارانی در میان روشنفکران و گروه های پیشرو یافت. در اولین انتخابات پارلمانی پس از تأسیس، ۴ نماینده از این حزب به پارلمان راه یافتند که نورمحمد تره کی و ببرک کارمل نیز جزو آنان بودند. اولی، رهبر جناح تندروتر حزب موسوم به «خلق» بود و دومی، رهبر جناحی از حزب موسوم به «پرچم»، که دیدگاه های واقع بینانه تری داشت و شعارهای انتخابی شان متناسب با سطح نازل رشد نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی آن روزگار بود. این دو جناح از همان سال ۱۳۴۵، تبدیل به دو فراکسیون مستقل حزب شده بودند.

بالاخره روز ۷ ثور (اردیبهشت) سال ۱۳۵۷ (۲۷ آوریل ۱۹۷۸) انقلاب ضد فئودالی- ملی- دموکراتیک افغانستان با استفاده از نیروهای ارتش صورت گرفت. با وجود آنکه در ماه های قبل از انقلاب، دو جناح حزب بسیار به هم نزدیک شده بودند، اما حفیظ الله امین که رهبر شاخه نظامی جناح «خلق» بود، تمام تلاش خود را به کار بست تا نیروهای نظامی «پرچم» را از تأثیر بر حوادث دور نگه دارد.

سه روز بعد از کودتا، شورای نظامی جای خود را به «شورای انقلابی» داد. نورمحمد تره کی به عنوان رئیس جمهور، رئیس شورای انقلابی و صدر اعظم انتخاب شد. ببرک کارمل نقش معاون اول شورای انقلابی و صدارت را ایفا کرد. حفیظ الله امین به عنوان معاون صدر اعظم و وزیر امور خارجه انتخاب گردید. دیگر رهبران دو جناح، مسئولیت اداره وزارت خانه های مختلف را به عهده گرفتند.

حفیظ الله امین، مأموریت تاریخی نابودی انقلاب افغانستان را برای خود ترسیم کرده بود.

در ماه‌های اول، تلاش برای اجرای اصول برنامه حزب آغاز شد. اولین گام، اجرای اصلاحات ارضی رادیکال بود. مالکیت زمین‌های مازاد بر ۶ هکتار سلب، و بین ۲۹۶ هزار خانوار تقسیم شد. تعاونی‌های دهقانی و صندوق‌های اعتباری روستایی ایجاد شد. سازمان‌های اجتماعی توده‌ای، یکی پس از دیگری سر برآورد و فرایند به عرصه کشاندن مردم برای اداره امور روزمره خود آغاز گردید. امر توسعه فرهنگی و تعلیم و تربیت و گسترش آن در دستور کار قرار گرفت و دوره‌های ضربتی مبارزه با بی‌سوادی آغاز شد.

اما در کنار این تلاش‌ها، مرده ریگ عقب ماندگی‌های قرون سر برآورد. حفیظ‌الله امین، با استفاده از ضعف نورمحمد تره‌کی و تمایل او به ایفای نقش «رهبر»، هرآنچه از دستش برمی‌آمد، برای تعمیق شکاف بین دو جناح حزب انجام داد. روش‌های مدارا جویانه جناح پرچم - و در رأس آن، ببرک کارمل - تنها به حذف فرماندهان نظامی وابسته به آن جناح، از مقام‌های حساس، و برکناری مدیران از ارگان‌های تازه تأسیس وزارت خانه‌ها انجامید. امین، با کوفتن بر طبل «انقلاب پرولتری»، به تبلیغ و ترویج این آموزه پرداخت که انقلاب راح. د.خ.ا. به تنهایی به انجام رسانده و در امر اداره کشور، به هیچ نیروی سیاسی دیگری نیاز نیست. دهقانان، پیشه‌وران، تاجران، روشنفکران، و بورژوازی ملی، نیروهای بالنده جامعه بودند و بدون حضور نمایندگان سیاسی آنان در قدرت، و انجام اقداماتی که شامل منافع آنان نیز می‌شد. پیشرفتی امکان پذیر نبود.

او و دیگر رهبران جناح خلق، به توهمات قومی، قبیله‌ای، محلی و مذهبی دامن می‌زدند. شتاب‌زدگی و میل شدید به «جهش» از مراحل ضروری تکامل اجتماعی در اثنای انجام اصلاحات، باعث روی‌گردانی هرچه بیشتر مردمان از انقلابی می‌شد که مالک اصلی آن



بودند. به عنوان مثال، اگر در روستایی، ملای ده، واگذاری سند مالکیت زمین به روستاییان را مردود، و زمین‌ها را غصبی اعلام می‌کرد، اعدام می‌شد. و یا خانواده‌ای که مایل به تحصیل دختر خانواده در مدرسه نبوده و اجازه نمی‌داد که کلاس مختلط تشکیل شود، باید خشونت زیادی را تحمل می‌کرد. امثال این اقدامات، اطراف هسته انقلاب را کاملاً خالی می‌کرد.

چند ماه پس از انقلاب، انشعاب در حزب جدی شد و عملاً تمامی اعضای مؤثر جناح پرچم از حزب اخراج شدند. برخی از رهبران آن جناح - از جمله ببرک کارمل - به عنوان سفیران افغانستان در کشورهای دور دست تبعید شدند. شش تن از دیگر رهبران - از جمله سلطان علی کشتمند وزیر برنامه ریزی - بازداشت، شکنجه و به اعدام محکوم شدند، که با پا درمیانی اندک شمار کشورهای دوست انقلاب، مجازات آنان با یک یا دو درجه تخفیف، به حبس ابد یا زندان‌های طولی‌المدت تبدیل شد.

در آخر تابستان ۵۸، در فضای «ضد پرچم» ی حاکم، نورمحمد تره‌کی پس از بازگشت از سفر کوبا و شوروی، توسط نیروهای تحت امر امین، به قتل رسید. امین حاکم مطلق دولت شد. می‌توان تصور کرد که در حکومت ۱۰۰ روزه او، چه بر سر مردم افغانستان رفت. شیرازه حزب و ارتش و اداره کشور از هم پاشید. نقش حزب، به مثابه سازمان سیاسی زحمت‌کشان به پایان رسید. امواج تمایلات ماجراجویانه، دگماتیستی، چپ‌روانه و عوام‌فریبانه، پایه‌های اجتماعی حزب و دولت را سست کرد. خطای استراتژیک در تنظیم روابط با نیروهای سنتی مدافع مرزها با پاکستان، آنان را به همدستان ارتجاع و اشرار تبدیل کرد. دو بار تصفیه سنگین در ارتش، و غفلت از تربیت کادرهای نظامی، وحدت درون ارتش را از میان برد. در پایان دوره امین، در ۱۸ ولایت از ۲۶ ولایت افغانستان، نیروهای ضد انقلاب فعال بودند. و این در حالی بود که تبعید آن واحدهای ارتشی که به نظر می‌رسید به امین وفادار نباشند، به دوردست‌ها، امر مقابله مؤثر با ضد انقلاب را غیر ممکن کرده بود.

مساحت زمین‌های زیرکشت، به شدت افت کرد. تولید صنعتی تقریباً متوقف شده بود. حمل و نقل عمومی که ۹۵٪ آن با وسایل متعلق به بخش خصوصی صورت می‌گرفت، فلج شد. امنیت راه‌ها به خطر افتاد. ۹۰٪ از حمل‌کالاها از طرف مرزهای شوروی، تعطیل شد. این موضوع در کنار کاهش شدید تولید ناخالص داخلی، قیمت‌کالاها را به شدت بالا برد. فساد اداری در همه جا رسوخ کرده بود.

فجایی که در این مدت رخ داد، منجر به انقلاب دوم شد. نیروهای وفادار به انقلاب، تنها راه نجات را در آن دیدند تا عزم کرده و اهداف انقلاب را احیا کنند. ببرک کارمل به کشور

برگشت و سکان این قایق در حال واژگونی را به دست گرفت. دولت افغانستان از ماه‌ها پیش، یعنی از زمان رهبری نورمحمد تره‌کی، بارها درخواست حضور نیروهای نظامی شوروی را کرده بود که هر بار این درخواست رد شد. اما وضعیت چنان وخیم شد، که دیگر رد آن ممکن نبود. برای جلوگیری از تروریسم قبیله‌ای و مذهبی، راه دیگری قابل تصور نبود.

برای جبران خیانت‌ها و اشتباهات بزرگ، در نخستین روزهای بعد از سرنگونی حکومت ضد انقلابی، تلاش‌های گوناگونی صورت گرفت تا اعتماد از دست رفته مردم نسبت به ح.د.خ.ا. و اهداف آن دوباره جلب گردد. در همین راستا در ماده سوم اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان (مصوب شورای انقلابی جمهوری دموکراتیک افغانستان در فروردین ۱۳۵۹) در مورد ماهیت دولت چنین آمده است:

«قدرت زحمت‌کشان در جمهوری دموکراتیک افغانستان متکی به جبهه وسیع ملی «پدر وطن» است که کلیه کارگران، دهقانان، کسبه کاران، کوچیان، روشنفکران، زنان، جوانان و نمایندگان تمام ملیت‌ها و اقوام، کلیه نیروهای مترقی، دموکراتیک و وطن پرست و سازمان‌های اجتماعی و سیاسی کشور را تحت رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان به اساس برنامه عمومی اعمار جامعه نوین آزاد و دموکراتیک متحد می‌سازد. جبهه ملی پدر وطن مؤظف است تا در اتحاد تمام نیروهای خلق جهت فعالیت مشترک در تعمیل وظایف انکشاف ملی و دموکراتیک کشور، در تربیت مردم به روحیه وطن پرستانه و جلب وسیع اتباع در اداره امور دولت و جامعه مساعدت کند».

ترمیم گذشته به سرعت آغاز شد و پیش رفت. به عنوان مثال، جامعه پذیرای تحول فرهنگی می‌گشت. تا اواسط دهه ۸۰ میلادی، نیمی از دانشجویان دانشگاه‌ها، ۴۰٪ پزشکان، ۷۰٪ آموزگاران، و ۳۰٪ کارمندان دولت را زنان تشکیل می‌دادند.

اشتغال ارتجاع و امپریالیسم

از همان ماه‌های ابتدایی پس از انقلاب، نیروهای ارتجاع، با تکیه بر تدارک طولانی مدت خود در مقابله با هر تحول مترقی، از پایگاه‌های خود در پاکستان به حرکت درآمدند. اختر، رئیس سازمان اطلاعات ارتش پاکستان، مسئولیت سازمان‌دهی، تدارکات، و برنامه ریزی فعالیت‌های تبلیغی، تهییجی و نظامی را بر عهده گرفته بود. همه آن‌چه قبلاً در باره درگیری‌های درونی حزب و دولت در افغانستان گفته شد، تنها هیزمی بود که به خرمن تدارک دیده شده از قبل می‌افزود. به ویژه پس از انقلاب در ایران، آمریکا در تدارک برای حفظ «کمر بند

سبز» (اصطلاح برژینسکی، مشاور امنیت ملی دولت کارتر، برای محاصره دائمی شوروی) و ایجاد جایگزین برای پایگاه‌های از دست رفته خود در شمال ایران، دستور تجهیز نیروهای «جهادی» را داده بود. شش ماه بعد، زمانی که نیروهای شوروی وارد خاک افغانستان شدند، کمک‌های پنهانی آمریکا، علنی شدند.

در دوران کمک‌های مخفیانه، اسراییل سلاح‌های ساخت شوروی، به غنیمت گرفته شده از ارتش مصر و سوریه را برای مجاهدین می‌فرستاد. کارخانه‌هایی برای کپی کردن همان‌گونه سلاح‌ها در کشورهای «دوست» به راه افتاد. آمریکا حتی موفق شده بود تا از لهستان سلاح تأمین کند. بعدها که دخالت آمریکا علنی شد، و نیروهای ضد دتانت (سیاست‌های تنش زدایی بین آمریکا و شوروی که از زمان نیکسون به جریان افتاده بود) رشته امور را در دست گرفتند، سیل سلاح‌های فوق پیشرفته ناتو به سوی مجاهدین سرازیر شد. حتی موشک‌های ضد جنگندهٔ محرمانهٔ «استینگر» که به دلیل محرمانه بودن، به سلاح سازمانی ناتو تبدیل نشده بود، در اختیار نیروهای ارتجاع قرار گرفت که به وسیلهٔ آن، ده‌ها هواپیمای میگ و سوخوی شوروی سرنگون شدند.

از سوی دیگر، جاه‌طلبی‌های ژئوپلیتیک چین در آن سال‌ها، آنان را به یکی از گردان‌های فعال کمک به نیروهای برانداز تبدیل کرد. زمانی رسید که حدود ۱۲۰ کشور، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، به مجاهدین کمک می‌رساندند تا مبادا قلاب کمربند محاصره شوروی در جنوب، در نقطهٔ افغانستان باز بماند.

مجاهدین چه کسانی بودند؟ اینان دانش‌آموختگان مدارس تولید بنیادگرای اسلامی بودند که در پاکستان آموزش‌های سیاسی و نظامی می‌دیدند. هفت حزب و جمعیت اسلامی در پاکستان، و هشت گروه دیگر در ایران با یکدیگر ائتلاف کردند. در میانه‌های دهه ۶۰ شمسی، تعداد اردوهای آموزشی مجاهدین، به ۵۰ واحد در پاکستان، و ۱۵ واحد در ایران رسیده بود.

این طرح برژینسکی بود که یک جنبش بین‌المللی برپا کند که اصول‌گرایی اسلامی (از نوع وهابی) را در آسیای میانه بپراکند، و همان‌طور که خود برژینسکی در زندگی نامه‌اش نوشته، «معدودی مسلمان تحریک شده خلق کند».* بیش از یک صد هزار جنگجوی اسلامی،

دخالت آمریکا در افغانستان، برای شکست انقلاب دموکراتیک، ملی و ضد فئودالی آن کشور، ماه‌ها پیش از ورود نیروهای محدود ارتش شوروی آغاز شده بود.

بین سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ در پاکستان تحت آموزش قرار گرفتند. اما آن مأموران عملیاتی که قرار بود نهایتاً به «طالبان» و «القاعده» بپیوندند، از طریق یک کالج اسلامی در بروکلین نیویورک عضوگیری شدند و در یک اردوگاه سازمان سیا در ویرجینیا آموزش دیدند. این عملیات، «توفان» نامیده می‌شد.

پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان، ارتش با چنگ و دندان با مجاهدین می‌جنگید و عملاً یک تنه با نیمی از دنیا در رزم بود. شکست اجتناب ناپذیر بود.

جنگ تمامی منابع دولت افغانستان را می‌بلعید. دشمن تا دندان مسلح بود. ژنرال ضیاء الحق رهبری جنگ را به عهده گرفته بود و کانال مطمئنی برای سرازیر کردن تسلیحات و قوای بین‌المللی اعزامی از طرف «جهادیون» احداث کرده بود. از اردیبهشت ۱۳۶۴ تا اسفند ۱۳۷۰ (تاریخ سقوط کابل) که دکتر نجیب‌الله در رأس هرم قدرت قرار گرفت، کاری جز اداره جنگ امکان پذیر نبود. آنچه که مانع پیروزی مجاهدین در همان نیمه اول دهه ۶۰ شده بود، علاوه بر مقاومت ارتش افغانستان، جنگ‌های داخلی مجاهدین با یکدیگر بر سر قدرت بود. جنگی که تاکنون ادامه دارد. و این، خود داستان دیگری است.

*. جان پیلجر؛ مهرناز و مهرداد شهابی؛ نشر اختران؛ ۱۳۸۸؛ ص ۲۰۲

دستاوردهای انقلاب افغانستان به آسانی از یاد مردمان آن خطه زوده نمی‌شود.



تأسیس جبهه پدروطن

جوخه‌های مرگ سازمان «سیا»

این بار در افغانستان

به قلم دانیل کوالیک برگردان: محمد سعادت‌مند



این مقاله در اصل توسط دانیل کوالیک، استاد دانشگاه پیتسبورگ در آمریکا و مدرس «حقوق بشر بین‌المللی» و بر اساس گزارش مؤسسه خبری اینترسپت نوشته شده است. به منظور روشن تر شدن موضوع، بخش‌هایی از گزارش اینترسپت به نقل از سایت رسمی این مؤسسه به مقاله دانیل کوالیک افزوده شده است.

آمریکا این بار جوخه‌های مرگ خود را در افغانستان به راه انداخته است. عملیات جوخه‌های مرگ سازمان «سیا» در افغانستان اخیراً توسط مؤسسه خبری «اینترسپت» (Intercept) افشا گردیده است. پیشینه جوخه‌های مرگ سازمان «سیا» به عنوان ابزاری در سیاست خارجی آمریکا به دهه ۱۹۶۰ برمی‌گردد. گزارش اینترسپت که مستندی در مورد عملکرد جنایتکارانه گروه‌های شبه نظامی مزدور سازمان «سیا» در ولایت «وردک» افغانستان است، نشان می‌دهد که خشونت و قساوت این سازمان را پایانی نیست و در دهه دوم قرن بیست و یکم نیز دست از آن برنداشته است. بخش‌هایی از این گزارش را با هم می‌خوانیم.

صدای سوت پرواز هواپیمای بدون سرنشین (پهباد) و به دنبال آن صدای غرش هواپیمای بزرگ‌تری که در ارتفاع پست پرواز می‌کند برای ساکنان روستای «عمرخیل» هشدار بود که سربازان در همان نزدیکی‌ها هستند. مردانی که لباس استتار پوشیده بودند و به زبان پشتو

و انگلیسی صحبت می‌کردند در حال پیشروی در خیابان بودند. دسامبر سال ۲۰۱۸ بود و هوا سرد بود. آنها به طرف مدرسه‌ای می‌رفتند که ۲۰ دانش‌آموز ۹ تا ۱۸ ساله، در کف اتاق‌هایی که به اصطلاح خوابگاه‌شان بود، در خواب بودند. یکی از همسایگان که از پنجره شاهد ماجرا بود، می‌گوید ابتدا نوری دیدم و بعد صدای انفجار مهیبی به گوش رسید و آنگاه دروازه ورودی مدرسه به هوا پرتاب شد. سروصداها بلال ۱۲ ساله را که در یکی از اتاق‌ها به همراه ۹ نفر دیگر خوابیده بود از خواب پراند. یک سرباز افغان به داخل اتاق هجوم آورد و در حالی که لوله تفنگش که چراغ قوه‌ای بالای آن نصب شده بود را به طرف تک‌تک دانش‌آموزان می‌چرخاند به زبان پشتو فریاد زد: «بلند شوید!» سرباز دیگری وارد اتاق شد و دو نفر از دانش‌آموزان که بلندقدتر از بقیه بودند را به بیرون از اتاق برد. سرباز اولی قبل از خارج شدن از اتاق به دانش‌آموزان هشدار داد که «اگر بار دیگر شما را در این مدرسه ببینم یک نفرتان زنده نخواهد ماند.»

بلال و دیگر دانش‌آموزان در گوشه انتهایی اتاق و پشت به پنجره‌ای که رو به حیاط باز می‌شد، بهم چسبیده و کز کرده بودند. بیشترشان گریه می‌کردند و زبان‌شان بند آمده بود. بلال صدای آنها را از راهرو می‌شنید. به نظرش آمد به زبان انگلیسی حرف می‌زنند. یکی از دانش‌آموزان زیر لب گفت «این‌ها ما را زنده نخواهند گذاشت». دانش‌آموزان با سر دادن «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» خود را برای مرگ آماده می‌کردند. بلال می‌گوید که «ناگهان صدای رگبار مسلسل در راهرو شنیده شد. برای یک لحظه فکر کردم که چندین تفنگ با هم شلیک می‌شوند.» دانش‌آموزان فریاد سر دادند و بعد صدای دو انفجار پی‌درپی شنیده شد. کل ساختمان به لرزه درآمد. بلال ادامه می‌دهد «سکوت همه جا را فراگرفت و دیگر چیزی شنیده نمی‌شد.»

چند ساعت بعد که خورشید طلوع کرد، بلال و حدود ۱۰ دانش‌آموز دیگر همچنان در سکوت به سر می‌بردند و عده‌ای هنوز از ترس بخود می‌لرزیدند. در دو اتاق دیگر و در زیرزمین، اجساد گلوله خورده ۱۲ دانش‌آموز روی زمین افتاده بود.

کشته شدن ۱۲ دانش‌آموز در مدرسه مذهبی عمرخیل تنها یکی از ۱۰ کشتار شبانه‌ای بود که توسط جوخه‌های مرگ در ولایت وردک افغانستان رخ داده بود. از دسامبر ۲۰۱۸ و حداقل به مدت یک سال عوامل افغان آموزش دیده توسط شبه نظامیان سازمان «سیا» به همراه نیروهای ویژه و هوارد آمریکا یک کارزار ترور علیه غیرنظامیان به راه انداخته بودند. این گزارش بر اساس مصاحبه‌هایی که با ۵۰ نفر از ساکنین ایالت وردک انجام شده تهیه گردیده است. ۲۰ نفر از آنان، از جان به‌در بردگان و شاهدان عینی این حملات بودند و ۲۹ نفر

دیگر از بستگان قربانیان این جنایات بودند و یا اینکه ساکنین محلی بودند که در زمان کوتاهی پس از این حملات در محل حضور داشته و شاهد ماجرا بوده‌اند. برخی از این مطالب را مقامات محلی و یا تحلیل‌گران و فعالان اجتماعی نیز تأیید کرده‌اند.

بر اساس گزارش «اینترسپت» در ۱۰ حمله یاد شده حداقل ۵۱ غیرنظامی جان خود را از دست دادند. بیشتر آنان مردان و کودکانی بودند که بیش از ۸ سال نداشتند. به نظر نمی‌رسید هیچ‌کدام از قربانیان این حملات شبانه رابطه‌ای رسمی با طالبان داشته باشند، چه آنهایی که بلافاصله اعدام شده بودند و چه آنهایی که همراه دوستان و اعضا فامیلشان در خون غلتیده و جان باخته بودند.

اغلب این یورش‌ها با حملات هوایی همراه بودند. حداقل در یک مورد با کار گذاشتن مواد منفجره، ساختمانی را که معلوم بود که ساکنانش غیرنظامی‌اند، منهدم کردند.

اینترسپت در گزارش خود با در نظر گرفتن خطرات امنیتی، نام کشته شدگان، جان‌به‌دربرندگان، شاهدان و بستگان قربانیان را تغییر داده است. برخی از مصاحبه شونده‌ها تأکید داشتند ناشناخته باقی بمانند تا هم از حملات تلافی‌جویانه جوخه‌های مرگ در امان باشند و هم اینکه به علت گفتگو با روزنامه‌نگاران از سوی طالبان مورد آزار و اذیت قرار نگیرند.

ساکنان چهار ولسوالی «نرخ»، «چک»، «سیدآباد» و «دایمیراد» در ولایت وردک، شاهد یک رشته عملیات جوخه‌های مرگ بوده‌اند که به کشتار و اعدام، مثله کردن، آدم‌ربایی و حمله به مراکز درمانی دست زده و یا با حملات هوایی ساختمان‌هایی که آشکارا غیرنظامی بودند را هدف قرار می‌دادند. بندرت در بین قربانیان عضوی از طالبان دیده می‌شود.

با تمام این اوصاف این جوخه‌های مرگ و اربابان آمریکایی آنان نه از سوی دولت افغانستان و نه از سوی دولت آمریکا هیچ‌گاه مورد بازخواست قرار نگرفته‌اند.

رئیس شورای ولایتی وردک می‌گوید «آمریکایی‌ها تمام قوانین جنگ، حقوق بشر و هر آنچه که مدعی هستند برای افغان‌ها به ارمغان آورده‌اند را زیر پا می‌گذارند. آنها تروریست هستند و فکر می‌کنند با خشونت و ایجاد وحشت می‌توانند کنترل اوضاع را به دست آورند.» این جوخه‌های شبه نظامی که مورد حمایت سازمان «سیا» هستند در مجموع، هم به

«آمریکایی‌ها تمام قوانین جنگ، حقوق بشر و هر آنچه که مدعی هستند برای افغان‌ها به ارمغان آورده‌اند را زیر پا می‌گذارند. آنها تروریست هستند و فکر می‌کنند با خشونت و ایجاد وحشت می‌توانند کنترل اوضاع را به دست آورند.»

لحاظ اهداف و هم به لحاظ شیوه‌هایی که به کار می‌گیرند، به عنوان گروه‌های ضربت شناخته می‌شوند و ظاهراً تحت امر «ان‌دی‌اس» (National Directorate of Security) سازمان اطلاعاتی افغانستان و شامل چهار واحد هستند. واحد ۰۱ عمدتاً در ولایت‌های مرکزی افغانستان، از جمله ودرک و لوگر فعال است؛ واحد ۰۲ که در جلال‌آباد مستقر است، مناطق شرق کشور را تحت پوشش دارد؛ منطقه عملیاتی واحد ۰۳، که به نیروی ضربت قندهار معروف است، جنوب کشور است؛ و واحد ۰۴ شمال شرق افغانستان، یعنی ولایت کنر و اطراف آن را زیر پوشش دارد. دو واحد دیگر، یعنی «نیروهای حفاظت از خوست» و «نیروهای شاهین» که در سال ۲۰۱۹ در ولایت پکتیا تشکیل شد، ظاهراً تحت امر «ان‌دی‌اس» هستند.

مشاوران یا مستشاران این واحدها که از سازمان «سیا» هستند، از اسم مستعار و یا نام‌های غیرواقعی استفاده می‌کنند. این مشاوران نه تنها افراد این واحدها را آموزش می‌دهند، بلکه هدف‌هایی که باید مورد حمله قرار گیرند و اصطلاحاً «جک‌پات» می‌نامند را تعیین می‌کنند. آنها طراحی جزئیات حمله را نیز به عهده دارند و شبه نظامیان افغانی در صحنه این حملات را همراهی می‌کنند. در این گونه عملیات، افغان‌ها و آمریکایی‌ها توسط هلیکوپترهای آمریکایی شبانه به روستاهای دورافتاده منتقل می‌شوند، در حالی که از آتش پشتیبانی هوایی برخوردارند، دست به عملیات جنایتکارانه خود می‌زنند و درمانگاه‌ها، خوابگاه‌های مدارس و یا خانه‌های مردم غیرنظامی را هدف آتش خود قرار می‌دهند.

یک افسر ضدتروریست در سازمان اطلاعاتی افغانستان از ولایت ودرک که تا اواخر ۲۰۱۸ در مأموریت‌های واحد ۰۱ شرکت داشت، می‌گوید «من نمی‌دانم که این‌ها نیروهای ویژه هستند و یا گروه‌های ضربت، و یا اینکه نیروهای تحت امر «سیا»، اما این را می‌دانم که آمریکایی‌ها همیشه با آنها هستند».

«سیا» در زمینه آموزش و دادن سلاح و کمک مالی به باندهای شبه نظامی، دارای یک پیشینه درازمدت می‌باشد. از بدو تشکیل «سیا» در سال ۱۹۴۷، این سازمان در یونان، کوبا، ویتنام، لائوس، آمریکای مرکزی و از دهه ۱۹۸۰ در افغانستان از فعالیت‌های ضدکمونیستی پشتیبانی کرده است. بعد از حملات ۱۱ سپتامبر، «سیا» با استفاده از همین روش‌ها، متحدان خود از سوریه گرفته تا سومالی را مورد حمایت قرار داده است.

بر اساس اسناد افشا شده توسط ادوارد اسنودن، عضو سابق «سازمان امنیت ملی» آمریکا، در سال ۲۰۱۳ بیش از ۲/۵ میلیارد دلار (نزدیک به ۵ درصد بودجه اطلاعاتی آمریکا) به عملیات مخفی اختصاص داده شده بود که بودجه واحد نیروهای ضربت در افغانستان بخشی از آن به

شمار می‌رفت. جدا از عملیات برنامه‌ریزی شده و پنهان آمریکا که با استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین در سراسر جهان انجام می‌شود، باید گفت که تشکیل نیروی ضربت در افغانستان و تعیین اهداف آن و نظارت بر مأموریت‌های محوله و شرکت مستقیم در آن همگی جلوه بارز عملیات مخفی تحت نظارت سازمان «سیا» در افغانستان به شمار می‌روند. پاتریشیا گاسمن، مدیر بخش آسیا در سازمان «دیده‌بان حقوق بشر» که از دهه ۱۹۹۰ در افغانستان حضور دارد، معتقد است که «سیا» جنگ افغانستان را جنگی متعلق به خودش می‌داند.

بر اساس سیاست‌های دولت آمریکا در دوران باراک اوباما و به خصوص دیدگاه‌های جو بایدن معاون او که از حضور نظامی کمتر در افغانستان و تمرکز بیشتر بر ضدتروریسم حمایت می‌کرد، تصمیم گرفته شد بخشی از نیروهای نظامی آمریکا از سال ۲۰۱۱ به بعد از افغانستان خارج شوند. کاهش نیروهای نظامی، موجب شد که شبه‌نظامیان آموزش دیده توسط «سیا» جایگاه ویژه‌ای پیدا کنند و جای خالی نیروهای منظم ارتش را پر کنند. جو بایدن در سال ۲۰۱۰ توانست اوباما را متقاعد کند تا رویکرد تهاجمی تری در افغانستان اتخاذ نماید. در نتیجه استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین و نیز عوامل اطلاعاتی و جوخه‌های مرگ رو به فزونی گذاشت.

مقامات دولتی در ولایت وردک، اگرچه از برخی عملکردهای واحد ۰۱ شکایت می‌کنند، اما عملکرد آنها را به دلیل پیشگیری از حملات ویرانگر طالبان به کابل یا «میدان شهر» مثبت ارزیابی می‌کنند. یکی از مقامات ارشد دولتی در ولسوالی نرخ می‌گوید «واحد ۰۱ تنها واحدی است که می‌تواند در این مناطق امنیت برقرار کند». واحد ۰۱ در بسیاری از حملات خود خانه‌های مردم عادی را مورد حمله قرار داده و تخریب می‌کند، اما مسجدها و مدرسه‌ها



اهداف اصلی آن هستند. اینترسپت به مستندات چهار حمله جداگانه دست یافته است که در آنها ۳۱ دانش‌آموز مذهبی کشته شده‌اند. برخی از ساکنان ولایت وردک شاهد رفت‌وآمد نیروهای طالبان به مدارس مذهبی به منظور جذب دانش‌آموزان به «جهاد» بوده‌اند، اما آنچه کودکان در این مدرسه‌ها را بیشتر آسیب‌پذیر می‌کند، ناپختگی کودکانه، فقر و دوری آنها از خانواده است.

بیشتر قربانیان واحد ۰۱ نوجوانان کم سن و سال هستند. این مسئله نشانگر آن است که واحد ۰۱ تلاش می‌کند دشمنان بالقوه خود در آینده را نیز نابود کند. جنایات هولناک واحد ۰۱ کمتر به رسانه‌ها کشیده شده است. در پاییز ۲۰۱۹، وقتی اینترسپت یافته‌های خود در مورد کشتار مدرسه عمرخیل و سایر حملات جنایتکارانه را با حمدالله محب، مشاور امنیت ملی افغانستان، در میان گذاشت، وی در پاسخ گفت «این حوادث واقعاً دردناک است، اما متأسفانه گزارشی در این موارد به من نرسیده است. به علاوه، واحد ۰۱ عملیات خود را با مشارکت سازمان «سیا» انجام می‌دهد».

حمدالله محب ادامه داد «صادقانه بگویم که من هیچ اطلاعی از عملکرد آنها ندارم. ما خواستار روشن شدن این‌گونه عملیات شده‌ایم، اینکه چه کسانی در آن دخیل هستند، ساختار این واحدها چگونه است و عملیات آنها چه زمانی برنامه‌ریزی شده و چرا تحت کنترل دولت افغانستان نیستند.» او می‌گوید منتظر دریافت گزارش و پاسخ به سؤالات خود می‌باشد، اما اصلاً معلوم نیست که پاسخی دریافت کند.

مقامات ارشد امنیتی دیگر هم یا از اظهار نظر سرباز زده‌اند و یا پرسش‌های مکرر ما را نادیده گرفته و بی‌پاسخ گذاشته‌اند. «سیا» نیز از هرگونه اظهار نظر در مورد جزئیات این حملات خودداری کرده است. سازمان اطلاعاتی افغانستان و ستاد فرماندهی نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان نیز اصولاً از پرداختن به چنین موضوعاتی پرهیز می‌کنند.

خسونت واحد بدنام ۰۱ در افغانستان در راستای سیاست دونالد ترامپ بود که جنایات جنگی را به امری عادی بدل کرد. اواخر سال ۲۰۱۹ ترامپ در واقع از فرماندهان ارشد ارتش خواست که چشم‌شان را بر اعمال ناشایست و جنایتکارانه نیروهای ویژه ببندند و از به‌کارگیری اقدامات انضباطی علیه آنان خودداری نمایند. ترامپ منع استفاده از مین‌های زمینی را لغو کرد و سربازانی که متهم به قتل افغان‌ها بودند را مورد عفو قرار داد. آمریکا در ماه سپتامبر چند مقام ارشد دادگاه بین‌المللی بررسی جنایات جنگی را تحریم کرد، چرا که این دادگاه نیروهای نظامی آمریکا در افغانستان را متهم به ارتکاب جنایات جنگی کرده بود. جورج

پمپسو وزیر خارجه آمریکا مدعی بود که این دادگاه صلاحیت بررسی این اتهامات را ندارد! ترامپ بلافاصله پس از ورود به کاخ سفید در سال ۲۰۱۷ به جورج متیس، مشاور امنیت ملی و وزیر دفاع وقت آمریکا، مأموریت داد تا برای عملی کردن یکی از قول‌های انتخاباتی او یعنی خروج از افغانستان، برنامه‌ریزی کند.

راهبرد ترامپ برای خروج از افغانستان بر این اساس بنا شده بود که با حداقل نیروهای نخبه آمریکایی، و با استفاده از عملیات خشونت‌بار، طالبان را مستاصل کرده و از موضع ضعف مجبور به مذاکره با آمریکا شود. دستورالعمل‌های تاکتیکی که در سال ۲۰۰۷ و در دوران او با ما به کار گرفته شدند، و ظاهراً به منظور کاهش تلفات غیرنظامیان طراحی شده بود، پس از روی کار آمدن ترامپ تغییر کردند و اختیارات فرماندهان عملیات به شدت افزایش یافت، ضمن اینکه ۳ هزار نیروی جدید آمریکایی نیز به افغانستان اعزام شدند.

در اکتبر ۲۰۱۷ مایک پمپسو رئیس وقت «سیا» اعلام کرد که این سازمان از عملیات تهاجمی خشونت‌آمیز و بی‌رحمانه استفاده خواهد کرد. وی به کشور مشخصی برای مشارکت در این گونه عملیات اشاره‌ای نکرد، اما روی همکاری شرکای آمریکا در این عملیات در سراسر جهان تأکید داشت. «سیا» خیلی زود عملیات خود در افغانستان را گسترش داد و با همکاری سازمان اطلاعاتی افغانستان و نیروهای ویژه آمریکا، دست به عملیات علیه اهداف مورد نظر خود زد. جنبه دیپلماتیک این راهبرد زمانی آشکار شد که آمریکا، در دوران دونالد ترامپ و با دور زدن دولت افغانستان، مذاکرات مستقیم خود با طالبان را در دوحه آغاز کرد. زلمای خلیل‌زاد در سپتامبر ۲۰۱۹ اعلام کرد که آمریکا به یک توافق اولیه با رهبران طالبان دست یافته است. برخی صاحب‌نظران تعیین جدول زمان‌بندی خروج نیروهای خارجی از افغانستان، فراهم کردن زمینه مذاکرات طالبان و دولت افغانستان و در نهایت پایان جنگ را از خطوط اصلی این توافق اولیه می‌دانند.

یک روز پس از کشته شدن یک سرباز آمریکایی در جریان بمب‌گذاری انتحاری در ۸ سپتامبر ۲۰۱۹، ترامپ دستور توقف مذاکرات را صادر کرد. اما پمپسو وزیر خارجه وقت در همان روز اعلام کرد که در ۱۰ روز گذشته هزار نفر از اعضای طالبان به قتل رسیده‌اند. این

بیشتر قربانیان واحد ۱ + نوجوانان کم سن و سال هستند. این مسئله نشانگر آن است که واحد ۱ + تلاش می‌کند دشمنان بالقوه خود در آینده را نیز نابود کند. جنایات هولناک واحد ۱ + کمتر به رسانه‌ها کشیده شده‌است.

مسئله آشکارا تضاد بین ادعاهای صلح‌طلبی آمریکا با افزایش خشونت در میدان جنگ را نشان می‌دهد. در نیمه اول سال ۲۰۱۹ برای اولین بار هیئت کمک سازمان ملل متحد در افغانستان (یوناما) اعلام کرد که نیروهای طرفدار دولت بیش از طالبان مسئول کشته شدن غیرنظامیان است. مذاکرات دوحه در ۹ دسامبر ۲۰۱۹ از سر گرفته شد. در ۲۹ فوریه ۲۰۲۰، پس از یک هفته آتش‌بس، آمریکا و طالبان قراردادی را امضا کردند که ادعا می‌شد زمینه را برای پایان دادن به جنگ فراهم می‌کند.

این گزارش اینترسپت تقریباً در فاصله زمانی بین اولین دور مذاکرات آمریکا با طالبان در اواخر ۲۰۱۸ و امضای قرارداد دوحه در ۲۹ فوریه ۲۰۲۰ تهیه شده است. تعداد حملات واحد ۰۱ و تعداد کشته‌شدگان غیرنظامی در زمستان ۲۰۱۹ به شدت کاهش یافت و در بهار ۲۰۲۰ به کلی متوقف شد. مقامات ذیربط «سیا» و نیروهای ناتو در مورد اینکه آیا ارتباطی بین توقف حملات و امضای قرارداد دوحه وجود دارد یا نه، از هرگونه اظهارنظری خودداری کردند، اما نمی‌توان هم‌زمانی این دو رخداد را نادیده گرفت. پس از امضای قرارداد دوحه، گویی این گروه‌های ویژه دود شدند و به هوا رفتند. یک تحلیل‌گر امور امنیتی به اینترسپت گفت «من فکر می‌کنم که زمین دهان باز کرده و این نیروها را بلعیده است.»

اگرچه نقش عوامل «سیا» و واحدهای شبه نظامی تحت آموزش آنها در آینده افغانستان از موضوعات اصلی قرارداد صلح با طالبان به شمار می‌رود، اما از جزئیات آن خبری انتشار نیافته است. در گزارش‌ها حاکی آمده است که طالبان خواستار کاهش حضور «سیا» در افغانستان بوده است، اما مشخص نیست که آیا این موضوع در پیوست‌های محرمانه این قرارداد گنجانده شده است یا نه. تنها مقامات ارشد آمریکا و طالبان و تعداد اندکی از اعضای کنگره از متن پیوست‌های قرارداد مطلع هستند.

بنا به گفته اریکا گاستون، عضو مؤسسه سیاست‌گذاری عمومی جهانی در برلن، «سیا» همچنان دست‌گروه‌های ساخته و پرداخته خود را برای انجام عملیات بازگذاشته است. حتی اگر نیروهای منظم ارتش آمریکا از افغانستان خارج شوند، سازمان «سیا» توان عملیاتی گروه‌های افغان تحت امر خود را حفظ خواهد کرد. مؤسسه مطالعاتی واتسون از

حتی اگر نیروهای منظم ارتش آمریکا از افغانستان خارج شوند، سازمان «سیا» توان عملیاتی گروه‌های افغان تحت امر خود را حفظ خواهد کرد. «این جوخه‌ها که به خوبی آموزش دیده و تجهیز شده‌اند، از داریابی‌های ارزشمند «سیا» در افغانستان به حساب می‌آیند.

دانشگاه براون در گزارشی می‌گوید «این جوخه‌ها که به خوبی آموزش دیده و تجهیز شده‌اند، از دارایی‌های ارزشمند «سیا» و از بازیگران مهم در معادلات افغانستان به حساب می‌آیند. این جوخه‌های شبه نظامی از حقوق و مزایای بالایی برخوردارند و بعید است به خلع سلاح و ادغام در نیروهای ارتش منظم تن بدهند. حتی اگر از سوی «سیا» به حال خود رها شوند، ممکن است تحت عنوان ارتش‌های خصوصی از جایی دیگر سربرآورند و به خدمت جنگ سالاران قدرتمند درآیند. به کارگیری جوخه‌های مرگ توسط آمریکا و کشتن غیرنظامیان بسیار تکان دهنده است، اما به هیچ وجه تعجب‌آور نیست، چرا که استفاده از جوخه‌های مرگ توسط آمریکا در کشورهای در حال توسعه، به منظور تضعیف و نابودی جنبش‌های مردمی، سابقه‌ای طولانی دارد. در حقیقت می‌توان گفت که این نوع جنایت برای آمریکا یک شیوه عملیاتی معمول و رایج است. در اینجا به پیشینه تاریخی عملیات مخفی سازمان «سیا» در دیگر نقاط جهان اشاره می‌شود: فکر اولیه استفاده از جوخه‌های مرگ در دوران جدید به اوایل دهه ۱۹۶۰ برمی‌گردد که اولین جوخه‌های مرگ توسط ژنرال آمریکایی «ویلیام پ. یاروبوف» شکل گرفتند. پیروزی انقلاب کوبا و ظهور الهیات‌رهابی بخش موجب اوج‌گیری جنبش‌های مترقی مردمی در آمریکای لاتین در اوایل دهه ۱۹۶۰ گردید. هدف عمده این جنبش‌ها عمدتاً بهبود بخشیدن به زندگی مردم بود. برای مقابله و نابودی این جنبش‌ها و به منظور حفظ منافع اقتصادی آمریکا بود که تشکیل جوخه‌های مرگ در دستور کار قرار گرفت.

مرکز پژوهشی ویلسون در آمریکا معتقد است که فکر تشکیل جوخه‌های مرگ حتی به سال‌ها پیش از دهه ۱۹۶۰، یعنی به اوایل قرن بیستم، برمی‌گردد، زمانی که آمریکا در مخالفت با استقلال فیلیپین، با آن کشور وارد جنگ شد.

علت تشکیل جوخه‌های مرگ توسط ژنرال یاروبوف در واقع این بود که گسترش فعالیت‌های مدافع حقوق بشر در جهان مانع استفاده آشکار آمریکا و دولت‌های دست‌نشانده آن از نیروی‌های رسمی نظامی و انتظامی برای سرکوب جنبش‌های مردمی می‌شد. بنابراین، استفاده از جوخه‌های مرگ این امکان را برای آنها فراهم می‌کرد تا در این‌گونه عملیات ردی از خود باقی نگذارند. به بیان دیگر جوخه‌های مرگ به زعم ژنرال یاروبوف «اسلحه پنهان آدم‌کشان مزدور» بودند تا جنگ‌های کشیفی به راه بیاندازند که نیروهای رسمی نظامی و انتظامی نمی‌توانستند در آن شرکت کنند.

آمریکا، در ادامه همین سیاست، جوخه‌های مرگ را در دیگر کشورهای آمریکای لاتین مثل السالوادور به کار گرفت. قتل اسقف اعظم «اسکار رومرو» در ۱۹۸۰ و کشتار ۶ کشیش

عیسوی در ۱۹۸۹ از جمله عملیات جنایتکارانه این جوخه‌ها به شمار می‌روند. این دو جنایت را می‌توان آغاز و پایان جنگ داخلی خونین السالوادور به حساب آورد که طی آن ۷۵ هزار السالوادوری جان خود را از دست دادند.

جوخه‌های مرگ به منظور سرکوب جنبش‌های مترقی چپ‌گرای هندوراس و همچنین به منظور ایجاد وحشت در کشورهای همسایه مثل نیکاراگوئه که تحت حاکمیت ساندنیست‌هاست، برای چند دهه مشغول عملیات ترور در هندوراس بوده‌اند. بنا به گفته نویسنده و پژوهشگر آمریکایی تی. جی. کُلز، در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان آمریکا عملیات روانی علیه نیروهای چپ‌گرا در هندوراس را کلید زد و به منظور ایجاد فضای ترس و وحشت در میان کارگران و رهبران اتحادیه‌های کارگری و روشنفکران، دست به عملیات آدم‌ربایی و شکنجه و ترور زد. هدف از این عملیات جنایتکارانه که توسط یگان ویژه اطلاعات نظامی، موسوم به گردان ۳۱۶ انجام می‌شد، جلوگیری از گسترش خواسته‌های مترقی مردم بود که خواهان برخورداری از آموزش رایگان، بهداشت و درمان مناسب و زندگی شایسته انسانی بودند. پس از کودتای مورد حمایت آمریکا در هندوراس و به دنبال منحل شدن گردان بدنام ۳۱۶ در اوایل دهه ۱۹۹۰، آمریکا برای سرکوب گروه‌های چپ‌گرای ضدکودتا، جوخه‌های مرگ جدیدی را سازماندهی کرد.

بنا به گفته تی. جی. کُلز «با کمک مالی سرفرماندهی نیروهای جنوبی آمریکا، یک گروه ۲۵۰ نفره امنیتی واکنش سریع به نام «بیرها» در هندوراس تشکیل شد و در شهر لپاتریک، ۴۰ کیلومتری غرب پایتخت، مستقر گردیدند. «بیرها» توسط نیروهای کلاس‌سبز و یا گروهان هفتم نیروهای ویژه هواپرد آموزش داده شده‌اند. در «دانشکده جنگ ارتش آمریکا»، از «بیرها» تحت عنوان «نیروی شبه نظامی پلیس» یاد می‌شود. امروزه «بیرها» همچنان با حمایت آمریکا دست به عملیات جنایتکارانه می‌زنند. هم‌زمان با ادامه عملیات جوخه‌های مرگ در آمریکایی لاتین، از آنها در عملیات بدنام سازمان «سیا» تحت نام «فونیکس» در ویتنام استفاده می‌شد، که طی آن ۲۰ هزار ویتنامی ترور شدند.

آمریکا، پس از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳، از جوخه‌های مرگ در عملیات معروف به

آمریکا جوخه‌های مرگ را در دیگر کشورهای آمریکای لاتین مثل السالوادور به کار گرفت. قتل اسقف اعظم «اسکار رومرو» در ۱۹۸۰ و کشتار ۶ کشیش عیسوی در ۱۹۸۹ از جمله عملیات جنایتکارانه این جوخه‌ها به شمار می‌روند.

«گزینه السالوادوری» استفاده می‌کرد. «گزینه السالوادوری» در عراق، ساخته و پرداخته سرهنگ بازنشسته آمریکایی «جیمز استیل» بود که در تشکیل جوخه‌های مرگ در دهه ۱۹۸۰ در السالوادور نقش داشت. جوخه‌های مرگ در عراق برای کشتار هرکسی که در سر راه آنها قرار می‌گرفت تردیدی به خود راه نمی‌دادند. ادامه کشتار جوخه‌های مرگ منجر به شعله‌ور شدن جنگ‌های فرقه‌ای گردید که پیامد آن برای عراق فاجعه‌بار بود. پس از دو سال و در اوج درگیری‌های قومی، روزانه مردم با هزاران جسد در خیابان‌های عراق مواجه می‌شدند. بسیاری از این کشته‌شدگان غیرنظامیان قربانی درگیری‌های فرقه‌ای بودند.

آمریکا مدتی نیز در سوریه، به منظور بی‌ثبات کردن دولت بشار اسد، به عملیات «گزینه السالوادوری» متوسل شد. افشاگری اخیر اینترسپت در مورد جوخه‌های مرگ سازمان سیا در افغانستان نشانگر آن است انجام این‌گونه عملیات مرگبار امپریالیسم آمریکا در قرن بیست و یکم همچنان ادامه دارد. این شیوه‌های جنایتکارانه به معنی واقعی کلمه ارتجاعی و بازدارنده هستند، زیرا برای کشورهای طراحی و به اجرا درمی‌آیند که آنجا جنبش‌های ضداستعماری و مردمی در پی کسب استقلال واقعی کشور خود و ساختن جامعه‌ای عدالت‌محورند. علیرغم تبلیغات و ادعاهای پرسروصدای آمریکا در رابطه با گسترش حقوق بشر و دموکراسی در سراسر جهان، این کشور در عمل مخالف سرسخت تمامی جنبش‌های رهایی‌بخش ملی است و ابزاری که برای پیشبرد اهداف ارتجاعی خود به کار می‌بندد، ابزاری هراس‌انگیز و بربرمنشانه است.

منبع:

<https://mltoday.com/us-continues-its-long-history-of-using-death-squads/>

<https://theintercept.com/2020/12/18/afghanistan-cia-militia-01-strike-force/>



امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان



تشکیل ائتلاف جهانی علیه یک‌جانبه‌گرایی و تحریم‌ها

دوران زورگویی به‌سر آمده

بومرنگ تاریخ، این بار نصیب سر و صورت آمریکا شد

طرح‌های ایالات متحده آمریکا در نظامی کردن فضا و تشدید مسابقه تسلیحاتی

سلاح‌های بیولوژیک: یک بررسی ضروری و به‌هنگام بر پایه داده‌ها

شبکه‌های اجتماعی، رسانه مسلط جدید

مقاومت نئولیبرالیستی در آلمان

کوبا و سیاست جدید پولی

کودتا در میانمار: تله‌ای انفجاری بر سر یک جاده یک‌کمربند

تشکیل ائتلاف جهانی علیه یک جانبه‌گرایی و تحریم‌ها

اقدامی نویدبخش برای جهانیان و پاسخ به یک ضرورت تاریخی

مریم سینیایی



تحریم کشورها به معنای «مجازات جمعی» مردم و جنایت آشکار علیه بشریت است.

روز ۲۲ اسفند ۱۳۹۹، هفده کشور در سازمان ملل نامه‌ای را امضا کردند که اساس ائتلافی است علیه یک جانبه‌گرایی و تحریم‌ها در جهان. این کشورها که خود را «گروه دوستان در دفاع از منشور ملل متحد» نامیده‌اند با استناد به منشور سازمان ملل متحد به دنبال جلب حمایت در این نهاد بین‌المللی برای جلوگیری از هرگونه تهدید به استفاده از زور و یا اعمال تحریم‌های یک جانبه هستند.

کشورهای بنیان‌گذار این ائتلاف، همگی، در دهه‌های اخیر بارها و به شدیدترین شکل ممکن مورد تهاجم انواع تحریم‌های دولت‌های امپریالیستی و نهادهای وابسته یا تحت سلطه آنها بوده‌اند و زندگی اقتصادی و اجتماعی مردمان این کشورها تحت تأثیر ویرانگر و گاه جبران‌ناپذیر چنین تحریم‌هایی قرار گرفته است. از پیامدهای هولناک تحریم‌ها که در برخی از کشورها دهه‌ها نیز ادامه داشته است، سقوط وحشتناک درآمد دولت‌ها (گاه تا یک درصد در نمونه اخیر ونزوئلا)، ناتوانی آنها در تأمین مواد مورد نیاز برای تحرک اقتصادی، مواد غذایی و دارویی است که به مرگ میلیون‌ها انسان در سراسر جهان انجامیده است. این به تأیید

بسیاری از پژوهش‌گران اقتصادی و اجتماعی و مدافعان صادق حقوق بشر در دنیا به معنای «مجازات جمعی» مردم و جنایت آشکار علیه بشریت است. برجسته‌ترین نمونه تاریخی چنین جنایتی در دهه‌های اخیر، عراق دوران صدام حسین است که تنها به مرگ بیش از ۵۰۰ هزار کودک عراقی در نتیجه تحریم‌ها و عدم دسترسی به مواد غذایی کافی و دارو منجر شد و وزیر خارجه ایالات متحده، بی‌هیچ شرمی، این همه قربانی را در مقابل «منافع» کشور خود قابل قبول ارزیابی کرد. با این وجود متأسفانه جای عراق هنوز در میان «گروه دوستان در دفاع از...» خالی است. نمونه دردناک و به‌شدت فاجعه‌بار دیگر، یمن امروزی است که در نتیجه جنگ تحمیلی و محاصره اقتصادی بیش از ۲۰ میلیون انسان در قحطی و گرسنگی با مرگ دست و پنجه نرم می‌کنند.

اعضای ائتلاف مخالف یک‌جانبه‌گرایی و تحریم‌ها، کشورهای چین، روسیه، کره شمالی، ایران، سوریه، ونزوئلا، الجزایر، آنگولا، بلاروس، بولیوی، کامبوج، کوبا، اریتره، لائوس، نیکاراگوئه، فلسطین، و سنت وینسنت و گرنادین‌ها هستند.

سقوط شتابنده زندگی مردم ایران به دامن فقر و تباهی، در دهه‌های اخیر، علاوه بر پیامدهای سیاست‌های خانمان بریاده نئولیبرالی، در نتیجه تحریم‌های زورگویانه ایالات متحده و متحدین جهانی آن بوده است. مشکلات تهیه دارو و تجهیزات پزشکی برای مقابله با بیماری کووید-۱۹ در بیش از یک سال اخیر و تهیه واکسن در حال حاضر نمونه دیگری از پیامدهای ضدانسانی چنین اقدامات یک‌سویه و قلدرمنشانه در سطح جهانی است.

وضعیت کشور ونزوئلا بعد از بیش از ۱۵ سال تحریم‌های نابودکننده به مرز خطرناکی رسیده است. بنا به مقالات متعدد تارنمای «ونزوئلا انالیسیس» در اواخر ماه مارس ۲۰۲۱، النا دوهان، گزارشگر ویژه کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، در اواخر بهمن ۱۳۹۹، پس از یک سفر ۱۲ روزه به ونزوئلا، گزارش داد که تحریم‌ها و اقدامات زورگویانه، به بخش‌های دولتی و خصوصی، شهروندان ونزوئلا،

سازمان‌های غیردولتی، اتباع کشورهای ثالث و شرکت‌ها آسیب رسانده است. این محاصره با تأثیر شدید بر درآمد نفت این کشور، توان دولت را برای خرید قطعات یدکی برای صنایع، دارو و مواد غذایی چنان تضعیف کرده که امروز بیش از ۲/۵ میلیون

هدف از تحمیل تحریم‌ها به زانو درآوردن دولت‌های سرکش به زعم قدرت‌های امپریالیستی، به ویژه ایالات متحده است تا در برابر خواست‌های منفعت‌طلبانه، برتری جویانه هژمونیک، و ژئوپلیتیک آنها تسلیم شوند.

ونزوئلایی از نظر غذایی در شرایط به شدت ناامنی به سر می‌برند.

نتایج گزارش دوهان با نتایج تحقیقات دیگری که در مورد هزینه‌های انسانی تحریم‌ها علیه ونزوئلا در سال‌های اخیر انجام شده یکی است. «مرکز تحقیقات سیاست اقتصادی» در گزارش خود تأکید داشت که تنها در یک سال (۲۰۱۷-۲۰۱۸) حداقل ۴۰ هزار ونزوئلایی در نتیجه کمبود غذا و داروی ناشی از تحریم‌های ایالات متحده جان خود را از دست داده‌اند. دکتر آلفرد دو زایاس، کارشناس سابق سازمان ملل متحد نیز در ماه مارس ۲۰۲۰ برآورد کرد که مرگ حداقل ۱۰۰ هزار ونزوئلایی به دلیل تحریم‌های ایالات متحده بوده است.

انواع تحریم‌های حداکثری، فلج‌کننده، تنبیهی، بازدارنده و... همگی ناقض تمامی قوانین و معاهدات بین‌المللی و منشور سازمان ملل مبنی بر حفظ صلح و ثبات در جهان و احترام به حق حاکمیت کشورها هستند. هدف از تحمیل این تحریم‌ها به زانو درآوردن دولت‌های سرکش به زعم قدرت‌های امپریالیستی، به ویژه ایالات متحده است تا در برابر خواست‌های منفعت‌طلبانه، برتری جویانه هژمونیک، و ژئوپلیتیک آنها تسلیم شوند. مقامات آمریکایی و اروپایی اعتراف کرده‌اند که برای نمونه، «طراحی» برنامه تحریم‌ها علیه ونزوئلا، اساساً بر مجازات جمعی استوار است. گاردین ۲۱ ماه مه ۲۰۱۸ از قول بوریس جانسون، وزیر خارجه وقت انگلیس، بعد از اجلاس وزرای خارجه G۲۰ در ماه مه ۲۰۱۸ نوشت: «احساسی که من از گفتگو با هم‌تایانم می‌گیرم این است که آنها جایگزینی برای فشارهای اقتصادی نمی‌شناسند و این خیلی غم‌انگیز است، زیرا روشن است که جنبه‌های منفی تحریم‌ها بر مردمی تأثیر می‌گذارد که ما نمی‌خواهیم... اما در نهایت... ممکن است ما [هنوز هم] مجبور به محکم کردن پیچ‌های اقتصادی برای ونزوئلا باشیم.»

به گزارش «گری زون» در ۲۳ مارس ۲۰۱۹، نیز یک مقام ارشد دولت ایالات متحده لاف‌زنانه گفت: تأثیر تحریم‌ها [علیه ونزوئلا] همچنان ادامه دارد و جمعی [هم] است و

این به نوعی شبیه دارت ویدر (شخصیت فیلم‌های تخیلی جنگ ستارگان) در جنگ ستارگان است که گلوی کسی را به سختی می‌فشارد، یعنی همان کاری که از نظر اقتصادی ما با این رژیم می‌کنیم.

سال گذشته با شیوع بیماری کووید-۱۹، در حالی که بسیاری از رهبران جهان

یک مقام ارشد دولت ایالات متحده: تأثیر تحریم‌ها [علیه ونزوئلا] همچنان ادامه دارد و جمعی [هم] است و این به نوعی شبیه دارت ویدر در جنگ ستارگان است که گلوی کسی را به سختی می‌فشارد، یعنی همان کاری که از نظر اقتصادی ما با این رژیم می‌کنیم.

تشکیل ائتلافی جهانی با حضور
کشورهای قدرتمندی چون چین،
روسیه، ایران، ونزوئلا، کره شمالی و...
به معنای سرکشی جسورانه بین‌المللی
برای ایستادگی در برابر امپریالیسم
جهانی است.

خواهان تعلیق تحریم‌ها برای کمک به
کشورها در مقابله با این بیماری بودند،
رهبران ایالات متحده از آن به عنوان
فرصتی مغتنم نگاه کردند. به نوشته
گاردین در سوم مارس ۲۰۲۰، ویلیام بار،
دادستان کل ایالات متحده، با ابراز
خوشحالی گفت، «در واقع پاندمی به

موقع بود... مردم در ونزوئلا در رنج هستند، و به یک دولت کارآمد نیاز دارند تا پاسخگویی
مردم باشد.» گاردین در همین مقاله از قول پیتر هارل، مقام ارشد سابق تحریم‌ها در وزارت
امور خارجه نیز نوشت، دولت ایالات متحده امیدوار است با افزودن بر بار تحریم‌ها و
اقدامات دیگر بتواند با استفاده از این ویروس در ایران و ونزوئلا، مخالفت بیشتر مردم را
با دولت‌های فعلی و شاید هم تغییر رژیم برانگیزد و از آن (ویروس) به عنوان آخرین لگد به
کسی که در حال افتادن است بهره‌گیری!

بدین ترتیب می‌بینم که گرچه ظاهراً تحریم‌ها سلاح‌های جنگ فیزیکی نیستند، اما
در عمل به همان اندازه مهلک‌اند. به خطر انداختن سلامت مردم برای اهداف سیاسی نه
تنها غیرقانونی بلکه عین بربریت است.

بنیان‌گذاران «گروه دوستان در دفاع از منشور سازمان ملل» در نامه خود موارد زیر را
نتیجه یک جانبه‌گرایی و اعمال تحریم‌ها برمی‌شمارند:

- به یغما رفتن آرمان اتحاد و صلح بین‌المللی مندرج در منشور سازمان ملل
متحد و خلاء چندجانبه‌گرایی در جامعه بین‌المللی
- تشدید تحریم‌های یک‌جانبه و خارج از سازوکار سازمان ملل متحد؛ افزایش
خشونت‌ها و تنش‌های بین‌المللی؛ گسترش فقر و نابرابری؛ تشدید معضلات
زیست‌محیطی؛ بحران مهاجرت؛ نقض تعهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی؛ و
ناکارآمدی نهادهای بین‌المللی در مدیریت ویروس مرگبار کرونا
- ناکامی در تامین و حفظ صلح و امنیت جهانی در موارد متعدد از جمله جنگ
و ناآرامی در عراق، افغانستان، یمن، سوریه و... به دلیل تاثیرپذیری از
قدرت‌های بزرگ.

جای خوشحالی است که بسیاری از ملت‌های جهان امروز به این ایده رسیده‌اند که تنها

راه مقابله با یکه تازی های افسارگسیخته جنایت بار اقلیتی در جهان به دلیل زیاده خواهی و سلطه جویی، رزمی مشترک است. کشورها باید دست به دست هم دهند و برخلاف موانع ناشی از تحریم ها به هر شکل ممکن با حفظ ارتباطات خود و تأمین نیازهای یکدیگر به کمک هم بشتابند تا قادر به کاهش تأثیرات ویرانگر تحریم ها گردند.

ایده متحد شدن کشورهای مورد تهاجم امپریالیستی، برای نخستین بار، با گسترش یک جانبه گرای آمریکایی علیه برخی کشورها مانند ایران، روسیه، کوبا، کره شمالی، ونزوئلا، فلسطین و سوریه مطرح شد و در بهمن ۱۳۹۷، خورخه آرتاسا وزیر خارجه ونزوئلا به همراه سفرای روسیه، ایران، سوریه، چین، فلسطین به عنوان رئیس گروه ۷۷، بولیوی، کشورهای آفریقایی و آسیایی در برابر شورای امنیت اظهار کرد: امروز اعلام می کنیم یک گروه مهم از اعضای سازمان ملل متحد که بر احترام به اصول این سازمان تأکید دارند، تشکیل شده است. اکنون در ادامه تلاش های اخیر، تشکیل ائتلافی جهانی با حضور کشورهای قدرتمندی چون چین، روسیه، ایران، ونزوئلا، کره شمالی و... به معنای سرکشی جسورانه بین المللی برای ایستادگی در برابر امپریالیسم جهانی است.

ایجاد چنین گروهی در حالی صورت می گیرد که دولت جو بایدن، رئیس جمهور آمریکا ظاهراً با رد سیاست ترامپ مبنی «اول آمریکا» با آشتی با متحدان خود در جهان، به ویژه اتحادیه اروپا، مدعی درپیش گرفتن سیاست «چندجانبه گرایی» است. رهبران اتحادیه اروپا به ویژه امانوئل مکررون رئیس جمهوری فرانسه نیز از همتای آمریکایی خود خواستار حل مسائل جهانی با محوریت «چندجانبه گرایی» شد.

البته مفهوم چندجانبه گرایی در قاموس امپریالیسم آمریکا و متحدانش با درک و تجربه کشورهای مورد تهاجم امپریالیستی با انواع تحریم ها و محاصره های اقتصادی درازمدت، تفاوتی از زمین تا آسمان دارد. چندجانبه گرایی امپریالیستی به معنای متحد کردن قدرت های

امپریالیستی در سراسر جهان برای سرکوب و غارت همه ملت های روی زمین و اعمال سروری و آقایی بر آنان است و این تعریف در نقطه مقابل تعریف دیگر اعضای جامعه جهانی قرار دارد که طبق منشور سازمان ملل خواهان احترام به استقلال و تمامیت ارضی کشور خود با هر وسعت جغرافیایی و هر

چندجانبه گرایی امپریالیستی به معنای متحد کردن قدرت های امپریالیستی در سراسر جهان برای سرکوب و غارت همه ملت های روی زمین و اعمال سروری و آقایی بر آنان است و این تعریف در نقطه مقابل تعریف دیگر اعضای جامعه جهانی قرار دارد

تعدادی از جمعیت در هر نقطه از جهان است. هر چند کمیت چندجانبه‌گرایی ادعایی آمریکایی - فرانسوی، از همین حالا نیز با امر و نهی به یکی از قوی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین متحد خود یعنی آلمان در متوقف کردن پروژه انتقال گاز نورداستریم از روسیه می‌لنگد.

امضای نامه مشترک ۱۷ کشور مخالف تحریم و یک‌جانبه‌گرایی، اقدامی میمون و اولین قدم عملی در سطح جهانی برای پایان دادن به یکه‌تازی‌های امپریالیستی در زورگویی و تحمیل درد و مصیبت بر میلیاردها انسان روی زمین، و تجاوز به تمامیت ارضی و استقلال کشورها است. در کمتر از دو هفته از تولد ائتلاف فوق، تصویب قطعنامه شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد در روز سوم فروردین مبنی بر جلوگیری از مجازات‌های یک‌جانبه به عنوان «ابزار فشار سیاسی و اقتصادی»، نویدبخش روزهایی بهتر در اتحادیه‌های جهانی به نفع خلق‌های جهان است. این قطعنامه با ۳۰ رأی موافق، ۱۵ رأی مخالف و دو رأی ممتنع در جریان ۴۶مین جلسه شورای حقوق بشر در ژنو تصویب شد. چین، روسیه و کوبا از کشورهای حامی این سند و کشورهای اروپایی و برزیل از جمله مخالفان قطعنامه بودند و ارمنستان و مکزیک رأی ممتنع دادند.

این قطعنامه بار دیگر با تأیید «حق تعیین سرنوشت همه مردم» و تأکید بر عواقب منفی تحریم‌های یک‌جانبه علیه غیرنظامیان کشورهای هدف، از عاملان آن خواهان «پایان فوری» چنین اقداماتی گردید.

وزیر خارجه ونزوئلا با دست گذاشتن بر این نکته که این قطعنامه بر پیامدهای منفی اقدامات زورگویانه تأکید دارد، به همه کشورهای که علیه آن رأی دادند گفت که «باید به دلیل ضعف اخلاقی، کرسی خود در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد را ترک نمایند.» تشکیل ائتلاف علیه یک‌جانبه‌گرایی و تحریم‌ها، اقدامی تاریخی و به هنگام در پاسخ به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای مهار زیاده‌خواهی‌ها و بی‌عدالتی‌ها، و حرکت به سوی زندگی صلح‌آمیز ملت‌های ستمدیده جهان در کنار یکدیگر است.

تشکیل ائتلاف علیه یک‌جانبه‌گرایی و تحریم‌ها، اقدامی تاریخی و به هنگام در پاسخ به ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای مهار زیاده‌خواهی‌ها و بی‌عدالتی‌ها، و حرکت به سوی زندگی صلح‌آمیز ملت‌های ستمدیده جهان در کنار یکدیگر است.

دوران زورگویی به سر آمده

برگردان: آزاده عسگری



روز پنج شنبه ۲۸ اسفند سال ۱۳۹۹ (۱۸ مارس ۲۰۲۱) هیئتی از کشور چین متشکل از مدیر دفتر کمیسیون مرکزی امور خارجه چین یانگ جیچی، و وزیر خارجه و مشاور دولتی چین وانگ بی، با هیئت آمریکایی متشکل از وزیر امور خارجه آنتونی بلینکن، و مشاور امنیت ملی جیک سالیوان در انکوراج آلاسکا ملاقات کردند.

این ملاقات اولین دیدار دو هیئت در دولت بایدن است. پیش از آن در ژوئن (خرداد) سال گذشته، ملاقاتی بین مایک پمپئو و یانگ جیچی در هاوایی صورت گرفته بود تا کمی به کاهش تنش های ناشی از نگرانی آمریکا از موفقیت روزافزون چین در حوزه های مختلف کمک کند. طرفین، پس از آن ملاقات، گفتگوها را «سازنده» توصیف کردند.

اینک دولت جدید آمریکا خواست نشان دهد ترامپ در مهار چین به اندازه کافی مصمم نبوده است. به همین دلیل، تیم آمریکایی به همراه وزیر دفاع، سه روز پیش از این ملاقات، سفری به ژاپن و کره جنوبی داشتند تا ضمن تحکیم روابط با «دوستان»، و تلاش برای اتحاد آنها علیه «خطر» چین، پیام هایی را به چین بفرستد و طبق سنت همیشگی خود، شکاف بین قدرت های بزرگ شرق آسیا را به نفع برتری خود، تعمیق نماید. برای تکمیل این پیام مبتنی بر اراده تهاجمی خود، درست روز قبل از جلسه، آمریکا ۲۴ مقام چینی را به اتهام «مشارکت در تضعیف استقلال هنگ کنگ» (گویا هنگ کنگ یکی از ایالت های آمریکاست!) تحریم کرد.

در چنین فضای پر تنش، هیئت آمریکایی به مصاف هیئت چینی رفت. همه چیز آماده بود. در ابتدای ملاقات، بر خلاف عرف دیپلماتیک و پروتکل های پذیرفته شده، در دقایق

ابتدایی ملاقات و در حضور دوربین‌ها، تیم آمریکایی حمله خود را آغاز کرد:

بلینکن:

عصر بخیر، و خوش آمدید. می‌خواهم به نمایندگی از مشاور امنیت ملی سالیوان و خودم از مدیر یانگ و مشاور ایالتی وانگ در آلاسکا خوشامد بگویم و از شما برای انجام این سفر که کنار ما باشید، سپاسگزارم. من هم‌اکنون از جلساتی همراه وزیر دفاع [لوید] آستین با همتایان خود در ژاپن و جمهوری کره، دو تا از نزدیک‌ترین متحدان کشورمان، برگشتم. آنها به بحث‌هایی که امروز و فردا اینجا خواهیم داشت بسیار علاقه‌مند بودند، زیرا موضوعاتی که ما مطرح خواهیم کرد نه تنها برای چین و ایالات متحده، بلکه برای دیگران در سراسر منطقه و در واقع سراسر جهان مربوط است. دولت ما متعهد است که با پیشبرد دیپلماسی، منافع ایالات متحده را پیش ببرد و نظم بین‌المللی مبتنی بر قوانین را تقویت کند... امروز، ما فرصتی خواهیم داشت تا اولویت‌های اصلی داخلی و جهانی را مورد بحث قرار دهیم تا چین بتواند اهداف و رویکرد دولت ما را بهتر درک کند.

ما همچنین در مورد نگرانی‌های عمیق خود در رابطه با فعالیت چین، از جمله در سین‌کیانگ، هنگ‌کنگ، تایوان، حملات سایبری به ایالات متحده و تهدید اقتصادی به متحدان خود صحبت خواهیم کرد. هر یک از این فعالیت‌ها نظم مبتنی بر قوانینی را که ثبات جهانی را حفظ می‌کند، تهدید می‌کند. به همین دلیل آنها صرفاً مسائل داخلی نیستند و به همین دلیل ما امروز احساس تعهد می‌کنیم که این مسائل را در اینجا مطرح کنیم. گفتم که روابط ایالات متحده با چین، در جایی که لازم باشد رقابتی، در جایی که می‌تواند باشد همکاری، و در جایی که ضروری باشد خصمانه خواهد بود...

سالیوان:

متشکرم آقای وزیر، و مدیر یانگ و مشاور دولت وانگ خوش آمدید. آلاسکا برای دیدار ما مکان مناسبی است. ممکن است ما از قاره ایالات متحده فاصله داشته باشیم، اما مناطق کمی وجود دارند که تا این حد آمریکایی باشند: خونگرم، مقاوم، بی‌باک. اینجا واقعاً مکان مناسبی برای میزبانی این نشست است.

وزیر بلینکن و من به توضیحی که اینجا در مورد آمریکا ارائه می‌دهیم، افتخار می‌کنیم. در مورد کشوری که تحت رهبری رئیس‌جمهور بایدن، گام‌های بزرگی را برای کنترل همه‌گیری، نجات اقتصاد ما و تأیید قدرت و قدرتمند ماندن دموکراسی ما برداشته است... وزیر امور خارجه بلینکن بسیاری از زمینه‌های مورد نگرانی را بیان کرد، از تهدید اقتصادی و نظامی

گرفته تا حمله به ارزش‌های بنیادی حقوق بشر، که امروز و روزهای آینده با شما بحث خواهیم کرد. ما این کار را صادقانه، مستقیم و با صراحت انجام خواهیم داد. این نگرانی‌هایی است که در ذهن مردم آمریکا وجود دارد، اما مسایل فراتر از این‌هاست. ما طی رایزنی‌های فشرده‌ای که در دو ماه گذشته انجام داده‌ایم از متحدان و شرکای خود گرفته تا جامعه بین‌المللی گسترده‌تر در گوشه و کنار جهان از این نگرانی‌ها شنیده‌ایم.

یانگ:

وزیر بلیکن و آقای سالیوان، مشاور امور خارجه و وزیر امور خارجه، وانگویی و من به انکوراج آمریکا آمده‌ایم تا این گفتگوی استراتژیک را با ایالات متحده داشته باشیم. ما امیدواریم که این گفتگو، گفتگویی صادقانه و صریح باشد.

ما اکنون در چین در یک سال تاریخی قرار داریم زیرا بعد از به پایان رساندن هدف اولین سده [پس از تشکیل حزب کمونیست چین] در حال انتقال به اهداف دومین سده هستیم و مطمئناً تا سال ۲۰۳۵ چین به مدرنیزاسیون اساسی دست خواهد یافت. چین تا سال ۲۰۵۰، به نوسازی کامل خواهد رسید. چین در مبارزه با کووید - ۱۹ دستاوردهایی سرنوشت‌ساز و پیروزی‌های مهم استراتژیکی داشته است. ما در پایان دادن به فقر مطلق در چین به پیروزی کامل دست یافته‌ایم. [گرچه] سرانه تولید ناخالص داخلی چین تنها یک پنجم سرانه تولید ناخالص داخلی ایالات متحده است، اما توانسته‌ایم به فقر مطلق برای همه مردم چین پایان دهیم. ما امیدواریم که سایر کشورها، به ویژه کشورهای پیشرفته، تلاش‌های مشابهی در این زمینه داشته باشند...

آنچه چین و جامعه بین‌الملل از آن پیروی یا از آن حمایت می‌کنند، سیستمی بین‌المللی با مرکزیت سازمان ملل متحد و نظم بین‌المللی است که مورد حمایت قوانین بین‌المللی است، نه آنچه که تعداد معدودی از کشورها به عنوان نظامی بین‌المللی با قوانین خودساخته از آن جانبداری می‌کنند. ایالات متحده سبک خود را دارد - دموکراسی به سبک ایالات متحده - و چین نیز دموکراسی به سبک چینی را دارد. این نه تنها مردم آمریکا، بلکه مردم همه جهان هستند که باید ارزیابی کنند که ایالات متحده در پیشبرد دموکراسی خود چگونه عمل کرده است... جنگ‌های این جهان توسط تعدادی از کشورهای دیگر آغاز شده است که منجر به

یانگ: [گرچه] سرانه تولید ناخالص داخلی چین تنها یک پنجم سرانه تولید ناخالص داخلی ایالات متحده است، اما توانسته‌ایم به فقر مطلق برای همه مردم چین پایان دهیم. ما امیدواریم که به ویژه کشورهای پیشرفته، تلاش‌های مشابهی در این زمینه داشته باشند.

خسارات سنگینی شده است. اما برای چین، آنچه ما برای سایر کشورها خواسته‌ایم، پی‌گرفتن مسیر توسعه صلح‌آمیز است و این هدف سیاست خارجی ما است. ما اعتقاد نداریم که با استفاده از زور حمله کنیم، یا رژیم‌های دیگر را از راه‌های مختلف سرنگون کنیم و یا مردم دیگر کشورها را قتل عام کنیم، زیرا همه این‌ها تنها سبب آشفتگی و بی‌ثباتی در این جهان می‌شود. و همه آنها در پایان، از قضا به نفع ایالات متحده نخواهند بود.

بنابراین ما معتقدیم که برای ایالات متحده مهم است که چهره خود را تغییر دهد و تحمیل دموکراسی خود به بقیه جهان دست بردارد. بسیاری از افراد در ایالات متحده واقعاً به دموکراسی ایالات متحده اعتماد چندانی ندارند و نظرات گوناگونی درباره دولت ایالات متحده دارند. طبق نظرسنجی‌ها، رهبران چین از حمایت گسترده مردم چین برخوردار هستند. پس بدون تلاشی از جانب ما - حتی نظرسنجی‌های انجام شده در ایالات متحده هم نشان می‌دهند که رهبران چین از حمایت مردم چین برخوردار هستند. هر تلاشی برای لکه‌دار کردن نظام اجتماعی چین راه به جایی نخواهد برد. حقایق نشان داده‌اند که چنین شیوه‌هایی تنها موجب نزدیکی هر چه بیشتر مردم چین به حزب کمونیست چین و کارپیک‌گیر در جهت اهدافی که ما برای خود تعیین کرده‌ایم، خواهد شد.

بنابراین چیزی که لازم است ما انجام دهیم کنار گذاشتن ذهنیت جنگ سرد و رویکرد بازی با جمع صفر است... اما در مورد برخی از موضوعات منطقه‌ای، من فکر می‌کنم مشکل این است که ایالات متحده اعمال قدرت خشن و سرکوب خود را با استفاده از زور یا هژمونی مالی به اجرا گذاشته، و عرصه امنیت ملی خود را بیش از حد گسترش داده است، و این‌ها موانعی برای فعالیت‌های عادی تجاری ایجاد کرده‌اند. همچنین ایالات متحده برخی کشورها را برای حمله به چین ترغیب کرده است.

... وزیر بلینکن، شما گفتید که تازه از ژاپن و جمهوری کره جنوبی برگشته‌اید. این دو کشور دومین و سومین شریک تجاری چین هستند. [اتحادیه ملل جنوب شرقی آسیا] با پیشی گرفتن از اتحادیه اروپا و ایالات متحده، به بزرگ‌ترین شریک تجاری چین تبدیل شده است. بنابراین امیدواریم که ایالات متحده روابط صحیحی با همه کشورهای آسیا و اقیانوسیه برقرار کند. ما باید دوستان مشترک زیادی داشته باشیم. این راه درست در قرن ۲۱ است.

... و اما درباره سین کیانگ، تبت و تایوان، این‌ها بخش‌های ناگسستنی از خاک چین هستند. چین با دخالت ایالات متحده در امور داخلی چین کاملاً مخالف است. ما مخالفت صریح خود را با چنین مداخله‌هایی ابراز کرده‌ایم و در پاسخ به آن اقدامات قاطعانه انجام خواهیم داد.

در مورد حقوق بشر، ما امیدواریم که ایالات متحده در زمینه حقوق بشر عملکرد بهتری داشته باشد. چین به طور مداوم در زمینه حقوق بشر پیشرفت داشته است. [اما] واقعیت این است که مشکلات زیادی در مورد حقوق بشر در ایالات متحده وجود دارد که توسط خود ایالات متحده نیز پذیرفته شده است... اعراضاتی از جمله «زندگی سیاهان مهم است» تنها در چهار سال گذشته سر بر نیاورده‌اند. این‌ها تازه پیدا نشده‌اند. بنابراین ما واقعاً امیدواریم که برای دو کشور ما، این مهم باشد که به جای انداختن تقصیر بر گردن دیگری، امور مربوط به خود را به خوبی مدیریت کنیم... در مورد حملات سایبری، بگذارید بگویم، چه از نظر توانایی حملات سایبری و چه از نظر استفاده از فن‌آوری‌های مختلف، ایالات متحده مقام اول را دارد. شما نمی‌توانید این مشکل را به گردن دیگری بیندازید.

ایالات متحده نمایندگی افکار عمومی بین‌المللی و همچنین دنیای غرب را ندارد. جهان غرب، چه با معیار جمعیت سنجیده شود و چه بر مبنای تمایلات سیاسی یا عقیدتی، نماینده افکار عمومی جهان نیست... از آنجا که سخنرانی‌های شما، آقای وزیر و مشاور امنیت ملی سالیوان، شروع کاملاً متفاوتی داشت، صحبت‌های من نیز کمی متفاوت بود.

وانگ:

خوب، من در مقایسه با مدیر یانگ بسیار کوتاه صحبت خواهم کرد... مطمئناً چین در گذشته اتهامات ناروا از طرف ایالات متحده را نپذیرفته و در آینده نیز نخواهد پذیرفت. در چند سال گذشته، در نتیجه گرفتار شدن روابط چین و آمریکا در مجموعه‌ای از مشکلات بی‌سابقه، حقوق و منافع مشروع چین مستقیماً نادیده گرفته شده است... چین از طرف ایالات متحده می‌خواهد که رفتار سلطه‌جویانه دخالت عمدی در امور داخلی چین را کاملاً کنار بگذارد. این مسئله‌ای است درازمدت و باید تغییر کند. وقت آن رسیده تا تغییر کند. به ویژه، در هفدهم مارس، ایالات متحده تحریم‌های خود را در رابطه با هنگ کنگ علیه چین افزایش داد و مردم چین از این دخالت فاحش در امور داخلی چین خشمگین هستند و دولت چین قاطعانه مخالف آن است... درست روز قبل از حرکت ما، ایالات متحده این تحریم‌های جدید را تصویب می‌کند. این راه و رسم درستی برای استقبال از میهمان نیست. ما نمی‌دانیم، آیا این تصمیمی است که ایالات متحده در تلاش برای گرفتن امتیاز در معامله با چین اتخاذ

یانگ: ایالات متحده نمایندگی افکار عمومی بین‌المللی و همچنین دنیای غرب را ندارد. جهان غرب اگر، چه با معیار جمعیت سنجیده شود و چه بر مبنای تمایلات سیاسی یا اجتماعی، نماینده افکار عمومی جهان نیست.

کرده است؟ اما مطمئناً این یک اشتباه محاسباتی است و فقط نشان‌دهنده آسیب‌پذیری و ضعف درونی ایالات متحده است. این [روش] نه موضع چین را متزلزل خواهد کرد و نه آن مسایل را حل خواهد کرد.

بلیکن:

بسیار متشکرم. آقای مدیر، مشاور دولتی، با توجه به سخنان گسترده شما، خواهش می‌کنم به من اجازه دهید تا قبل از شروع به کار، چند نکته مورد نظر خود را اضافه کنم، و می‌دانم که آقای سالیوان نیز ممکن است حرف‌هایی برای گفتن داشته باشد. باید به شما بگویم، در مدت کوتاهی که من به عنوان وزیر خارجه مشغول به کار هستم، فکر می‌کنم با نزدیک به صد همتای خود از سراسر جهان صحبت کرده‌ام و همانطور که اشاره کردم، اولین سفر خود را به ژاپن و کره جنوبی انجام دادم. باید به شما بگویم، چیزهایی که من می‌شنوم با آنچه شما توصیف کردید بسیار متفاوت است. من رضایت عمیق از اینکه ایالات متحده بازگشته است را می‌شنوم، از اینکه دوباره با متحدان و شرکای خود فعالیت می‌کنیم. من همچنین نگرانی عمیقی درباره برخی از اقدامات دولت شما شنیده‌ام، و زمانی که دست به کار شویم فرصتی خواهیم داشت تا درباره آنها بحث کنیم.

یانگ:

... خوب، من فکر می‌کنم ما بیش از حد نسبت به ایالات متحده خوش‌بین بودیم. ما فکر می‌کردیم که طرف ایالات متحده پروتکل‌های لازم دیپلماتیک را رعایت خواهد کرد. بنابراین، برای چین لازم بود تا موضع خود را روشن کند. بنابراین بگذارید در اینجا بگویم که، ایالات متحده در مقابل طرف چینی، این صلاحیت را ندارد که بخواهد از موضع قدرت با چین صحبت کند. طرف آمریکایی حتی ۲۰ سال یا ۳۰ سال قبل نیز صلاحیت داشتن چنین برخوردی را نداشت، زیرا این شیوه برخورد با مردم چین نیست. اگر ایالات متحده می‌خواهد به درستی با طرف چینی برخورد کند، پس بیایید پروتکل‌های لازم را دنبال کنیم و کارها را به روش صحیح انجام دهیم... حالا، تا زمانی که نظام چین مورد قبول دانش و خرد مردم چین باشد، راهی برای خفه کردن چین وجود ندارد. تاریخ ما نشان می‌دهد، اگر کسی بخواهد مردم چین را خفه یا سرکوب کند، تنها می‌تواند به خودش آسیب برساند.

ایالات متحده در مقابل طرف چینی، این صلاحیت را ندارد که بخواهد از موضع قدرت با چین صحبت کند. طرف آمریکایی حتی ۲۰ سال یا ۳۰ سال قبل نیز صلاحیت داشتن چنین برخوردی را نداشت.

بومرنگ تاریخ، این بار نصیب سر و صورت آمریکا شد

علی پورصفر (کامران)



در روزهای اول ماه مارس امسال، ملاقاتی میان وزرای خارجه دولت های آمریکا و چین صورت گرفت که با نتایجی به کل مغایر با توقعات دولت آمریکا همراه شد. در این ملاقات، وزیر خارجه آمریکا با ادبیاتی ناشایست و خلاف عرف دیپلماتیک مطالبی را درباره مسائل داخلی جمهوری خلق چین و همچنین نوع مناسبات آن دولت با دنیا، و مضامین آن مناسبات یادآورد که طبق عادات و آداب دیرینه آن دولت، حاوی تصویری از تسلیم چین به خواسته آمریکا و رعایت آنها بود. وزیر خارجه آمریکا گمان داشت که دولت چین نیز از گونه دولت هایی نظیر تایوان و کره جنوبی و اندونزی و تایلند و افغانستان و پاکستان و عربستان سعودی است که در ظاهر هم پیمان، و در واقع مطیع فرمان های آمریکا هستند؛ و یا در این تصور بود که آمریکای امروزی همان دولتی است که از امتیاز انحصاری بمب اتمی برخوردار است و می تواند با نشان دادن کلاهک های سوار شده بر موشک ها و یا هواپیماهای B52، مخاطب نافرمان خود را به فرمان بکشاند. اما به یک باره با خشونت در کلام وزیر خارجه چین روبرو شد که تمام خوش خیالی هایش را نسبت به هژمونی واقعی دولت آمریکا، از فاهمه اش زدود. نمایندگان دولت چین در پاسخ به اظهارات آمریکائی ها، تحکمی نشان دادند که تا امروز هیچیک از هماوردان جهانی آمریکا نشان نداده بودند. مضمون روشن خشونت کلامی

وزیر خارجه چین بسیار واضح و روشن بود: شما حتی ۳۰ سال پیش نیز نمی‌توانستید چنین خواسته‌ای از دولت و مردم چین داشته باشید، تا چه رسد به امروز که روزی دیگر است. واکنشی چنین خشن، اعلان توانائی دولتی بزرگ و انسان‌دوست و مقتدر در برابر تحرکات جنایت‌بار اقتدار رو به زوالی است که برای حفظ موقعیت ناحق سابق، جز چنگ و دندان و صداهای بسیار بلند و گوش‌خراش، ابزار چندانی برایش نمانده است و می‌دانیم که اصوات بلند گوش‌خراش، مختص طبل‌های توخالی است.

واکنش قاطع و صریح دولت مردان جمهوری خلق چین پس از شنیدن اظهارات نمایندگان دولت آمریکا، انعکاسی از وقوف گسترده آنان به قابلیت‌های رو به افزایش و برگشت‌ناپذیر خود و متحدانش در مقابله با امپریالیسم آمریکا و همچنین وقوف به زوال رو به افزایش و برگشت‌ناپذیر اقتدار و قابلیت‌های آن است. مقایسه‌ای ساده میان این واکنش به موقع، با عکس‌العمل استالین در برابر اهانت‌های مضمئن‌کننده و کشیف وینستون چرچیل به اتحاد شوروی، و تهدیدات او علیه آن کشور، در حضور هری ترومن رئیس جمهوری وقت آمریکا به سال ۱۹۴۶، مؤید چنین دریافتی است. درست ۷۵ سال پیش یعنی در مارس ۱۹۴۶، وینستون چرچیل ضمن یک سخنرانی مفصل در شهر کوچک و کم جمعیت فولتون از ایالت میسوری خطاب به ۴۰ هزار آمریکائی - که از نقاط مختلف آن کشور بدانجا آمده بودند - اعلام داشت که دولت شوروی پرده آهنینی را از مرکز اروپا گذرانیده و پشت این پرده آهنین، حیظه نفوذ خود را تعریف و مستقر کرده است. او گفته بود که روس‌ها هیچ چیز را به اندازه زور نمی‌پسندند و تحسین نمی‌کنند، و هیچ چیز را مانند ضعف نظامی تحقیر نمی‌کنند. در نتیجه، ملل انگلیسی زبان باید با یکدیگر متحد شوند تا هرگونه وسوسه بلندپروازی و حادثه جوئی را از آنان سلب کنند.

این عبارات صریح، حکایت از آن داشت که غرب یا همان امپریالیسم، با هر وسیله‌ای باید و می‌تواند مانع از توسعه طلبی شوروی شود و باید هم چنین کند. این عبارات، صدور فرمان سرکوبی هر کوشش ضد استعماری و ضد امپریالیستی و جلوگیری از استقلال مستعمرات، و شرکت در سرکوبی مبارزات ترقی خواهانه مردم جهان، و تجاوز به کشورها و تصرف کشورها، و ترتیب کودتاها و ترورها، و دست‌کاری در انتخابات‌ها و صندوق‌های آرا، و هر ترفند دیگری از همین گونه‌ها را شامل می‌شد.

دولت شوروی که همین دو سال پیش از آن سخنرانی، از شخص چرچیل شمشیر استقامت استالین‌گراد را دریافت کرده بود، هشت روز بعد از اعلام چنین مواضع زنده‌ای و در روز ۱۳

مارس، با زبان استالین، به تهدیدات چرچیل و متحدانش به ویژه ترومن آدم سوز پاسخ داد و سخنان او را بی ادبانه، افتزائی و موقع نشناسانه نامید، و آن دو رهبر جهان به اصطلاح آزاد را به تمهید راه اندازی جنگ جهانی سوم متهم کرد. آنچه را که استالین در باره نیت چرچیل و ترومن بیان داشت، حقیقتاً یک اتهام نبود؛ زیرا که ترومن و اوباش فرماندهی پیمان ناتو، تا سال ۱۹۴۹ که انحصار بمب اتمی آمریکا با ابتکارات دولت شوروی شکسته شد، بارها نوک کلاهک های اتمی و هواپیماهای B52 حامل بمب های اتمی را به رخ جهانیان و به ویژه دولت شوروی کشانیده بودند و تنها هنگامی از این قدرت نمایی ها دست کشیدند که موفقیت دولت شوروی در به کارگیری نیروی اتمی آشکار شد و قدرت و نیروی انفجار اولین بمب های اتمی شوروی، چشمان شیطنانی شان را خیره کرد. با این همه، جنایات آمریکا متوقف نشد و از ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۲، بیش از ۲۰۰ بار به کشورهای دیگر حمله کرد. بیشتر از این تعداد، کودتا به راه انداخت و ده ها قیام ملی و انقلابی را به خاک و خون کشید. اما در این بیست سال گذشته، اوضاعش چنان شده که از یک طرف مبارزان حوثی پابرهنه و یک لاقبای یمنی لگدش می زنند، و از طرف دیگر طالبان افغانی که آمریکا از بیست سال پیش آنان را خصم آشتی ناپذیر خود اعلام کرده بود، او را وادار به پذیرش برتری خود در جنگ های افغانستان می کنند. در سوریه مات می شود، و در آمریکای لاتین - که هنوز آن را حیات خلوت خود می داند و تا همین اواخر تمرین گاه انواع جنایات سیاسی و اجتماعی او علیه بشریت بوده - قدرت سابق را در نگهداری و نگهداری از فرمانبران و -خوش بینانه بگویم- متحدانی که برای منافع و مصالح او علیه دولت های قانونی ملی و انقلابی کودتا کرده اند، از دست داده است؛ تا آنجا که برخی ظاهر بینان، ناتوانی های او را «مهربانی» توصیف می کنند. حال آنکه به قول معروف: سگان از ناتوانی مهربان اند.

امپریالیسم آمریکا امروزه مصداق احوال غول شکست ناپذیری در اساطیر یونانی به نام آتنا یوس یا غول لیبوا شده است. او فرزند پوزیدون و گایا بود. مادرش گایا (که در اساطیر یونانی به معنی زمین است) منبع لایزال قدرت و استقامت جنگی شکست ناپذیر آتنا یوس محسوب می شد. او قدرت فوق العاده اش را از تماس مدام با مادرش گایا می گرفت، و مادام که پایش

واکنش قاطع و صریح دولت مردان جمهوری خلق چین پس از شنیدن اظهارات نمایندگان دولت آمریکا، بادآور واکنش به موقع استالین در برابر اهانت های مسمم کننده و کثیف چرچیل به اتحاد شوروی، و تهدیدات او علیه این کشور، در حضور ترومن به سال ۱۹۴۶ است.

بر روی زمین قرار داشت، روئین تن و شکست‌ناپذیر بود. هر بیگانه‌ای که به سرزمین آتنا یوس می‌آمد، ناگزیر از کشتی گرفتن و مبارزه با او بود و همه نیز در این مبارزه به قتل می‌رسیدند و آتنا یوس با اموال کشته‌شدگان، معبد پدرش را تزئین می‌کرد. تنها راه شکستن آتنا یوس، این بود که پاهایش از زمین جدا شود. تا زمان ظهور هرکول، هنوز کسی پیدا نشده بود که بتواند پای آتنا یوس را از زمین جدا کند. آخرین هماورد او، هرکول بود که در کشتی او را بر سر دست گرفت و آن اندازه در میان آسمان و زمین نگه داشت که قدرتش زایل شد و سرانجام با فشارهای دست هرکول به قتل رسید.

داستان زوال قدرت آمریکا نیز این‌گونه می‌نماید. بدین ترتیب که عنصر بهره‌وری در نظام سرمایه‌داری تا اواخر قرن گذشته، همان زمین محکم و جان‌افزایی بود که قدرت بقا و دوام و توسعه اقتصاد و سیاست امپریالیستی را مهیا می‌کرد. اما مدت‌هاست که کارکرد و تأثیر این عنصر بنیادین در طبیعت سرمایه، به گونه‌ای ساختاری - و نه ادواری - رو به ضعف نهاده و ساختار سرمایه و تولید سرمایه‌داری را به سوی اضمحلال سوق می‌دهد. این گرایش، با فراز و نشیب‌های مکرر، رو به سوی شدت و سرعت نهاده است. جدا شدن ارکان اصلی پایداری تولید سرمایه‌دارانه از این زمین با برکت - یعنی نیروی کار پوینده و نیروهای مولده پویا - روند کاهش قدرت و قابلیت‌های امپریالیسم را ترسیم می‌کند. تردید نکنیم که سرعت این روند، روزبه‌روز بیشتر شده و شاید آمریکا را زودتر از آنچه تصور می‌شود به جایگاه دولت انگلستان در پایان جنگ دوم جهانی تنزل دهد. دور نیست که ما از چرچیل‌های آمریکایی خطاب به بقیه جهان‌نیان بشنومیم که: «ای مردم، برای نگهداری از تمدن بشری در برابر پیشروی اژدهای زرد، همه با هم متحد شویم».

در خواست همکاری و اتحاد ملل انگلیسی زبان برای متوقف کردن اتحاد شوروی، در حقیقت استمداد یک قدرت زوال‌یافته از قدرت جدیدی بود که با آن قدرت زوال‌یافته، تبار یگانه‌ای داشت. روندی که موجب ازاله برتری بریتانیا شد، بعد از یک قرن دامن‌گیر امپریالیسم آمریکا شده و دور نیست که یکی از رؤسای جمهوری آمریکا در آینده نزدیک، با همان استغاثه چرچیلی، از بقیه جهان‌نیان برای حفظ خود استمداد جوید.

بحران کاهش بهره‌وری و زبانی، کاتالیزوری است که گذشته را به آینده مبدل می‌کند: کمون‌های اولیه را همین کاتالیزور به برده‌داری منتقل کرد، و پس از آن منتهی به استقرار نظام فئودالی شد. این صورت بندی اجتماعی - اقتصادی سترگ نیز با همین کاتالیزور در سرمایه‌داری مضمحل گردید.

چنین تحولاتی در جهان بارها صورت گرفته و گذشته بشر به کرات شاهد چنین دگرگونی‌هایی بوده است. بحران کاهش بهره‌وری و زیائی، کاتالیزوری است که گذشته را به آینده مبدل می‌کند: کمون‌های اولیه را همین کاتالیزور به برده‌داری منتقل کرد، و پس از آن منتهی به استقرار نظام فئودالی شد. این صورت بندی اجتماعی-اقتصادی سترگ نیز با همین کاتالیزور در سرمایه‌داری مضمحل گردید. سرمایه‌داری دیگر به گذشته تعلق دارد و خود زهدانی است برای نابودی خود. حلالی که به جانش افتاده، روزه‌روز- و شاید به زودی ساعت به ساعت- سلامت و استقامت را از کالبد سرمایه‌داری دور می‌کند. او دیگر نمی‌تواند از انسان و جهان به دلخواه خود بهره‌گیرد. اگر تا همین اواخر، حتی کالبد بی‌جان و نیمه‌جان انسان و طبیعت، بخشی از انرژی مورد نیاز مکانیسم سرمایه‌داری بود و بر سرعت و قدرت آن می‌افزود، امروزه دیگر فرصت‌های او برای تبدیل انسان و طبیعت به خوراک ماشین‌های ارزنده‌تر از انسان و مکانیسم‌های دلخواهش، رو به زوال نهاده و چنان است که اگر قطعه‌ای از این منابع پایان‌پذیر، ناکارآمد شود، بازآفرینی آن، یا خارج از مقدرات است و یا اینکه مقرون به صرفه نیست. اگر بهره‌وری کاهش یابد و رو به نقصان گذارد، همان سرنوشتی در انتظار سرمایه‌داری است که به قول سعدی، ملاحان در باره رودخانه دجله می‌گفتند:

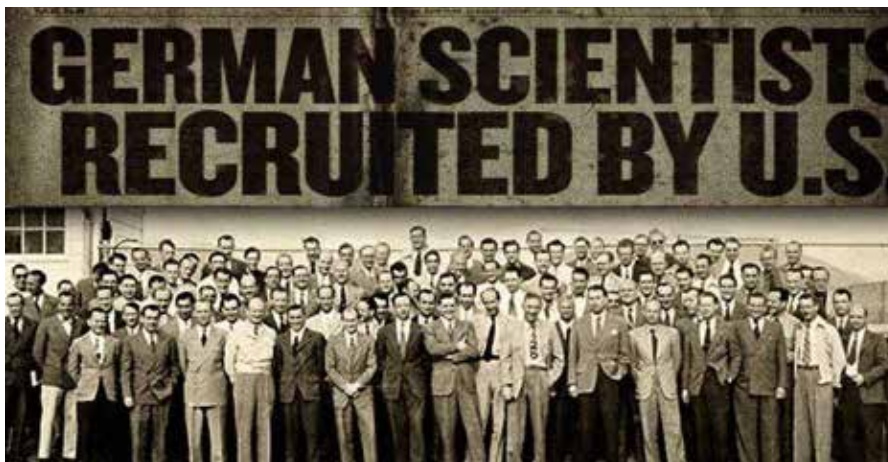
اگر باران به کوهستان نبارد
به سالی دجله گردد خشک‌رودی



همبستگی مبارزاتی مردم آسیا، آفریقا، اروپا، آمریکا علیه امپریالیسم در جهان، نقاش چینی، ۱۹۶۴

طرح‌های ایالات متحده در نظامی کردن فضا و تشدید مسابقه تسلیحاتی

تهیه و تنظیم: فرشید واحدیان



عکس دسته‌جمعی بیش از صد نفر از اعضای تیم موشکی آلمان نازی که به آمریکا آورده شدند. فورت بلیس، تگزاس، ۱۹۴۶

در سال‌های اخیر با ادامه سیاست‌های نئولیبرالیستی در ایالات متحده، روز به روز شاهد حضور بیشتر بخش خصوصی در بسیاری از شاخه‌های صنایع نظامی و فضایی هستیم، که از دیرباز به دلیل حفظ امنیت ملی تنها در انحصار آن دولت بود. به علاوه هر ساله افزایش هرچه بیشتر سهم بودجه نظامی در بودجه کل کشور را نیز شاهدیم. هدف اصلی افزایش عظیم بودجه نظامی، استمرار تسلط جهانی آمریکا و حفظ شمشیر داموکلس بر بالای سر رقبای جهانی آن کشور است. مقایسه‌ای ساده میان بودجه نظامی ایالات متحده نسبت به بودجه نظامی دیگر کشورها در سال ۲۰۲۰، این گرایش را به خوبی نشان می‌دهد. سهم بودجه نظامی آمریکا ۳۵ درصد، مجموعه ناتو ۵۰ درصد، چین ۱۲-۱۳ درصد و روسیه ۴ درصد از کل هزینه‌های نظامی جهان بوده است.

مقاله زیر که به تحلیل طرح‌های نظامی موجود و آتی ایالات متحده در فضا می‌پردازد، با استفاده از نوشته‌ها و سخنرانی‌های بروس گگنون و کارل گروسمن^۱، تهیه شده است. هر دوی این‌ها از کهنه سربازانی هستند که برای سال‌ها در راه تحدید سلاح‌های کشتار جمعی و نظامی سازی فضا، مبارزه کرده‌اند.

در گذشته، توجیه ایالات متحده برای گسترش «سلاح‌های فضایی»، تاکید بر جنبه دفاعی این سلاح‌ها در مقابل حمله دشمن احتمالی بود. اما با اعلام تأسیس «نیروی نظامی ارتش

آمریکا در فضا» در ۱۵ ماه مه ۲۰۲۰، توسط دونالد ترامپ، این رویه تغییر کرد. در این روز رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده اعلام نمود که: «فضا در آینده... محل دفاع و حمله خواهد بود» (تاکید از نویسنده). او هم چنین اضافه کرد: «تنها حضور ما در فضا کافی نیست، آمریکا باید بر فضا مسلط باشد. فضا صحنه کارزار جدید ماست که باید در آن حرف اول را بزنیم...». روی یونیفورم این نیروی جدید شعار «سَرور فضا» حک شده که شباهت زیادی به شعار نازی‌ها یعنی «آلمان بالاتر از همه»^۲ دارد.

توجیه برای تأسیس این نیرو از قول ترامپ، تحرکات چین و روسیه در نظامی‌سازی فضا است. اما در واقع تجاوزگر اصلی در این زمینه ایالات متحده است.

هزینه نیروی جدید و محل تأمین آن

فرمانده نیروی هوایی باربارا برت^۳، در اطلاعیه‌ای رسمی به تاریخ دسامبر ۲۰۱۹، میزان بودجه درخواستی برای نیروی نظامی در فضا را برای سال مالی ۲۰۲۰، مبلغ ۹/۳ میلیارد دلار اعلام کرده بود. ترامپ در بودجه پیشنهادی خود برای سال ۲۰۲۱، مبلغ ۱۵/۴ میلیارد دلار را برای این نیروی تازه تأسیس تقاضا کرد.

بارها رهبران صنایع نظامی اعلام کرده‌اند که این صنایع برای انجام پروژه‌هایشان نیاز به بودجه‌هایی دارند که در تاریخ جهان بی‌سابقه است. صنایع نظامی هوا و فضا برای تأمین این بودجه، مشارکت نزدیک با بخش خصوصی و حذف بودجه‌های خدمات عمومی دولت از قبیل تأمین اجتماعی، بیمه‌های دولتی و دیگر برنامه‌های کمک به مردم کم‌درآمد، را پیشنهاد می‌کنند. این مبالغ رسمی بودجه‌های مبالغی است که به صورت سری توسط وزارتخانه برای این گونه‌ها پروژه‌ها تخصیص می‌یابد. بودجه‌ای که حتی کنگره هم از میزانش بی‌اطلاع است. هیتلر همیشه برای مطالعات روی موشک‌های هسته‌ای بودجه‌ای مخفی داشت. آمریکایی‌ها هم این روش را بعد از پایان جنگ جهانی در پیش گرفتند.

سابقه تاریخی تلاش‌های ایالات متحده در نظامی‌سازی فضا

طرح‌های ارتش و دولت آمریکا در نظامی‌سازی فضا، بعد از جنگ دوم جهانی آغاز شد. ایالات متحده طی عملیات سری به نام گیره کاغذ^۴ هزاروپانصد دانشمند، مهندس و تکنیسین آلمانی را که در خدمت نازی‌ها به تحقیقات نظامی و علمی مشغول بودند، به‌طور قاچاق به آمریکا آورده و با کمک آنان مجتمع نظامی - صنعتی عظیمی را برپا داشتند. این

گروه شامل دانشمندان موشکی، روان‌پزشکانی که بر روی اسیران جنگی چون یهودی‌ها، کولی‌ها، کمونیست‌ها و دیگران آزمایشات کنترل روانی انجام می‌دادند و متخصصینی که در رشته پزشکی نظامی عکس‌العمل بدن انسان در مقابل درجه حرارت بسیار پائین را بررسی می‌کردند، می‌شد. صد نفر از این جمع متعلق به تیم تحقیقات موشکی نازی‌ها بودند. سرپرست این گروه ورنر فون براون، عضو سابق اس‌اس، دانشمندی بود که بر روی پروژه موشکی وی-۲ در آلمان نازی کار می‌کرد. او و همکارانش با ایجاد تغییراتی بر روی طرح‌های اولیه، توانستند اولین موشک با کلاهک اتمی ایالات متحده را به نام رد استون^۶ تولید نمایند.

وی-۲ همان موشکی است که در اواخر جنگ دوم جهانی در لندن، پاریس و بروکسل وحشت آفریده بود. نازی‌ها در زیرکوه‌های هارتس^۷ تونل عظیم زیرزمینی به نام دورا^۸ ساخته بودند که در داخل آن ۲۵۰۰۰ اسیر جنگی برده‌وار به ساخت این موشک‌ها مشغول بودند. وقتی که نازی‌ها متوجه خرابکاری بعضی از این اسرا شدند، بلافاصله صد نفر از آنها را برای عبرت سایرین اعدام کردند.

مهتره مهم دیگر میان این جماعت، سرلشکر ارتش آلمان، ژنرال والتر دورن برگر^۹ بود که نماینده هیتلر در ارتباط با فون براون و تیم تحقیقات موشکی بود. او در آمریکا به استخدام شرکت هوا-فضای بل^۹ در نیویورک درآمد و به مقام معاونت این شرکت رسید. در سال‌های ۱۹۵۰، او هنگام ادای توضیحات برای نمایندگان کنگره چنین اظهار داشت: «عالی جنابان، من برای این به آمریکا نیامده‌ام که بعد از شکست در دو جنگ جهانی، در جنگ جهانی سوم نیز شکست بخورم!» دورن برگر طراحی سیستمی از صدها ماهواره اتمی در فضا را برای ارتش



ورنر فون براون در میان افسران نازی

ژنرال دورن برگر به کنگره آمریکا:
«عالی‌جنابان، من برای این به آمریکا
نیامده‌ام که بعد از شکست در دو
جنگ جهانی، در جنگ جهانی سوم نیز
شکست بخورم!»

آمریکا انجام داد. قرار بود این ماهواره‌ها در مدارها و زوایای مختلف به دور کره زمین چرخیده و به محض صدور فرمانی از ایستگاه‌های زمینی، دوباره به جو داخل شده و بر روی هدف معینی اصابت کنند.

در سال ۱۹۸۹، طرح سلاح‌های فضایی،

در قالب کتابی به نام «چشم‌انداز نیروی نظامی در فضا در پنجاه سال آینده»، توسط اعضای هردو حزب جمهوری خواه و دموکرات در سنا و کنگره به تصویب رسید.

چه کسانی از برنامه‌های فضایی سود می‌برند؟

سواى منافع استراتژیکی که توسعه نظامی در فضا برای ایالات متحده در بردارد، جنبه اقتصادی این توسعه کمک بزرگی است در تعویق بحران سقوط نرخ سود در نظام سرمایه‌داری آمریکا. وجود بخش خصوصی قدرتمندی مانند شرکت‌های ری‌تیان^۱، نورتروپ-گرومن^۲، بوئینگ و لاکهید مارتین بیشترین قراردادهای دولتی را از این نیروی تازه تأسیس به دست خواهند آورد. شاید اتفاقی نبود زمانی که ترامپ تأسیس این نیرو را اعلام کرد، مارک اسپر، لابی‌گری پیشین شرکت ری‌تیان، در مقام وزیر دفاع بود.

اصولاً همه برنامه‌ها و پروژه‌های به ظاهر علمی، بشردوستانه و صرفاً اکتشافی سازمان تحقیقات فضایی آمریکا «ناسا» همیشه دارای بخشی کاملاً نظامی و سری بوده است. ایستگاه فضایی، پروژه مشترک میان آمریکا و کشورهای دیگر، که برای مالیات‌دهندگان آمریکایی صد میلیارد دلار تمام شد، همیشه یک بخش فوق‌العاده محرمانه داشته که تنها در دسترس فضانوردان آمریکایی مقیم این ایستگاه بوده و فضانوردان کشورهای دیگر به آن دسترسی نداشته‌اند. همه تحقیقات و مطالعاتی که در این ایستگاه انجام می‌گیرند همیشه کاربرد دوگانه - نظامی و غیرنظامی - دارند.

به‌طور مثال چند سال قبل در پروژه‌ای به نام کلمنتاین^۳، که با همکاری مشترک بین سازمان دفاع موشک‌های بالستیک و ناسا انجام شد، موشکی به دور ماه چرخیده و پرتابه‌هایی را به سوی سطح کره ماه شلیک کرد. ظاهراً هدف پروژه، جستجو برای نشانه‌ای از وجود آب در کره ماه بود، اما هم زمان توانایی شلیک پرتابه‌های موشکی خارج از جو ماه به سطح سیاره نیز آزمایش شد. مشابه موشکی که ضمن گردش به دور زمین، توانایی شلیک

پرتابه‌ها به اهداف زمینی را داشته باشد.

در سال‌های اخیر حضور بخش خصوصی و سرمایه‌گذاری‌های فردی در این زمینه بسیار چشمگیر شده است. وجود معادن فلزات قیمتی چون طلا، تیتانیوم و فلزات نادر حاکی دیگر در سیاره‌ها و خرده سیاره‌ها، چشم طمع بسیاری را به فضا دوخته است.



در حالی که مریخ‌نورد «استقامت» روی سطح سیارهٔ سرخ به دنبال نشانی از آب و حیات می‌گردد، با نقشه‌برداری از سطح مریخ هزاران نمونه از خاک آن را برای تجزیه شیمیایی و امکان وجود معادن مختلف به زمین ارسال می‌نماید. شرکت هالیبرتون مکانیسم استخراجی را اختراع کرده که با استفاده از نیروی هسته‌ای و روبات‌ها در مریخ فلزات قیمتی استخراج نماید. ایلان ماسک در یکی از پروژه‌های جاه‌طلبانه‌ای که دارد در صدد است تا با انفجار هزاران بمب اتمی در مریخ، جو این سیاره را برای حضور ایستگاه‌های انسانی مناسب‌تر سازد. بی دلیل نیست که از هم اکنون در تارنمای شرکت فضایی ماسک، تی شرت‌های تبلیغاتی اسپیس-ایکس^{۱۴} با شعارهای «پیش به سوی اشغال مریخ» و یا «حملة اتمی به مریخ»^{۱۵} به فروش می‌رسد.

ایلان ماسک رابطهٔ بسیار نزدیکی با نیروی نظامی فضایی دارد. از جمله او برای استقرار قمرهای مصنوعی این نیرو در مدارهایشان قراردادی منعقد کرده است. با تکنولوژی کنونی زمان سفر به مریخ حدود یک سال است، طرحی برای کوتاه کردن زمان این سفر، از طریق استفاده از موشک‌هایی با سوخت اتمی در دست اجراست، و چه جای تعجب که تأمین‌کنندهٔ راکتورهای اتمی لازم برای این موشک‌ها، وزارت انرژی ایالات متحده خواهد بود. این‌ها همگی برای صنایع اتمی فرصت‌هایی طلایی‌اند، و به همین منظور آنها با جان و دل از توسعهٔ این پروژه‌های فضایی حمایت می‌کنند. طی یک قرارداد بین‌المللی که میان کشورهای ایالات متحده، اتحاد شوروی و انگلستان در ۱۹۶۷ به امضا رسید. استفاده و یا استقرار هرگونه سلاح

در زمان مذاکرات گورباچف با دولت ریگان، برای انحلال پیمان ورشو و اتحاد دو آلمان، تنها خواستهٔ گورباچف توقف نیروهای ناتو تا مرزهای آلمان و عدم پیشروی بیشتر آنها به شرق بود، که آن هم با قول «صادقانه» جیمز بیکر برآورده شد. اما بیل کلینتون به قول جیمز بیکر وفادار نماند (رفتار مشابه ترامپ در خروج از برجام کاملا تصادفی است!!)

اتمی در فضای خارج از زمین ممنوع بوده و هیچ کشوری حق ادعای مالکیت بر هیچ نقطه و یا منبعی در فضا را نمی‌تواند داشته باشد. این قانون توسط او با ما نقض شد. دولت آمریکا در سال ۲۰۱۵، قانون استفاده تجاری از منابع فضایی را تصویب کرد. با این قانون در حقیقت راه یورش برای تب طلایی جدید به کره ماه و یا سیارک‌های دیگر هموار شد.

مخالفت بین‌المللی با نظامی کردن فضا

از چند دهه قبل، روسیه و چین به همراه کانادا بارها کوشش کرده‌اند که قرارداد سال ۱۹۶۷ را توسعه بخشند. مطابق این قرارداد استفاده از هرگونه سلاح در خارج از جو ممنوع شد. اما همه ساله طرح گسترش این قرارداد در سازمان ملل، علیرغم پشتیبانی قریب به اتفاق کشورهای، با مخالفت دو کشور آمریکا و اسرائیل و توتی ایالات متحده روبرو می‌شود.

با توجه به اظهارات منابع قانونی ارتش آمریکا، سلاح‌های جدید این کشور مشمول این قانون نمی‌شوند، زیرا که قرارداد مذکور تنها شامل سلاح‌های هسته‌ای و سلاح‌های کشتار جمعی می‌شود. در صورتی که سلاح‌های جدید، سلاح‌های کشتار «گزینشی» می‌باشند. فارغ از اینکه رئیس‌جمهور آمریکا دموکرات یا جمهوری خواه باشد، استدلال برای این مخالفت یکسان است: «این سلاح‌ها در فضا وجود نداشته و بنابراین نیازی به طرح ممنوعیت آنها نیست».

روسیه و چین بارها اعلام کرده‌اند که هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی از سلاح‌های اتمی خود به عنوان «ضربه اول» استفاده نخواهند کرد و تنها آنها را در عکس‌العملی تلافی‌جویانه به کار خواهند برد. اما تا به امروز ایالات متحده از اعلام عدم استفاده سلاح‌های اتمی خود به عنوان «ضربه اول» امتناع کرده است.

در سال ۱۹۷۲، قرارداد ممنوعیت استقرار سیستم دفاع ضد موشکی^{۱۶}، میان ایالات متحده و اتحاد شوروی به امضا رسید، سیستم دفاع ضد موشکی در حقیقت جزء اصلی اقدام برای «ضربه اول» است، تصور بر این است که ایالات متحده ابتدا ضربه اول اتمی خود به چین و یا روسیه را وارد کرده، و بعد سریعاً سپر حفاظتی سیستم دفاع ضد موشکی خود را فعال می‌کند، تا از هرگونه اقدام تلافی‌جویانه دشمن در استفاده از نیروی اتمی باقیمانده‌اش، جلوگیری نماید. در سال ۲۰۰۲، ایالات متحده با فرمان جرج دبلیو بوش از این پیمان خارج شد،

مأثور بهر انقلاب چین بعد از تهدیدهای ایالات متحده در استفاده از سلاح اتمی در مورد تایوان و جنگ کره، به صراحت اعلام کرد که چین باید مجهز به سلاح اتمی شود، و گرنه «آنها ما را از میان خواهند برد».

و پس از آن در زمان او با ما سیستم دفاع ضد موشکی برای محاصره چین و روسیه، پیرامون این دو کشور ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. مراکز جدید زمینی در رومانی و لهستان ساخته شد که به طور هم زمان نقش اعمال ضربه اول و همین طور ایجاد سپر دفاعی در مقابل حملات تلافی جویانه را به عهده دارند. موشک‌هایی با کلاهک اتمی پس از شلیک از این پایگاه‌ها در عرض ده دقیقه به مسکو خواهند رسید.

استفاده از فضا برای جاسوسی و جنگ‌های سایبری

امروزه هر اقدام نظامی توسط افراد ارتش آمریکا اعم از نیروهای زمینی، هوایی و دریایی چه در شهر بغداد و یا در کابل توسط ماهواره‌های نظامی، کنترل و راهبری می‌شود. درست قبل از شروع جنگ اول خلیج و تجاوز به عراق در اوایل سال‌های ۱۹۹۰، ماهواره‌های ارتش آمریکا تمام اهداف نظامی ارتش صدام را شناسایی کرده بودند. حتی مسیر کابل‌های مخابراتی ارتش مدفون در شن‌های بیابان نیز تعیین شده بود. ۹۵٪ درصد این اهداف در همان چند ساعت اول حمله‌ای که برای هفته‌ها به طول انجامید بمباران شد. همچنین در سال ۲۰۰۳، وقتی که جرج دبلیو بوش تجاوز جدیدی علیه عراق را آغاز کرد، حدود ۷۰٪ سلاح‌های نظامی که علیه عراق به کار رفت توسط ماهواره‌ها کنترل می‌شد.

در عین حال، کنترل توسط ماهواره‌ها نیاز به مراکز رله زمینی در سرتاسر جهان دارد، که با ماهواره‌ها در ارتباط باشند. مثلاً سوئد با آنکه عضو ناتو نیست اما به دلیل نزدیکی با روسیه پذیرفته است که یکی از این مراکز زمینی رله اطلاعات در شمال این کشور ایجاد شود. عملیات بین‌المللی جاسوسی، جمع‌آوری اطلاعات و حتی شنود در ابتدا از طریق توافقی میان



ورنر فون بران و والتر درون برگر
بعد از دستگیری توسط نیروی‌های آمریکایی

پنج کشور یعنی ایالات متحده، بریتانیا، کانادا، استرالیا و نیوزیلند که به گروه «پنج چشم» معروف شدند، هماهنگ می‌شد. بعداً با افزوده شدن چهار کشور دانمارک، فرانسه، هلند و نروژ به «نُه چشم» و اخیراً با پیوستن شش کشور آلمان، بلژیک، ایتالیا، سوئد و اسپانیا، اعضا گروه به «چهارده چشم» افزایش پیدا کرده است.

استفاده دیگر از ماهواره‌های نظامی - جاسوسی، حملات سایبری است. ارتش آمریکا برای اولین بار قبل از بمباران یوگسلاوی در جنگی که منجر به پاره پاره شدن این کشور و تقسیم آن به کشورهایی کوچک شد، از طریق حملات سایبری سیستم دفاع هوایی ارتش یوگسلاوی را فلج کرد. بعداً با شروع بمباران‌ها، جت‌های جنگی فرستنده تلویزیون، بیمارستان‌ها و بسیاری از تأسیسات غیرنظامی را در بلغراد بمباران کردند، بدون آنکه حتی به یکی از هواپیماهایشان صدمه‌ای بخورد. آنها حتی سفارت چین در بلغراد را به عنوان هشدار هدف قرار دادند، هر چند که بعد ادعا شد که حمله به اشتباه صورت گرفته و عذرخواهی کردند!! پس از این تجربه بود که ارتش ایالات متحده مرکز فرماندهی نیروی هوایی سایبری خود را ایجاد کرد.

هدف جدید ایالات متحده: محاصره روسیه و چین

در زمان مذاکرات گورباچف با دولت ریگان، برای انحلال پیمان ورشو و اتحاد دو آلمان، تنها خواسته گورباچف توقف نیروهای ناتو تا مرزهای آلمان و عدم پیشروی بیشتر آنها به شرق بود، که آن هم با قول "صادقانه" جیمز بیکر برآورده شد. اما بیل کلینتون به قول جیمز بیکر وفادار نماند (رفتار مشابه ترامپ در خروج از برجام کاملاً تصادفی است!!) و از آن زمان به بعد، ناتو قدم به قدم به مرزهای روسیه نزدیک شد. در ده سال گذشته حضور ناتو در سرحدات غربی فدراسیون روسیه از جمله در کشورهای اسکاندیناوی شدیدتر احساس می‌شود. بعد از اتمام هر مانور نظامی در این کشورها، محموله‌های سلاح‌هایی که برای این مانورها به کار رفته، در کشور میهمان باقی مانده و بهانه‌ای می‌شود برای احداث مرکزی نظامی در آن کشورها. مطابق سند مطالعاتی اتاق فکر «رند کورپوریشن»، هدف ایالات متحده باید بالکانیزه کردن فدراسیون روسیه و به خصوص دستیابی به قطب شمال باشد. زیرا با توجه به

استفاده دیگر از ماهواره‌های نظامی جاسوسی، حملات سایبری است. ارتش آمریکا برای اولین بار قبل از بمباران یوگسلاوی در جنگی که منجر به پاره پاره شدن این کشور و تقسیم آن به کشورهایی کوچک شد، از طریق حملات سایبری سیستم دفاع هوایی ارتش یوگسلاوی را فلج کرد.



عملیات گیره کاغذ

نازی‌ها نیاختند..... به آمریکا رفتند

تغییرات آب و هوایی، ذخایر غنی قطب شمال آماده برای بهره‌برداری خواهند شد. ولادیمیر پوتین به صراحت اعلام کرده که در صورتی که روسیه مورد حمله اتمی قرار گیرد، دست به اقدام متقابل خواهد زد. مائوتسه تونگ رهبر انقلاب چین نیز بعد از تهدیدات ایالات متحده در استفاده از سلاح اتمی در مورد تایوان و جنگ کره، به صراحت اعلام کرد که چین باید مجهز به سلاح اتمی شود، وگرنه «آنها ما را از میان خواهند برد». اما در عین حال چین همیشه تعهد کرده است که سلاح اتمی را به عنوان «ضربه اول» و یا علیه کشوری بدون سلاح هسته‌ای به کار نخواهد برد. چین کلاهک‌های اتمی را از موشک‌های حمل‌کننده آنها جدا ساخته است، لذا برخلاف ایالات متحده که موشک‌های با کلاهک اتمی‌اش همیشه آماده به شلیک است، چین در زمان اعلام حمله، نیاز به زمان بیشتری برای مسلح کردن موشک‌هایش دارد.

ایالات متحده مشابه رفتار خود در مقابل روسیه، به تعهد خود در عدم دخالت در رابطه میان چین و تایوان، پایبند نمانده و هرچه بیشتر تایوان را مسلح می‌کند. دعوت مقامات تایوان به مراسم تحلیف بایدن، جدیدترین نشانه از این عدم پای بندی است. کارنامه دولت بایدن در همین مدت کوتاه نشان می‌دهد که او هم در صدد ادامه دشمنی و افزایش تهدیدات نظامی بر علیه چین و روسیه می‌باشد که برنامه نیروی نظامی در فضا نیز بخشی از این استراتژی کلی را تشکیل می‌دهد.

منبع: <http://space4peace.org/www>

یادداشت‌ها

۱. Carl Grossman, Bruce Gagnon
۲. “Master of Space”, “Deutschland Uber Ales”
۳. Barrette
۴. Paper Clip
۵. V-2
۶. Red Stone
۷. Harts
۸. Dora
۹. Walter Dorn Berger
۱۰. Bell Aero-Space Co
۱۱. Raytheon
۱۲. Northrop Grumman
۱۳. Clementine
۱۴. SpaceX.com
۱۵. Occupy Mars and Nuke Mars
۱۶. Anti- Ballistic Missile Treaty

نگاهی به برخی واقعیات و شواهد دیروز و امروز*

یک بررسی ضروری و به‌هنگام بر پایه داده‌ها

بخش نخست: سلاح‌های بیولوژیک

لاری رومانوف، گلوبال ریسرچ، ۷، ۱۰ و ۱۱ فوریه ۲۰۲۰

برگردان: طلیعه حسنی

WE the PEOPLE SIGN A PETITION
YOUR VOICE IN THE WHITE HOUSE

BE THE PEOPLE ON THE RECORD. SIGNMENT TO THE DEPT. OF HEALTH OR POLICE

Petition for information of Fort Detrick

Created by B.Z. on March 30, 2020

A series of conspicuous events,

- 7/2018, the top secret US army's medical research institute of infectious diseases at Fort Detrick was closed,
- 8/2018, a large scale "Influenza" killed more than 10,000 people,
- 20/2018, the United States organized Event 201 - A Global Pandemic Exercise with the participation of the Deputy Director of CIA,
- 11/2018, pneumonia of undetermined origin was found in China,
- 2/2020, the epidemic in world broke out,
- 3/2020, a large number of English news reports about the close of Fort Detrick were deleted, displaying "404 not found".

Now we have reasons to ask the US government to publish the real reason for the close of Fort Detrick, to clarify whether the laboratory is the research unit for the new coronavirus "COVID19" and whether there is a virus leak.

Sign This Petition
Reach **91,420** signatures by **April 9, 2020** to get a response from the White House

First Name *
Last Name *
Email Address *

THE WHITE HOUSE MAY CONTACT OTHER PEOPLE ABOUT THIS AND OTHER ISSUES

WE the PEOPLE

فرم جمع‌آوری امضا برای ادای توضیحات از دولت آمریکا

درباره آزمایشگاه فورت دتریک ارتش آمریکا در مریلند، ۱۰ مارس ۲۰۲۰، تارنمای «ما مردم»

یادداشت مترجم

از ابتدای انتشار خبر شیوع ویروس کرونا در شهر ووهان چین، بلندگوهای عظیم تبلیغاتی امپریالیستی، به‌ویژه آمریکایی، کوشیدند تا با طرح اتهام‌ها و توهین‌ها، افکار عمومی جهان را علیه کشور چین، رهبری و مردم آن تحریک کنند. این در حالی بود که دولت و رهبری حزب کمونیست چین، با حفظ خونسردی و بی‌اعتنا به یاوه‌گویی‌ها و تهمت‌های حساب شده دشمنان و رقبای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک خود، بدون از دست دادن زمان، با سرعتی باورنکردنی، برای حل مشکل دست به برنامه‌ریزی و اقدام همه‌جانبه‌ای زدند که تحسین و تمجید بسیاری از مردم و رهبران جهان را برانگیخت.

گرچه تا امروز، محل پیدایش اولیه و چگونگی آلوده شدن اولین فرد یا افراد انسانی از نظر علمی قطعیت نیافته است، اما بنگاه‌های خبری امپریالیستی - و نه مراکز علمی معتبر - بازارهای

محلّی شهر ووهان را نقطهٔ شروع اعلام نموده و منشاء آن را ابتدا مار و بعد خفاش، و بعد هم نوعی مورچه خوار پولک‌دار معرفی کردند. اما از همان زمان، بسیاری از دانشمندان به این ادعاها با دیده تردید نگاه کرده بر آن بودند که در این زمینه باید تحقیقات علمی جامعی انجام پذیرد. کاخ سفید و برخی از شرکا، بدون ارائه هیچ سند و مدرکی ادعا کردند که این ویروس در آزمایشگاه ویروس‌شناسی شهر ووهان تولید شده و به خارج نشت کرده است.

در ادامه این تهاجم گسترده تبلیغاتی، در دی ماه گذشته هیئت پژوهشی سازمان بهداشت جهانی برای بررسی این مسایل به چین رفت و نتیجه تحقیقات چهار هفته‌ای خود از آزمایشگاه‌های چین از جمله ویروس‌شناسی شهر ووهان و همچنین بازار ماهی‌فروشان این شهر را در گزارش مفصلی در ۳۰ ماه مارس (۱۰ فروردین) منتشر کرد. بر اساس این گزارش «کارشناسان سازمان بهداشت جهانی اعلام کردند که نشت ویروس کرونا از آزمایشگاهی در ووهان چین کاملاً منتفی است.»

اما دولت بایدن، که بنا به عادت این کشور، سازمان‌های بین‌المللی را تنها وسیله تأیید و اجرای برنامه‌ها و خواست‌های خود می‌داند، خشمگین از نتایج گزارش هیئت سازمان جهانی بهداشت، اعضای این هیئت را متهم به همدستی با مقامات چینی کرد و نتایج آن را قابل پذیرش ندانست. بهانه واشنگتن برای طرح چنین ادعایی عدم عضویت خود در این سازمان هنگام تشکیل تیم سازمان بهداشت جهانی، نداشتن نقشی در برنامه‌ریزی و اجرای این تحقیق است و حالا که دولت بایدن دوباره به این سازمان بازگشته است، می‌گوید «ضروری است تا آمریکا تیم حقیقت‌یاب خودش را تشکیل دهد!!!»

آمریکا در ادامه از یک سو با زیر فشار گذاشتن سازمان بهداشت جهانی، دبیرکل آن را وادار به تناقض‌گویی‌هایی کرد و از سوی دیگر هم ۱۳ کشور ریز و درشت را ردیف کرد تا زیر بیانه‌ای امضا بگذارند که درستی و اعتبار علمی گزارش هیئت تحقیق را مورد تردید قرار می‌داد. «تدروس آدهانوم» رئیس سازمان بهداشت جهانی در یک هم‌سویی قابل تأمل با ایالات متحده، گزارش هیئت سازمان زیر نظر خود را مورد تردید قرار داد و گفت: «همچنان همه فرضیه‌ها در تلاش برای یافتن منشاء کووید ۱۹، مطرح است... و به تجزیه و مطالعه بیشتری نیاز دارند.»!!

هوآ چونی‌ینگ، سخنگوی وزارت خارجه چین، در پاسخ به این ترفندهای هدفمند ایالات متحده، نکات مهمی را به درستی مطرح کرد: «با توجه به این مسئله که ممکن است ویروس در نتیجه اتفاقی از یک لابراتوار نشت کرده باشد، اعضای گروه کارشناسان سازمان جهانی بهداشت گفته‌اند که اگر لازم باشد لابراتوارهای سراسر جهان را مورد بررسی قرار می‌دهند.... لابراتوارهای ووهان در چین مورد بررسی قرار گرفته‌اند. اما در لابراتوار «فورت دتریک» آمریکا

چه زمان به روی کارشناسان باز خواهد شد؟ می‌خواهم بدانم چرا هیچ گزارشی درباره لابراتوار فورت دتریک در رسانه‌های خارجی وجود ندارد؟ اخبار مربوط به آن در ژوئن ۲۰۱۹ منتشر شد اما از آن زمان دیگر هیچ خبری نیست. شما چرا سکوت کرده‌اید؟ این یک بازرسی نیست، بلکه یک تحقیق علمی است و نباید تنها محدود به برخی از نقاط جهان شود.»

خبر بسته شدن آزمایشگاه سلاح‌های بیولوژیک و شیمیایی فورت دتریک در ایالت مریلند (بزرگ‌ترین مرکز تحقیقات سلاح‌های بیوشیمیایی ارتش آمریکا) به دلیل حادثه‌ای در آن در تابستان ۲۰۱۹، در «نیویورک تایمز» منتشر شد، اما بلافاصله بحث و بررسی حول و حوش آن متوقف گردید و منابع اینترنتی اخبار مربوطه نیز مسدود شدند.

سال گذشته نتایج مطالعات متعددی در کشورهای کره جنوبی، ایتالیا، استرالیا و ژاپن نیز این ادعا را که منشاء این ویروس کشور چین بوده رد کردند. در گزارش‌های کره جنوبی و ایتالیا از جمله گفته می‌شد که شروع بیماری در این دو کشور بسیار زودتر از چین و در مناطق نزدیک به پایگاه‌های نظامی آمریکا در کشورشان بوده است.

اما صرف نظر از نکات فوق، آنچه از نظر تاریخی اهمیت دارد اینکه، کشوری چنین اتهامی را به چین وارد می‌کند که سابقه بیش از یک سده فعالیت در عرصه تولید و استفاده از سلاح‌های بیولوژیک دارد. در سال‌های اخیر روسیه و چین بارها نسبت به آزمایشگاه‌های بیولوژیک آمریکا در خاک جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی در مرز چین از جمله در گرجستان و مغولستان، اخیراً هم در اوکراین، به شدت ابراز نگرانی کرده‌اند. بنا بر این گزارش‌ها، در مناطقی که این آزمایشگاه‌ها قرار دارند، انواع بیماری‌های ناشناخته مشاهده شده است. از جمله طاعون آفریقایی که در ۱۰ سال گذشته در مناطق مرزی روسیه و چین با گرجستان شایع شده، از آزمایشگاه‌های آمریکایی نشأت گرفته است.

ترجمه مقاله سه بخشی لاری رومانوف (فعال و مشاور اقتصادی بازنشسته و استاد مهمان دانشگاه بودان شانگهای)، تلاشی است برای یادآوری‌های تاریخی و آشنایی با حقایق ناگفته یا کمتر گفته شده‌ای که بی‌اطلاعی از آنها، به معنای چشم فرو بستن بر عملکرد نظامی است که برای کسب سود بیشتر، سرمست از قدرت ناشی از ثروت غارت کرده از نیروی انسان و طبیعت، حیات کل جامعه بشری و طبیعت را در آستانه یک نابودی عنقریب قرار داده است.

بخش اول این مقالات در این شماره و دو بخش دیگر تحت عناوین «بذرهای تراریخته، سلاحی دیگر» و «گسترش جغرافیایی سلاح‌های بیولوژیک» در شماره آینده خواهند آمد.

«رد یک تفنگ و یا بمب هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که حتماً حمله‌ای صورت گرفته است. اما اگر... یک اپیدمی به یک شهر پرجمعیت حمله کند، راهی برای دانستن اینکه کسی حمله کرده وجود ندارد.»

دولت ایالات متحده آمریکا و سازمان‌های متعدد و انستیتوهای آموزشی و بهداشتی آن دهه‌هاست که پژوهش‌های بسیار فشرده و متمرکز روی سلاح‌های بیولوژیک را انجام می‌دهند، که در بسیاری از آنها ویژگی نژادی پاتوژن‌ها (عوامل بیماری‌زا) به شدت مورد توجه بوده است.

وزارت دفاع [بخوان جنگ] در گزارش خود به کنگره ایالات متحده، از برنامه خود برای ساختن عناصر بیولوژیک مصنوعی، از جمله دستکاری ویروس‌های غیرمرگبار برای تبدیل آنها به ویروس‌های مرگبار، و دستکاری ژنتیک جهت تغییر ایمنی عوامل بیولوژیک به نوعی که درمان و یا تهیه واکسن برای آنها غیرممکن شود، پرده برداشت. این گزارش نظامی تأیید می‌کند که زمانی ۱۳۰ مرکز پژوهشی سلاح‌های بیولوژیک فعال بوده‌اند که ده‌ها مرکز در دانشگاه‌های ایالات متحده و بسیاری در نقاط دیگر جهان خارج از محدوده نظارت مستقیم کنگره ایالات متحده و حوزه‌های قضایی دادگاه‌ها داشته‌اند.

این اطلاعات مدت زیادی مخفی نماند. در گزارش طبقه‌بندی شده سال ۱۹۴۸ به وسیله کمیته پنتاگون درباره سلاح‌های بیولوژیک، نکته اساسی باارزش این است که:

«رد یک تفنگ و یا بمب هیچ تردیدی باقی نمی‌گذارد که حتماً حمله‌ای صورت گرفته است. اما اگر... یک اپیدمی به یک شهر پرجمعیت حمله کند، راهی برای دانستن اینکه چه کسی حمله کرده وجود ندارد.» سپس گزارش با امیدواری اضافه می‌کند: تنها با مقدار بسیار کمی از یک پاتوژن (عامل بیماری‌زا) «بخش قابل توجهی از انسان‌های ساکن منطقه هدف می‌توانند بمیرند و یا توانایی خود را از دست بدهند».^۲

دستورالعمل ارتش آمریکا از سال ۱۹۵۶ با صراحت بیان می‌کند که سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک، یک بخش کامل از عملیات استراتژیک ارتش ایالات متحده است، که به هیچ وجه محدود نخواهد شد، و نیز کنگره اختیار زدن «ضربه اول» با استفاده از این سلاح‌ها را به دولت آمریکا داده است. تلاش کنگره در سال ۱۹۵۹ برای سلب اختیار ضربه اول توسط کاخ سفید شکست خورد و هزینه سلاح‌های شیمیایی-بیولوژیک از ۷۵ میلیون دلار به تقریباً ۳۵۰ میلیون دلار افزایش یافت. این مقدار پول برای اوایل سال‌های ۱۹۶۰ رقم عظیمی بود.^۲ در دهه ۱۹۶۰، رابرت مک‌نامارا، وزیر دفاع ایالات متحده آمریکا، ۱۵۰ برنامه فوق سری سلاح‌های بیولوژیک را به اجرا گذاشت. این برنامه شامل آزمایش سلاح‌های بیولوژیک و

در دهه ۱۹۶۰، به دستور رابرت مک نامارا، ۱۵۰ برنامه فوق سری سلاح‌های بیولوژیکی شامل آزمایش سلاح‌های بیولوژیک و تست‌های میدانی در میان مردم کشورهای دیگر و اکثراً روی خود آمریکائیان و بدون اطلاع آنها انجام گردید.

تست‌های میدانی در میان مردم کشورهای دیگر و اکثراً روی خود آمریکائیان و بدون اطلاع آنها انجام گردید. مک نامارا به ستاد مشترک ارتش دستور داد تا «هرگونه کاربرد ممکن» این مواد علیه کشورهای دشمن را در یک نقشه دقیق «با قابلیت بازدارندگی شیمیایی و بیولوژیک» همه‌جانبه و برنامه‌ای شامل برآورد هزینه با «ارزیابی پیامدهای سیاسی بین‌المللی» را بررسی نمایند.^{۵۴}

در سال ۲۰۰۰، تشکیلات «پروژه برای قرن جدید آمریکایی»^{۵۶} گزارشی تحت نام «بازسازی دفاعی آمریکا» ارائه کرد که حاوی سیاست‌های جاه‌طلبانه و رادیکال جناح راست برای آمریکا بود. مضمون گزارش، اساس اجرای برنامه‌ای با این اهداف بود: «نقشه کلی برای حفظ هژمونی جهانی ایالات متحده... و شکل دادن به نظم امنیت بین‌المللی در راستای اصول و منافع آمریکایی». نویسندگان این گزارش، درباره مقاصد آشکار جنایتکارانه‌شان توضیح دادند: «آشکال پیشرفته سلاح‌های بیولوژیک که می‌توانند نوع خاص ژن‌ها را «هدف بگیرند»، می‌توانند سلاح بیولوژیک را.... به یک ابزار مفید سیاسی تبدیل نمایند.»

انستیتوی‌های پژوهشی سلاح‌های بیولوژیک

انستیتوی پژوهش‌های پزشکی ارتش ایالات متحده برای بیماری‌های عفونی در فورت دتریک در ایالت مریلند، مرکز اصلی تأسیسات نظامی برای تحقیق روی سلاح‌های بیولوژیک است. این مرکز ۸۰ هزار مترمربع مساحت دارد. بخش سلاح‌های بیولوژیک فورت دتریک تا نیمه دهه ۱۹۸۰ سالانه ۱۰۰ میلیون دلار دریافت می‌کرد، و این تنها یکی از بخش‌های متعدد این پایگاه بود.

زمانی که ژاپن به چین حمله کرد، یکی از موفقیت‌های بزرگ دکترایشی (واحد ۷۳۱) توسعه روش تولید انبوه کک و کنه‌آلوده به میکروب طاعون و دیگر پاتوژن‌های مهلک برای پخش میان مردم غیرنظامی بود - بدین ترتیب آمریکایی‌ها یاد گرفتند حشرات را مسلح نمایند - [و] در آزمایشگاه مخفی میکروب‌شناسی «پالم آیلند» در ایالت نیویورک، کنه‌های آلوده به بیماری «لایم» را پرورش و تکثیر نمایند. بی‌آنکه هنوز حرفی از برنامه سوسک در داخل ایالات متحده برای آلوده کردن مردم خود به زبان آوریم، این آغاز برنامه‌های ایالات متحده آمریکا

برای پرورش و تکثیر سوسک‌ها و کک‌های آلوده به ویا و تب زرد در چین و کره شمالی بود.

ارتش ایالات متحده بر پایه پژوهش‌های دکترایشی روی انسان تأسیسات حشره‌شناسی جنگی را گسترش داد. و ابتدا برنامه حمله با سلاح‌های بیولوژیکی با حشرات به روسیه و جمهوری‌های شوروی را تهیه کرد. این مرکز برای تولید ماهانه صدمیلیون سوسک آلوده به تب زرد طراحی شد، و محصول آن با توزیع سوسک‌ها و سایر حشرات آلوده و در بخش‌های بزرگی از ایالات متحده روی شهروندان بی‌خبر از آن آزمایش شد. به این



دکترایشی رهبر (واحد ۷۳۱)

پروژه‌ها که در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شروع شد، به روش معمول ارتش آمریکا نام‌های کودکانه‌ای دادند، مانند: «پروژه وزوز بزرگ»، «پروژه خارش بزرگ» و «عملیات ماه‌مه»^{۱۹۸}. آنها همچنین امکان تولید میلیاردها از این نوع حشرات، آلوده کردن آنها با پاتوژن‌های مهلک، و سپس جا دادن شان در تسلیحات سنگین و تخلیه شان بر فراز روسیه از هواپیماها و موشک‌ها را آزمایش کردند.

در گزارش ماه مارس ۱۹۸۱ ارتش ایالات متحده با صراحت گفته می‌شود: «شما ممکن است حیرت کنید که حمله با سوسک‌های آلوده به تب زرد به یک شهر چقدر کم هزینه دارد. «هزینه مرگ هرانسان» هم در یک نمودار دستی مشخص شده است. حادثه «داگوی شیپ» نیز قابل توجه است.»^{۱۹۹}

سپس، «عملیات دراپ کیک»^{۲۰۰} بود که برای آزمایش راه‌های گوناگون توزیع حشرات آلوده در یک منطقه بزرگ جغرافیایی طراحی شده بود. این آزمایش در بخش‌های مختلف قاره آمریکا از جمله بیشتر در مناطق ساحل شرقی انجام شد. «پروژه شاد» (SHAD: Shipboard)

زمانی که ژاپن به چین حمله کرد، یکی از موفقیت‌های بزرگ دکترایشی (واحد ۷۳۱) توسعه روش تولید انبوه کک و کنه آلوده به میکروب طاعون و دیگر پاتوژن‌های مهلک برای پخش میان مردم غیرنظامی بود

Hazard and Defense Proj-) یکی دیگر از این برنامه‌ها است. بعد، در اواخر ۲۰۰۰، با «پروژه باکوس» (Bacchus Project) آشنا می‌شویم که برای بررسی امکان ایجاد یک مرکز تولید بیماری سیاه زخم (انتراکس) در یک کشور خارجی، که هنوز نامش کشف نشده است، طراحی شده بود. البته برنامه‌های دیگری

هم وجود داشت، همگی با نام‌های مسخره و برای بررسی انتشار حشرات آلوده و دیگر پاتوژن‌های آلوده میان مردم غیرنظامی.

همه این پروژه‌ها محرمانه هستند زیرا که بنا به قوانین داخلی، معاهدات بین‌المللی و بسیاری

از معاهده‌های تسلیحاتی که دیگر کشورها با ایالات متحده با حسن نیت امضا کرده‌اند، غیرقانونی هستند.

ارتش ایالات متحده علاوه بر فورت دتریک، یک مجتمع سلاح‌های بیولوژیک در «ویگو» در ایالت ایندیانا دارد، که مرکزی برای تولید انبوه پاتوژن‌های بیولوژیک به طور تخصصی است، و قادر به ساخت ماهانه ۲۷۵ هزار بمب محتوی بوتولینوم یا یک میلیون بمب محتوی انتراکس می‌باشد. بنا بر گزارش‌ها، این مرکز تا امروز با مخازن تخمیری ۲۵۰ هزار گالنی (حدود یک میلیون لیتر) در ویگو، بزرگ‌ترین مرکز تولید انبوه باکتری در جهان است.

ویگو یک مرکز تازه راه‌اندازی شده نبود. این مرکز اساساً، در تمام طول جنگ جهانی دوم، به عنوان یک کارخانه بیوانتراکس فعال بود، و یکی از اولین سفارش‌های خود را از طرف وینستون چرچیل در سال ۱۹۴۴ برای تولید ۵۰۰ هزار بمب انتراکس دریافت کرد، چیزی که به گفته چرچیل باید آن را تنها «اولین سفارش» به حساب آورد. ویگو نهایتاً برای «تولید آنتی‌بیوتیک‌ها» به فایزر واگذار شد و در نیمه دهه ۱۹۵۰ با وضعیت جدیدی از وسایل صنعتی در «تسلیحات پایین بلاف» جایگزین گردید. ۱۳، ۱۴، ۱۵

دیلی نیوز در ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۵، در مقاله‌ای جزئیات برنامه ارتش آمریکا برای خرید انبوه سیاه زخم (انتراکس) را منتشر کرد، که توسط ادوارد هاموند، مدیر پروژه «سان‌شاین» کشف شده بود. این جزئیات مربوط به مجموعه‌ای از قراردادهای بود که از محل آزمایش پایگاه نظامی داگویی (Dugway Proving Ground) در یوتا به بیرون درز کرده بود. در این مقاله از اطلاعیه‌هایی

یاد می‌شود که از کمپانی‌های مختلف می‌خواهد تا در مناقصه مربوط به تولید انبوه انتراکس، همچنین تولید «میزان قابل توجهی» از سایر عناصر بیولوژیک، شرکت نمایند. متن یک قرارداد نشان می‌دهد که کمپانی شرکت‌کننده در مناقصه، «باید توانایی و تمایل به پرورش (انتراکس) در اندازه‌های

همه این پروژه‌ها محرمانه هستند زیرا که بنا به قوانین داخلی، معاهدات بین‌المللی و بسیاری از معاهده‌های تسلیحاتی که دیگر کشورها با ایالات متحده با حسن نیت امضا کرده‌اند، غیرقانونی هستند.

۱۵۰۰ لیتری» داشته باشد، و همچنین باید بتواند بسته‌های سه‌هزار لیتری از سایر عناصر نامشخص بیولوژیکی تولید نماید.^{۱۶ و ۱۷}

وقتی ارتش کشوری در حال تولید پاتوزن‌های مهلک بیولوژیک در اندازه‌های میلیون لیتری است، دیگر باید این ادعا که قصد دست زدن به جنگ بیولوژیک را ندارد را کنار بگذارد. این که ارتشی بتواند ادعا کند، این‌ها رشته‌ای از پاتوزن‌های «بی‌خطر» هستند، آسان نیست. زیرا اولاً، هر مرکزی که بتواند پاتوزن‌های خوش‌خیم تولید کند، به راحتی قادر به تولید انواع مهلک آنها نیز خواهد بود، ثانیاً، چیزی به نام انتراکس (سیاه‌زخم) «بی‌خطر» وجود ندارد.

بین برنامه سلاح‌های بیولوژیک دفاعی و تهاجمی هیچ تفاوت اساسی وجود ندارد، حتی احمق‌ها هم نمی‌توانند وقتی میلیون‌ها لیتر انتراکس تولید می‌کنند، ادعا کنند برای «دفاع از خود» است. حتی «دفتر پاسخگویی دولت ایالات متحده آمریکا» در گزارش سال ۱۹۴۴ خود درباره این برنامه‌ها اذعان می‌کند که برنامه نظامی دفاع بیولوژیکی ایالات متحده شامل «انواع بخش‌ها، دیارتمان‌ها، گروه‌های تحقیقاتی، دانشمندان بیولوژیک و غیره است» که هیچ‌یک از این‌ها کوچک‌ترین ربطی به «دفاع با هر معنایی» ندارد، و برنامه‌های نظامی بنا به ماهیت خود خصمانه و تهاجمی هستند.

با این وجود توسط همان کسانی که قرارداد برای تولید انتراکس و دیگر «پاتوزن»‌ها در مجموعه بسته‌های سه‌هزار لیتری را به مناقصه می‌گذارند، به ما اطمینان داده می‌شود که ایالات متحده «هرگز سلاح‌های بیولوژیک را استفاده نکرده است». جلوگیری از تبلیغات در آمریکا، حتی در کتاب‌های رسمی درسی پزشکی ارتش، غیرممکن است.

سایت‌ها و مراکز دیگری نیز علاوه بر فورتن‌دتریک وجود داشتند که توسط ارتش ایالات متحده فقط برای توسعه سلاح‌های بیولوژیک ساخته شدند، از جمله ایستگاه آزمایشی هورن‌آیلند در می‌سی‌سی‌پی، که قرار بود اولین مرکز آزمایش سلاح‌های بیولوژیک باشد، و آزمایشگاه میکروبی پالم‌آیلند در نیویورک

که ارتش بیماری‌لایم را از آنجا در میان‌نیمی از جمعیت منطقه پخش کرد.

بخشی از تأسیسات پالم‌آیلند مشخصاً برای توسعه و آزمایش پاتوزن حیوانی کشنده طراحی شده است که می‌تواند مواد غذایی کشور دشمن را نابود کند - روشی که ایالات متحده سعی کرد در

بین برنامه سلاح‌های بیولوژیک دفاعی و تهاجمی هیچ تفاوت مادی وجود ندارد، حتی احمق‌ها هم نمی‌توانند وقتی میلیون‌ها لیتر انتراکس تولید می‌کنند، ادعا کنند برای «دفاع از خود» است.

در سال ۲۰۰۷ یک کتاب درسی بخش جراحی عمومی ارتش آمریکا، فضاهای جدید برای «آزمایشگاه‌های پیشرفته... و تجهیزات خمیرسازی، غلیظ کردن، ذخیره‌سازی، و مسلح کردن موجودات میکروسکوپی» را تأیید کرد.

کره شمالی به کارگیرد. یکی از نتایج این تحقیقات گونه‌های کشنده بیماری‌های پا و دهان بودند که آمریکایی‌ها بعدها آن را در اختیار همکاران روانشناس خود در «پورتون داون» در بریتانیا گذاشتند - کسانی که «خوب» از آن استفاده کردند. بخش دیگر، توسعه، آزمایش و تولید بمب‌های

حاوی چیزی به نام «اسیدکشنده سیزیجات» بود، و چیزی که می‌توانست ذرت، غلات، و بیشتر محصولات زراعی کشت شده را از بین ببرد. ظن قوی وجود دارد که منشاء بیشتر اپیدمی‌های اخیر مانند آنفولانزای مرغی و آنفولانزای خوکی از پاتوژن‌های تهیه شده در پالم‌آیلند باشند.

در سال ۲۰۰۷ یک کتاب درسی به نام «جنبه‌های پزشکی سلاح‌های بیولوژیک» توسط بخش جراحی عمومی ارتش آمریکا منتشر شد که تأسیس «یک مرکز با توانایی تولید بالا در پایین بلاف، آرکانزاس»، با فضاهای جدید برای «آزمایشگاه‌های پیشرفته... و تجهیزات خمیرسازی، تغلیظ، ذخیره‌سازی، و مسلح کردن موجودات میکروسکوپی» را تأیید می‌کرد.

این کتاب همچنین تأیید می‌کند که تا پایان سال ۱۹۵۱، ایالات متحده اولین سلاح بیولوژیک، بمب‌های ضد محصولات، و مهمات «ضد افراد» خود را تولید می‌کرده، و همه آنها «تسلیح و انبار شده» هستند. کتاب می‌افزاید که «سیا» مستقلاً «سلاح‌هایی را با استفاده از مواد سمی، از جمله زهر مارکبری و ساکسیتوکسین برای عملیات مخفیانه» خود ساخته است، اما متأسفانه زمانی که این اطلاعات در سال ۱۹۷۲ در اختیار عموم قرار گرفت «تمام گزارش‌های مربوط به توسعه و استفاده از آنها در سال ۱۹۷۲» از بین برده شده بود.^{۱۸}

ارتش آمریکا سعی کرده است تا بیماری مقاربتی را به سلاح تبدیل نماید، چیزی که به پروژه سفلیس گواتمالا منجر شد، و در آن بعد از آلوده کردن هزاران نفر به این میکروب، بیماران

را رها کردند تا بمیرند. روایت رسمی، ضمن پذیرش جنایی بودن این پروژه، با سماجت به افسانه نیت خیرخواهانه برای آزمایش داروها متوسل می‌شود - [یعنی] به خاطر نجات زندگی هزاران نفری که از دسترسی به چنین دارویی محروم بودند.^{۱۹}

ظاهراً ارتش آمریکا نه تنها از پیدا کردن راه‌های بیولوژیک کشتار انسان‌ها پشیمان

ارتش آمریکا سعی کرده است تا بیماری مقاربتی را به سلاح تبدیل نماید، چیزی که به پروژه سفلیس گواتمالا منجر شد، و در آن بعد از آلوده کردن هزاران نفر به این میکروب، بیماران را رها کردند تا بمیرند.

نیست، بلکه به همان میزان علاقمند به روش‌هایی است که مواد غذایی انسان‌ها را نابود می‌کند. و تا حال نیز به (حداقل) چند ده مورد از نابود کردن محصولات و اشاعه عوامل بیماری‌زا، از آزمایش گرفته تا آزمایش روش‌های از بین بردن کامل منابع غذایی کشور دشمن، اعتراف شده است. رسانه‌های ژاپنی در سال ۲۰۱۲، افشا کردند که

هدف ارتش آمریکا از ریختن «مواد نارنجی» بر مزارع ویتنام هرگز آنچنان که ادعا می‌شد، «برگزذایی» نبود، بلکه تولید آن برای نابودی کامل محصول برنج ویتنام و آلوده کردن خاک برای جلوگیری از رشد مجدد محصول بود.

دولت ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ سلاح‌های بیولوژیک خاص با دی‌ان‌ای‌های دستکاری شده‌ی کشنده‌ی محصولات را در اوکیناوا و تایوان آزمایش می‌کرد؛ و ارتش آمریکا بعضی از همین مواد را در داخل قاره آمریکا هم آزمایش کرده است. این مواد در ویتنام هم استفاده شد. هدف استفاده از «عامل نارنجی» هرگز آنچنان که ادعا می‌شد، «گیاه‌زدایی» نبود، بلکه تولید آن برای نابودی کامل محصول برنج ویتنام و آلوده کردن خاک برای جلوگیری از رشد مجدد محصول بود.

* این عنوان توسط مترجم بر این مجموعه گذاشته شده و بقیه عناوین متعلق به نویسنده مقاله است.

منابع نویسنده

1. www.nasonline.org/about-nas/history/archives/collections/cbw-1941-1948.html
2. <https://www.baltimoresun.com/news/bs-xpm-2004-08-01-0408010004-story.html>
3. https://usacac.army.mil/sites/default/files/misc/doctrine/CDG/cdg_resources/manuals/fm/fm27_10.pdf
4. http://archive.vva.org/archive/TheVeteran/2006_03/featureSHAD.htm
5. <https://rielpolitik.com/2016/08/07/cover-up-project-shad-deception-in-open-waters/>
6. <https://www.loc.gov/item/lcwa00010308>
7. https://www.sourcewatch.org/index.php/Project_for_the_New_American_Century
8. <https://blackthen.com/operation-big-itch-operation-drop-kick-fleas-infected-mosquitoes-dropped-black-towns/>
9. https://military.wikia.org/wiki/Operation_Big_Itch
10. http://self.gutenberg.org/articles/operation_may_day
11. https://military.wikia.org/wiki/Dugway_sheep_incident (This article has many useful references)
12. https://military.wikia.org/wiki/Operation_Drop_Kick
13. <https://www.thenation.com/article/bioterrorism-hits-home/>
14. <https://libcom.org/files/Churchill%20and%20Poison%20Gas.pdf>
15. <https://forum.axishistory.com/viewtopic.php?t=232989>
16. <https://www.newscientist.com/article/dn8044-us-army-plans-to-bulk-buy-anthrax/>
17. <https://www.newscientist.com/article/mg18725184-800-us-army-plans-to-bulk-buy-anthrax/>
18. Medical Aspects of Biological Warfare; <https://repository.netecweb.org/items/show/325>
19. <https://www.cbsnews.com/news/guatemala-syphilis-experiments-in-1940s-called-chillingly-egregious/>

شبکه‌های اجتماعی، رسانه‌های جدید حاکم



شبکه مدرن اینترنت در سال ۱۹۸۹، یعنی سی و دو سال پیش اختراع شد. به عبارت دیگر، ما از نظر تاریخی در مرحله آغازین پدیده‌ای زندگی می‌کنیم که برای قرن‌ها پابرجا خواهد ماند. بیایید فکر کنیم که روزنامه چاپی در سال ۱۴۴۰ اختراع شد، و تقریباً سه دهه بعد همه جهان را دگرگون ساخت؛ یعنی پیدایش روزنامه، فرهنگ، سیاست، اقتصاد، علم، و تاریخ را تغییر داد. روشن است که بسیاری از پارامترهایی که می‌شناسیم، با بیماری همه‌گیر کووید-۱۹ کنونی خیلی زیاد تغییر نمی‌کند، اما جهش جهانی تغییرات فن‌آوری و شبکه‌های اجتماعی باعث این تغییرات می‌شوند. و نه تنها در حیطهٔ مخابرات، بلکه در امور تجارت، حمل و نقل، جهانگردی، دانش و فرهنگ، حقیقت در حال فنا شدن است. نیازی به ذکر خطرهای جدید نظارت و از بین رفتن حریم خصوصی نیست.

اکنون، با وجود شبکه اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، دیگر، این تنها دولت نیست که مراقب ما است. بلکه برخی شرکت‌های غول پیکر خصوصی مانند (گوگل، اپل، فیس‌بوک، آمازون و غیره) درباره ما، بسیار بیشتر از آن می‌دانند که خودمان می‌دانیم. و به یقین در سال‌های آینده، با به‌کارگیری هوش مصنوعی و فن‌آوری 5G، الگوریتم‌ها، مسیر زندگی ما را بیشتر از اراده ما تعیین خواهند کرد.

مبادا کسی فکر کند که چنین تغییرات قاطعی در ارتباطات برای هر سازمان اجتماعی و

آینده راه دراز تاریکی است و تغییرات اساسی تنها به‌تازگی آغاز شده است.

ساختار بندی آن به صورتی که ما تاکنون می‌شناختیم پیامدهایی نخواهد داشت. آینده راه دراز تاریکی است و تغییرات اساسی تنها به تازگی آغاز شده است.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن، حریم خصوصی مان در معرض تهدید بزرگی است، بیش از همیشه از طریق زیست‌سنجی یا دوربین‌های ویدیویی کنترل‌کننده تحت نظرم، و خیلی بیشتر از آنچه جورج اورول در رمان تخیلی خود «۱۹۸۴» به تصویر کشید. به علاوه، ربات‌ها، پهبادهای هوش مصنوعی به ایجاد اکوسیستمی فرا می‌رویند که انسان می‌تواند از آن اکوسیستم بیرون انداخته شود. «بحران حقیقت» را - از لحاظ اطلاعات - که با اخبار جعلی، پسا حقیقت، دستکاری‌های جدید یا حقیقت‌های بدیل جایگزین شده است ذکر نمی‌کنیم، در این نقطه، آینده می‌تواند سریع‌تر از آن چه که ما فکرش را می‌کنیم، به گذشته بسیار وحشتناک ما نزدیک باشد.

در مورد جنبه‌های بخش انقلاب دیجیتال کنونی، مهم‌ترین جنبه قابل توجه «دموکراتیزه کردن مؤثر اطلاعات» است. کمال مطلوبی که درخواستی بنیادی را تشکیل می‌دهد، و از قیام ماه مه ۱۹۶۸ تاکنون تا حدی یک رویا بود - یعنی آرزوی شهروندان برای به دست گرفتن کنترل ابزار ارتباطات و در رأس همه اطلاعات - که تا حد زیادی تحقق یافته است. امروزه، با تجهیز انبوه وسایل ارتباط دیجیتال سبک وزن (تلفن‌های هوشمند، لب‌تاپ‌ها، تبلت‌ها و ابزارهای دیگر)، شهروندان منفرد قدرت و امکانات ارتباطی بیشتری از مثلاً اولین کانال تلویزیونی جهانی، شبکه تلویزیون کابلی (CNN)، در ۱۹۸۶ دارند. کار با آنها بسیار ارزان‌تر و آسان‌تر است. هر شهروندی اکنون خود آن چیزی است که به عادت، رسانه جمعی خوانده می‌شد. افراد زیادی خود از آن آگاه نیستند یا قدرت واقعی آن را در دسترس خود نمی‌دانند. امروزه، ما دیگر در مقابل شرکت‌های رسانه‌ای بزرگ، خلع سلاح نیستیم. این که ما از ابر قدرت ارتباطات در دسترس خود، استفاده مطلوب می‌کنیم یا نه، موضوع دیگری است.

در این عرصه، اگرچه انقلاب دیجیتالی اجازه راه حل جدیدی را برای مشکلات اطلاعات و ارتباطات داده است، اما آیا همه مشکلات ما را هم حل کرده است؟ پاسخ منفی است، چون در زندگی هر راه حلی مشکل جدیدی خلق می‌کند. این موقعیت تراژیک بشری است که یونانیان باستان آن را با روایت افسانه سیزیف به تصویر کشیده‌اند. سیزیف محکوم به بالا بردن تخته سنگ عظیمی تا بلندترین نقطه کوه اولمپ بود، زمانی که به بالای کوه می‌رسید، تخته سنگ از دستان او رها می‌گشت و به پایین، تا به دامنه کوه می‌غلتید. سیزیف بار دیگر مجبور بود آن تخته سنگ را به نوک کوه برگرداند، این کار مدام تکرار می‌شد، و به این ترتیب تا ابد ادامه

می‌یافت.

در این عرصه، اگر چه انقلاب دیجیتال اجازه دموکراتیزه کردن بی‌چون و چرای ارتباطات را داده است - هدفی که کاملاً غیر قابل تحقق به نظر می‌رسید - اما، این دموکراتیزه کردن اکنون به گسترش خارج از کنترل و آشفته پیام‌ها، و نیز به سرو صدای کرکننده‌ای منجر شده است که در رأس همه از سوی شبکه‌های اجتماعی ایجاد شده است. این دقیقاً همان چیزی است که مشکل جدید را تشکیل می‌دهد. همان‌طور که گفتیم، حقیقت اکنون از محتوا تهی شده است. اگر همه ما حقیقت‌های خود را داریم، پس حقیقت واقعی کدام است؟ یا همان‌طور که دونالد ترامپ گفت «حقیقت نسبی» است؟

در عین حال، اطلاعات (اگر هم زمانی وجود داشت) ناپدید شده است؛ تحریف‌ها چند برابر شده است؛ مسمومیت‌ها مانند دیگر بیماری‌های همه‌گیر تکثیر شده‌اند. خبری انتشار می‌یابد و جنگ روایت‌ها گسترش می‌یابد. پیش از این، اخبار جعلی، روایات وهمی، «اطلاعات مهیج»

و توطئه‌ها هرگز با چنین دستکاری‌هایی «ساخته» نمی‌شدند. با بدتر شدن اوضاع، بررسی‌های متعدد نشان می‌دهند که شهروندان اخبار جعلی را به اخبار واقعی ترجیح می‌دهند و آن را باور می‌کنند چون اخبار جعلی با آن چه می‌اندیشیند رابطه

با بدتر شدن اوضاع، بررسی‌های متعدد نشان می‌دهند که شهروندان اخبار جعلی را به اخبار واقعی ترجیح می‌دهند و آن را باور می‌کنند چون اخبار جعلی با آن چه می‌اندیشیند رابطه بهتری دارد.

بهتری دارد. مطالعات روان‌شناسی تأیید می‌کنند که ما به آن چه باور داریم بیشتر از آن چه علیه اعتقادات ما جریان دارد وفادار می‌مانیم. هیچ‌گاه گول زدن خودمان، به این سادگی نبوده است. اینترنت، یعنی فضای سایبری یا سرزمین دیجیتال، فراتر از یک «مرز جدید»، «سرزمین جدید» ماست. ما در دو فضای متفاوت زندگی می‌کنیم: فضای سه بعدی همیشه‌گی ما و فضای دیجیتال پرده‌های نمایش. فضایی موازی، مانند آنچه در داستان علمی یا دنیای ذره‌ها می‌بینیم، که اشیا یا افراد هم‌زمان می‌توانند در دو فضا باشند. بدیهی است، که روابط ما با جهان، از نقطه نظر پدیدارشناسی، نمی‌تواند این چنین باشد. اینترنت - و فردا هوش مصنوعی - به مغزهای ما گسترش بی‌سابقه‌ای می‌دهند. قطعاً جامعه پذیری دیجیتال جدید، که با اجتماعی شدن شبکه‌هایی مانند فیسبوک یا توئیتر سرعت گرفته است، به صورت ژرف‌تری رفتار ارتباطی ما را اصلاح می‌کند. من فکر نمی‌کنم هیچ «نقطه برگشتی» وجود داشته باشد. این شبکه‌ها در حقیقت پارامترهای ساختاری جامعه معاصر را تعیین می‌کنند.

ارتباط‌های او در شبکه‌ها و پیام‌ها (با همدستی GAFa) انجام می‌گیرد و با تفکری که برای تضمین آزادی بیان باید آنها را محدود کرد، در تناقض قرار می‌گیرد. باید فهمید که مشکل به طور کلی نظارت نیست، بلکه پایش مخفی گسترده است.

در یک کشور دموکراتیک، مقامات با تکیه بر قانون و با استفاده از اجازه اولیه یک قاضی برای پایش هر فردی که مظنون می‌انگارند کاملاً مجاز هستند. در محیط جدید نظارت، هر شخصی بدون اطلاع از پیشینه او، به ویژه اگر «جعبه سیاه آگوریتیم» پس از تحلیل ارتباط‌های شبکه‌ای و ارتباطات، او را به صورت مکانیکی به عنوان «تهدید» طبقه‌بندی کند یک مظنون است. این تئوری امنیتی جدید فکر می‌کند که انسان‌ها عاری از اراده آزاد واقعی یا اندیشه مستقل هستند. بنابراین تلاش در مداخله به پیشینه محیط خانودگی یا انگیزه‌های اجتماعی برای جلوگیری از ناهنجاری‌های احتمالی بهبود یافته است. اکنون، همه گزارش‌های نظارتی اعتقاد دارند که روش مطلوب سرکوب هر چه سریع‌تر جنایت قبل از وقوع آن است. این برداشت جبرگرایانه از جامعه، که حدود ۶۰ سال پیش از سوی فیلیپ کی‌داک، نویسنده آمریکایی داستان‌های علمی-تخیلی، در داستان «گزارش اقلیت» او به تصویر کشیده شد، به تدریج تحقق می‌یابد. این گزینه «مطلوب» اکنون به بهانه «پیشگیری از تهدید» دنبال می‌شود.

امروز نظارت اساساً بسیار بیشتر از آن که بر پایه اطلاعات انسانی باشد مبتنی بر فن‌آوری و اطلاعات خودکار است... مشکل به طور کلی نظارت نیست، بلکه پایش مخفی گسترده است.

برای چنین اهدافی است که، شرکت‌های تجاری و شرکت‌های تبلیغاتی زندگی ما را مورد پژوهش قرار می‌دهند. ما به صورت فزاینده‌ای تحت نظارتیم، مورد جاسوسی قرار می‌گیریم، پایش می‌شویم، کنترل می‌شویم (حاصل آن در پرونده ما ثبت می‌شود. فن‌آوری‌های جدیدی برای تعقیب رد پای ما هر روز کامل‌تر می‌شوند. غول‌های آنلاین (برخط) به صورت پنهان پرونده‌های جامعی از داده‌های فردی و ارتباط ما جمع‌آوری می‌کنند، که از فعالیت‌های ما در شبکه‌های اجتماعی به وسیله رسانه‌های مختلف الکترونیکی استخراج می‌شود.

اما، این مراقبت همگانی شده، از بیدار شدن برخی از جوامعی که مدتی طولانی خاموش بودند و اکنون به هم پیوسته‌اند جلوگیری نمی‌کند. بدون تردید، آن چه در سال ۲۰۱۱ «بهار عربی» خوانده شد، مانند «جنبش ایندیگ نادوس» (جنبش خشم) در اسپانیا و «اشغال وال استریت» در آمریکا، به میزانی که رشد کردند، بدون نوآوری‌های ارتباطی ناشی از انقلاب اینترنت نمی‌توانست امکان‌پذیر باشد. این نه تنها به خاطر استفاده از شبکه‌های اجتماعی اصلی، که

در آن زمان به تازگی گسترش می‌یافتند- فیسبوک در ۲۰۰۶ ایجاد شد و توئیتر در سال ۲۰۰۹- بلکه به خاطر استفاده از ای‌میل، پیام‌رسان، و در واقع تلفن هوشمند است. تاثیر اعتراض‌های مردمی، که در سال ۲۰۱۱ با این نوآوری‌های ارتباطات برانگیخته شد، بسیار قوی بود. صرف نظر از ماهیت سیستم‌های سیاسی (اقتدارگرا یا دموکراتیک) که در برابر آنها قد علم کرده بود. این، البته در جهان عرب، که به دلایل گوناگون مدت نیم قرن در «انجماد» بود پیامدهای حیرت‌انگیزی داشت: دو دیکتاتوری (تونس و مصر) سرنگون شدند، و در دو کشور دیگر (لیبی و سوریه) جنگ داخلی در دناکی شروع شد، که تا همین امروز، یعنی ده سال بعد، نیز ادامه دارد. حتی در داخل سیستم‌های دموکراتیک- اسپانیا، یونان، پرتغال و آمریکا- در آن سال تلاطم‌های قابل توجهی وجود داشت که قطعاً شیوه رفتارهای سیاسی را تغییر داد. به عنوان مثال اسپانیا را در نظر بگیریم. حزب چپ پودوموس در اوج این جنبش ظهور کرد، و رأی‌دهندگان در نهایت در سال ۲۰۱۹، در ائتلاف با حزب کارگران سوسیالیست اسپانیا در قدرت سهیم شدند. این دستاورد کمی نبود.

در اینجا مایلم دو نکته را اضافه کنم، اول، آنکه این نوآوری‌های ارتباطی به سرعت موجب افزایش کاربرد سیاسی از شبکه‌های اجتماعی شد. نباید ساده‌نگر باشیم. دستورالعمل‌هایی با نیت‌های خرابکارانه برای استفاده از شبکه‌ها وجود دارد. این شبکه‌ها، هزاران بار بی‌وقفه علیه کوبا، علیه انقلاب بولیواری در ونزوئلا و

شرکت‌های تجاری و شرکت‌های تبلیغاتی زندگی ما را مورد پژوهش قرار می‌دهند. ما به صورت فزاینده‌ای تحت نظارت‌ایم، مورد جاسوسی قرار می‌گیریم، پایش می‌شویم، کنترل می‌شویم و (حاصل آن) در پرونده ما ثبت می‌شود.

نیز علیه دولت رئیس‌جمهور نیکولاس مادورو مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

به یاد بیاوریم که بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۶، آنچه «انقلاب‌های رنگی» خوانده می‌شد به شیوه‌ای سازمان‌یافته و برنامه‌ریزی شده، با تأمین مالی از سوی محافل قدرتمندی، در گرجستان (۲۰۰۳)، اوکراین (۲۰۰۴)، قرقیزستان (۲۰۰۵)، و جاهای دیگر، با هدف کاملاً روشن گسستن اتحاد این کشورها با مسکو و کاستن از قدرت روسیه روی داده بود.

دوم، یادآور می‌شویم که در پاییز ۲۰۱۹، قبل از گسترش بیماری همه‌گیر کووید-۱۹ به سراسر دنیا، بسیاری از کشورهای جهان- از هنگ کنگ تا شیلی، عراق، لبنان، الجزایر، فرانسه، کاتالونیا، پورتوریکو، کلمبیا و...- شاهد رشته‌ای از اعتراض‌های بزرگ مردمی بود که با

استفاده از شبکه‌های اجتماعی به حد چشمگیری رشد و گسترش یافته بودند. تمام دولت‌های این کشورها به لحاظ نظری دموکراتیک، در اکثر موارد روشی به جز سرکوب وحشیانه این جنبش‌ها، نمی‌شناختند.

در نتیجه، می‌توانیم بگوییم که از یک سو، شبکه‌های اجتماعی و پیام‌گذاری نوع جدید (توییتر، فیسبوک، اینستاگرام، تلگرام، سیگنال، اسنپ چت، واتس‌آپ، زوم، تیک‌تاک و... دیگران) در عین حال که بی‌تردید فضای آزادی بیان ما را گسترش داده‌اند، اما هم‌زمان امکان دستکاری اذهان و نظارت بر شهروندان را بی‌نهایت زیاد کرده‌اند. به عنوان یک نمونه کلاسیک، به بیان مارکس می‌توانیم بگوییم که تاریخ، تاریخ نوآوری‌های فن‌آورانه است. هر ابتکار فن‌آورانه راه حلی را برای مشکلی فراهم می‌آورد، و به نوبه خود، همان طور که پیش از این تأکید کردیم، هر راه حلی مشکل جدیدی ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر، هر جایی که پیشرفت در فن‌آوری‌های ارتباطی وجود دارد، در واقع ما با پیشرفت ظرفیت برای آزادی بیان مواجهیم، اما با خطر سردرگمی، مقابله و مسمومیت‌های ذهنی جدیدی هم‌رو در رویم. این روندی است که در طول تاریخ بارها تکرار شده است. هر قدرتی که روی آزادی بیان همگانی انحصار دارد با پدید آمدن هر فن‌آوری که آزادی ارتباطات را تسهیل نماید و تسلط انحصاری آنها بر روابط را تهدید کند، جا می‌خورد. یک بار دیگر به اختراع ماشین چاپ در سال ۱۴۴۰، و وحشت درباره کلیسا و شاه از ماشینی که به ناگهان می‌توانست انحصار آنها را بر حقیقت براندازد فکر کنیم.

درود رویی با مسئله غامض خطرها و مزایا، این پرسش باقی می‌ماند: چه باید کرد؟ پاسخ، بستگی دارد به اینکه چه کسی می‌پرسد؟ اگر مردم پرسش‌گرایانند، می‌شود پیش‌بینی کرد که آنها استفاده از حداکثر قدرت موجود در شبکه را طلب خواهند کرد. بدون آنکه به بخش دیگر موضوع توجه داشته باشند: یعنی خطر دستکاری هر آن چیزی که آنها در معرض قرار دارند. این مسئله می‌تواند موجب سرخوردگی عمیقی شود...

اگر صاحبان قدرت پرسش‌کننده باشند، مایلیم بگوییم، لازم است آنها خونسردی خود را حفظ کنند، آنها نمی‌توانند حتی در خواب ببینند که معجزه‌ای رخ دهد و شبکه‌هایی که از قبل وجود دارند خودبه‌خود ناپدید شوند. آنها هم باید با این واقعیت جدید، با این هنجار ارتباطی جدید کنار بیایند. سانسور، انکار یا خود را به کوری زدن دیگر کاربردی ندارند، این برخوردها تنها می‌توانند شرایط را بدتر کنند، موضوع را از نقطه نظر کسانی که در قدرت هستند ببینید. برخورد صلبی‌شکننده است ولی برخورد انعطاف‌پذیر پایداری را افزایش می‌دهد. بنا بر این، قدرت باید

دریابد که شبکه‌ها فضای جدیدی برای بحث و مقابله هستند، و شاید در حوزه سیاسی، فضای اصلی معاصر را برای مباحثات دیالکتیکی تشکیل می‌دهند. شبکه‌ها محفل‌های امروزی هستند، و تا حدی زیادی جایگاه بحث‌ها و مناظراتی هستند که قبلاً در صفحات روزنامه‌ها یافت می‌شد. هرکسی که نمی‌خواهد بازنده بزرگ زمان ما باشد باید در این فضای مرکزی بحث حاضر باشد.

آری، شبکه‌های اجتماعی، رسانه‌های حاکم هستند. همان‌طور که در گذشته، تلویزیون، رادیو، سینما یا روزنامه‌ها رسانه‌های مسلط بودند. این انقلاب قابل توجهی است، چون پیش از این هرگز چنین پدیده‌ای در حوزه ارتباطات وجود نداشته است. تکرار می‌کنم دیگر هر تغییر عمده‌ای در حوزه ارتباطات به ناچار تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر مسائل اجتماعی و سیاسی خواهد داشت. هیچ استثنایی در کار نیست.

در هر کشور، شبکه‌ها، تمام رسانه‌های جمعی دیگر (رسانه‌های چاپی، رادیو، سینما، تلویزیون) مجبور به تجدید نظر در عملکرد خویش هستند. یک داروین‌یسم رسانه‌ای در حال تکوین است. رسانه‌هایی که با اکوسیستم جدید کنار نیایند نابود خواهند شد. کنار آمدن به معنی آن نیست که رسانه‌های دیگر باید آنچه را شبکه‌ها انجام می‌دهند تقلید کنند. نه. شبکه‌ها نیز - همان‌طور که پیش از این گفتیم - عرصه‌ای برای دستکاری، مسمومیت، اخبار جعلی، «حقایق احساساتی»، «حقایق بدیل» روایت‌های توطئه هستند. روزنامه‌های نوشتاری، به عنوان مثال، باید روی کیفیت‌های خود متمرکز شوند، یعنی کیفیت نوشتن، جذابیت داستان، اصالت موضوع، گواهی واقعی، اعتبار اطلاعات، آگاهی تحلیل و تضمین صحت و سقم حقیقت.

https://www.telesurenglish.net/opinion/Social-Networks-the-New-Dominant-Media.20210224-0028.html?utm_source=planisys&utm_medium=NewsletterIngles&utm_campaign=NewsletterIngles&utm_content32=





مقاومت نئولیبرالی در دو ایالت آلمان

هوشمند انوشه

شکاف طبقاتی میان اقلیت ثروتمند و اکثریت جامعه در کشورهای سرمایه‌داری همچنان رو به افزایش است. به همین دلیل مبارزه برای بهبود وضع زندگی اکثریت مردم و به‌ویژه زحمتکشان و اقشار کم‌درآمد توسط نیروهای اجتماعی و جریان‌های سیاسی مختلف به اشکال گوناگون تشدید می‌شود. در این مختصر نمونه‌هایی از این مبارزه و دستاوردهای آن در کشور آلمان ارائه می‌شود. این نمونه‌ها مربوط به دو ایالت آلمان یکی ایالت تورینگن و دیگری شهر برلین می‌باشند.

ایالت تورینگن

ایالت تورینگن در شرق آلمان واقع شده و قبل از ادغام دو آلمان، بخشی از کشور آلمان دموکراتیک بود. حزب چپ تا سال ۲۰۱۴ قوی‌ترین حزب خارج از ائتلاف دولت در این ایالت بود و در انتخابات آن سال موفق شد با کسب ۲۹ درصد آرا به عنوان قوی‌ترین حزب ایالت تورینگن در ائتلاف با دو حزب سوسیال دموکرات و سبزها مسئولیت دولت را در این ایالت بر عهده گیرد. پس از پایان موفقیت‌آمیز نخستین دوره، بُدو راملو از حزب چپ مجدداً برای دومین دوره در سال ۲۰۲۰ به سمت نخست‌وزیری این ایالت انتخاب شد. این پدیده، یعنی قدرت گرفتن حزب چپ به حد کسب مقام ریاست دولت یک ایالت، به هیچ وجه برای سرمایه‌داری آلمان خوشایند نبود. و این علی‌رغم تمام تبلیغاتی بود که سرمایه‌داری آلمان، علیه چپ در

شرق آلمان کرده بود. حزب چپ در ایالت تورینگن به خوبی نشان داد که از تجربه و پختگی لازم برای تشکیل یک دولت ائتلافی با دو حزب سوسیال دموکرات و سبزها برخوردار است. حزب چپ در سال ۲۰۰۷ از ادغام حزب «پ.د.اس» (حزب سوسیالیسم دموکراتیک) و حزب «و.آ.اس.گ» (گزینه کار و عدالت اجتماعی) به وجود آمد. حزب پ.د.اس وارث حقوقی حزب سوسیالیست واحد آلمان (حزب حاکم در آلمان دموکراتیک) است که پس از ادغام دو آلمان (سال ۱۹۹۰) و تدوین اساسنامه و برنامه جدید نام خود را نیز تغییر داد.

حزب «و.آ.اس.گ» در سال ۲۰۰۴ از منشعبین جناح چپ حزب سوسیال دموکرات به رهبری اُسکار لافونتن و اعضای سندیکاها در مخالفت با سیاست‌های راست‌گرایانه حزب به رهبری گرهارد شرودر، تاسیس شد. حزب «پ.د.اس» به طور عمده در شرق آلمان و حزب «و.آ.اس.گ» به طور عمده در غرب تمرکز داشتند. با ادغام این دو، حزب چپ توانست سراسر آلمان را پوشش دهد. حزب چپ با ۶۱ هزار عضو، خود را حزبی طرفدار سوسیالیسم دموکراتیک و پیرو سنت‌های چپ سوسیال دموکراسی آلمان مانند حزب سوسیال دموکراتیک مستقل می‌داند که در دوران انقلاب ۱۹۱۸ در صحنه سیاسی آلمان و مبارزات کارگری نقش مهمی بازی کرده بود. در داخل حزب چپ جریان‌های مختلف دیگری نیز از جمله: «انجمن مارکسیستی» و «پلاتفورم کمونیستی» وجود دارند.

سرمایه‌داری آلمان به هیچ وجه مایل نبود تا مبارزه برای بهبود زندگی زحمتکشان زیر پرچم چپ رایج شود، و علیه دولت چپ در این دوره به همه گونه تبلیغات منفی دست زد با این امید که این دولت را شکست داده و آنها بتوانند به تبلیغات ضد چپ خود ادامه دهند. ولی موفقیت حزب چپ در نخستین دوره رهبری دولت در سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۲۰ همه تلاش‌های سرمایه‌داری آلمان را به ناکامی کشاند.

کارنامه دولت چپ به حدی مثبت بود که مجلس این ایالت در سال ۲۰۲۰ مسئولیت دولت را مجدداً به این حزب اعطا کرد. البته دیالکتیک مبارزه سیاسی به گونه‌ای است که در طول زمان هم صحنه سیاسی آلمان و هم حزب چپ به مرور دستخوش تغییر شد. با حضور حزب چپ در مسئولیت نخست‌وزیری یک ایالت و حضور در پارلمان سراسری و همچنین پارلمان بسیاری از ایالات، صحنه سیاسی آلمان دستخوش تغییر شد. احزاب سیاسی سنتی در آلمان و همچنین مفسران سیاسی و رسانه‌های گروهی مجبور شدند وجود یک حزب چپ را قبول کنند. از سوی دیگر حزب چپ هم با کسب تجربه، حضور بیشتر در عرصه سیاست، کسب امکانات بیشتر مالی و نفوذ بیشتر در میان مردم پخته‌تر شد. حزب چپ وظیفه بسیار دشواری در مبارزه

سیاسی در ایالت تورینگن برعهده دارد. حزب راست افراطی «آ.اف.د» (گزینه‌ای برای آلمان) در این ایالت بسیار قوی است. این حزب توانسته با شعارهای عوام‌فریبانه و با استفاده از مشکلات مردم این منطقه طرفداران دیگر احزاب را به سوی خود جلب کند و بر تعداد آرای خود بیافزاید.

یکی از شعارهای عوام‌فریبانه این حزب تبلیغات علیه حضور پناهندگان در آلمان بود. سیاست درست حزب چپ موجب شد که این حزب راست افراطی نتواند کنترل دولت را در این ایالت به دست گیرد و رشد طرفدارانش نیز تا حدی متوقف شود. یک نظرخواهی که در تابستان پیش انجام شد نشان داد که حزب «آ.اف.د» بیش از ۲ درصد از طرفدارانش را از دست داده است.

موفقیت‌های این حزب در شرایطی حاصل شد که پس از برداشتن دیوار برلین تمام احزاب آلمان غربی در هماهنگی با هم و با تمام قوا علیه این حزب دست به اقدام زدند و حتی سازمان «حفاظت از قانون اساسی»، که یکی از سازمان‌های امنیتی این کشور به حساب می‌آید، این حزب را زیر نظارت دقیق قرار داد و بخش عمدهٔ اموال حزب توسط دولت آلمان غربی مصادره شد. حزب «پ.د.اس» به سختی توانست با استفاده از یک تبصره در قانون انتخابات آلمان در اولین انتخابات پس از ادغام دو آلمان وارد پارلمان این کشور شود. باید توجه داشت که جمعیت و وسعت آلمان غربی تقریباً دو برابر جمعیت و وسعت آلمان شرقی بود و در زمان انتخابات مزبور این حزب هنوز هیچ سازمانی در بخش غربی آلمان نداشت به همین جهت و با توجه به کارزار تبلیغاتی عظیمی که علیه آن به راه افتاده بود، ورودش به پارلمان، نشان از پایگاه عظیم مردمی آن در بخش شرقی آلمان داشته و دارد.

برخلاف بسیاری از احزاب که طول عمر قول‌های انتخاباتی‌شان از همان روزهای گزینی فراتر نمی‌رود، حزب چپ نشان داد که به قول‌های انتخاباتی خود وفادار است. برخی از مهمترین قول‌های انتخاباتی که حزب چپ تاکنون به انجام رسانده از این قرارند:

- توجه ویژه به روند مهاجرت نیروهای جوان به ایالت‌های غربی آلمان از طریق ایجاد فرصت‌های شغلی جذاب. مهاجرت نیروهای کار جوان از شرق به غرب آلمان پس از ادغام دو آلمان یکی از مشکلات بزرگ برای همه ایالت‌های شرقی بوده است. این امر به دلیل ورشکسته شدن بسیاری از واحدهای صنعتی در شرق آلمان پس از ادغام و عدم ایجاد فرصت‌های شغلی جدید در آن نواحی روی داد.
- اصلاح نظام آموزشی و افزایش تعداد معلمان در مدارس. کمبود تعداد معلمان

یکی از مشکلات بزرگ در مدارس آلمان است. علت این امر عدم اختصاص بودجه آموزشی کافی توسط دولت است.

- بهبود وضعیت رسیدگی به امور پناهندگان.
- یک سال استفاده رایگان از خدمات مهد کودک. خانواده‌ها برای استفاده از خدمات مهد کودک دولتی در آلمان باید ماهیانه شهریه پرداخت کنند. میزان این شهریه توسط هر ایالت جداگانه تعیین می‌شود.

برلین

برلین که یکی از ۱۶ ایالت آلمان به شمار می‌رود، از سال ۲۰۱۶، توسط دولتی ائتلافی متشکل از سه حزب سوسیال دموکرات، سبزها و حزب چپ و با رهبری حزب سوسیال دموکرات، اداره می‌شود. این ائتلاف تا کنون تصمیمات مهمی به منظور بهبود وضع زندگی زحمتکشان و اقشار کم درآمد تصویب کرده که در ادامه به مهم‌ترین آنها اشاره می‌کنیم.

فقر کودکان

برلین از نظر کودکان فقیر در آلمان رتبه اول را دارد. یک سوم کودکان در برلین از حداقل امکانات لازم برخوردار نیستند و مجبور هستند از طریق کمک‌های دولتی زندگی کنند. به همین علت توانایی این کودکان برای شرکت در زندگی اجتماعی بسیار محدود می‌شود. به همین منظور دولت ائتلافی چپ برلین کمیسیون ویژه‌ای جهت رسیدگی به این منظور تشکیل داد. این کمیسیون تشخیص داد که برای از بین بردن فقر کودکان توجه ویژه به زمینه‌های مسکن، آموزش، کار، بهداشت و درمان ضروری است. بدین منظور قوانین چندی برای رفع مشکل فقر خانواده‌ها و کودکان تصویب شد، از جمله:

- افزایش حداقل دستمزد به ۱۲/۵ یورو در ساعت در بخش‌های دولتی. این مبلغ ۳/۵ یورو بیشتر از حداقل مزد تعیین شده برای سراسر آلمان است.
- افزایش حقوق کارکنان مهد کودک‌ها و دیگر مراکز آموزشی و نگهداری کودکان و نوجوانان

- از بین بردن بی‌خانمانی در برلین: (بی‌خانمان‌ها افرادی هستند که محل سکونت ثابتی نداشته و در اماکن عمومی زندگی می‌کنند) بی‌خانمانی یکی از مشکلات عمده شهر برلین است و طبیعتاً فرزندان این افراد از این وضع بسیار رنج می‌برند.

- خانواده‌های تک سرپرست: در یک سوم از خانواده‌های برلین یکی از والدین، پدر یا مادر، غایب هستند و فرزند خانواده بدون پدر یا مادر و در اکثر موارد عموماً بدون حضور پدر زندگی می‌کند. ۴۰ درصد این خانواده‌ها به تنهایی قادر به تامین زندگی خود نیستند و تنها با کمک‌های دولتی می‌توانند به زندگی ادامه دهند. دولت ائتلافی چپ برلین برای کمک به این خانواده‌ها بودجه ویژه‌ای اختصاص داده است.

مسکن

مسئولیت یکی از مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین امور این ایالت یعنی توسعه شهری و مسکن در دولت برلین را حزب چپ بر عهده گرفته است. شهر برلین در سال‌های اخیر با بحران مسکن برای اقشار کم درآمد روبرو بوده است. افزایش انفجاری اجاره، بسیاری از خانواده‌ها را با مشکل یافتن مسکن مناسب روبرو کرده است.

برلین یکی از پر جاذبه‌ترین شهرهای آلمان با جمعیت بالای سه میلیون نفر است. این شهر به دلیل سابقه تاریخی و همچنین ترکیب قومی ساکنان آن محبوب‌ترین شهر برای جوانان در آلمان به شمار می‌رود. سن ۲۰ درصد از ساکنان برلین زیر ۲۵ سال است. ۷۰۰ هزار نفر از ساکنین برلین تابعیت آلمانی ندارند. به دلیل جاذبه قوی شهر برلین پس از ادغام دو آلمان در سال ۱۹۹۰، سرمایه‌داران زیادی از سراسر دنیا جهت کسب سود راهی این شهر شدند. یکی از اهداف این سرمایه‌گذاران تغییر ساختار اجاره‌نشینی در این شهر بود.

به دلیل سیاست مردمی در جمهوری دموکراتیک آلمان، مسکن و سرپناه یک حق برای همه محسوب می‌شد. به همین دلیل افراد زیادی در قسمت شرقی برلین که تا پیش از سال ۱۹۹۰ به آلمان دموکراتیک تعلق داشت می‌توانستند با اجاره بهای بسیار نازلی زندگی کنند. هدف سرمایه‌داران تازه وارد به برلین تغییر این وضعیت از طریق بالا بردن اجاره بها بود. سرمایه‌گذاران با توسل به حیل‌های مختلف از جمله با نوسازی ساختمان‌ها، اجاره بها را به سرعت و به حدی بالا بردند که برای ساکنانی که اغلب با حقوق بازنشستگی یا درآمد‌های پایین‌گذران می‌کردند، غیرقابل تحمل شده بود. سیاست نئولیبرالی مسکن بر پایه افزایش اجاره بها و جایگزین کردن مستاجران کم بضاعت با مستاجران پر درآمد استوار بود. بر اساس این سیاست مستاجران کم درآمد می‌بایست از مناطق مرکزی شهر به حواشی و حتی بیرون از شهر رانده شوند

خط مشی حزب چپ در این مورد مبارزه با این سیاست نئولیبرالی افزایش بی‌رویه

اجاره و با هدف یافتن راه‌حلی جهت کمک به خانواده‌های کم‌درآمد بوده است. حزب چپ مجموعه‌ای از قوانین را جهت نیل به این هدف تدوین کرده که بر دو اصل استوارند. این دو اصل عبارتند از:

۱. احترام به حق مسکن برای تمام ساکنین شهر برلین و اینکه این حق نباید توسط قوانین بازار مخدوش شود.

۲. اجاره بها باید متناسب با درآمد خانواده‌ها باشد و نباید دستخوش قوانین بازار باشد

دولت ائتلافی چپ شهر برلین در این راستا قوانین زیر را تصویب و به اجرا درآورده است:

- جلوگیری از فروش اراضی دولتی به بخش خصوصی: یکی از سیاست‌های نتولیبرالی در سال‌های اخیر فروش اراضی دولتی به بخش خصوصی بود. دولت ائتلافی چپ برلین بر عکس معتقد است که بخش دولتی می‌تواند با استفاده از اراضی خود ساختمان‌های مورد نیاز مدارس و مهد کودک‌ها و همچنین ساختمان‌های مسکونی را افزایش داده و با بهای مناسب در دسترس نیازمندان قرار دهد.

- پذیرش حق اسکان برای همه اهالی شهر و اینکه اجاره بها را نه بازار بلکه دولت تعیین می‌کند. طبق یک قانون جدید، سقفی برای مبلغ اجاره تعیین شده و همه مالکین موظف‌اند تا از این قانون تبعیت کنند. سقف اجاره در حدی است که برای همه خانواده‌ها قابل پرداخت باشد و مستاجران حق دارند که اجاره‌های بالاتر از میزان تعیین شده را نپردازند.

- خرید دولتی بسیاری از مجتمع‌های مسکونی از صاحبان بخش خصوصی: از این طریق به تدریج تسلط بخش خصوصی بر بازار مسکن تضعیف می‌شود
- اخذ مالیات از واحدهای مسکونی خالی توسط دولت: هدف از این تدبیر جلوگیری از خالی ماندن واحدهای مسکونی است.

این قوانین یک نوآوری انقلابی در تاریخ آلمان است. به همین جهت بحث‌های داغی در رسانه‌های گروهی آلمان حول آنها درگرفته و صاحبان مجتمع‌های بزرگ علیه این قانون به دادگاه عالی آلمان شکایت کرده‌اند.

بخش آموزش و پرورش

هدف دولت ائتلافی چپ فراهم کردن امکان آموزش و پرورش برای همه کودکان و نوجوانان مستقل از توانایی مالی خانواده‌ها است. یعنی کوشش در جهت از بین بردن نابرابری طبقاتی

در نظام آموزشی. در این زمینه اقدامات زیر انجام گرفته است:

- تا به حال استفاده از امکانات مهد کودک و پیش دبستانی برای کودکان تنها با پرداخت شهریه‌های نسبتاً بالا ممکن بود. ائتلاف چپ با تصویب قانونی جدید، استفاده از امکانات مهد کودک و پیش دبستانی را برای همه کودکان بدون پرداخت حق شهریه امکان‌پذیر کرد و بدین ترتیب این امکان را برای اقشار کم درآمد جامعه نیز فراهم شده است.

- ارائه رایگان کتاب‌های درسی و ناهار برای دانش‌آموزان دبستانی.

- ارائه بلیط رایگان برای دانش‌آموزان جهت استفاده از وسایل حمل و نقل عمومی در شهر برلین.

بخش حمل و نقل شهری

دولت ائتلافی چپ شهر برلین به این نتیجه رسید که گسترش امکانات وسایل حمل و نقل عمومی اقدامی است مثبت در جهت کمک به محیط زیست و هم در راه تحقق عدالت اجتماعی. بدین منظور اقدامات زیر تصویب و اجرا شد:

- هماهنگ سازی امکانات حمل و نقل شهری با محیط زیست: این هدف از طریق کاهش دادن استفاده از اتوموبیل شخصی و از طریق گسترش وسائل حمل و نقل عمومی و همچنین ایجاد تسهیلات استفاده از دوچرخه انجام می‌گیرد. برلین از نظر رشد استفاده از دوچرخه در آلمان، بالاترین رتبه را داراست.

این‌ها تنها چند نمونه از مهم‌ترین دستاوردهای دولت ائتلافی چپ در برلین به شمار می‌رود و نشانه‌هایی است از نتایج مبارزه جهت بهبود زندگی زحمتکشان در یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری.

۱. - De Linke

۲. Bodo Ramelow

۳. PDS

۴. WASG



کوبا و سیاست جدید پولی

برگردان: محمد سعادت‌مند



نام نقاشی: تنها سوسیالیسم نجات‌بخش است

از اول ژانویه ۲۰۲۱ و در شصت و دومین سالگرد پیروزی انقلاب کوبا، دولت این کشور سیاست‌های جدید پولی را به اجرا گذاشت. سیاستی که به تجدید ساماندهی نظم پولی این کشور پرداخته و هدف از آن بهبود بهره‌وری و افزایش تولید است. سیاست جدید در شرایطی به کار گرفته می‌شود که مشکلات مردم کوبا در اثر تحریم‌های آمریکا و همه‌گیری کرونا تشدید شده است.

مردم و دولت کوبا با اتکا به نظام سوسیالیستی آن کشور سال پرتلاطم ۲۰۲۰ را با موفقیت پشت‌سر گذاشتند و جان انسان‌های بسیاری را از مرگ نجات دادند، کاری که نظام سرمایه‌سالار آمریکا در انجام آن نمره قبولی نگرفت. بارزترین نمونه آن، تلاش یکپارچه کوبا برای غلبه بر کروناست. در کوبا تنها ۱۴۵ نفر در اثر کرونا جان خود را از دست دادند که ۱/۲ درصد نرخ قربانیان کرونا در آمریکاست، علاوه بر آن، کوبا برای کمک به مردم ده‌ها کشور که با بحران همه‌گیری کرونا دست‌به‌گریبان بودند، گروه‌های پزشکی بین‌المللی خود را به این کشورها اعزام کرد.

« طرح ساماندهی اقتصادی» کوبا، که در قالب ۱۱۰ مصوبه مجلس قانون‌گذاری و در ۱۰۲۱

صفحه تدوین شده است، در ۱۰ دسامبر ۲۰۲۰ در روزنامه رسمی آن کشور منتشر شد. خطوط کلی این طرح، هفته‌ها پیش از انتشار، در اختیار مردم گذاشته شده بود. ویژگی اصلی اصلاحات پولی، **حذف نظام دو-ارزی (dual-currency)** است که سال‌ها در این کشور وجود داشت.

افزایش قابل توجه درآمد کارگران بخش دولتی و افزایش حقوق بازنشستگان در مرکز توجه این طرح بوده است. در عین حال به علت کاهش ارزش پزو، و بازتاب آن در قیمت‌های تمام شده کالا و خدمات، قیمت‌های خرده‌فروشی و عمده‌فروشی افزایش خواهد یافت.

حذف نظام دو-ارزی، تک نرخی شدن مبادله پزو با دلار و افزایش قیمت تمام شده واردات، به نفع تولید ملی و تولیدات کشاورزی خواهد بود. اما برخی کالاها و خدمات، نظیر سوخت، برق و حمل‌ونقل، به علت ناکافی بودن تولید داخلی، همچنان از خارج وارد خواهند شد و نرخ برق مصرفی مردم افزایش خواهد یافت.

پیچیدگی این طرح از آنجا ناشی می‌شود که باید بین افزایش دستمزدها و بالا رفتن قیمت‌ها چنان تعادلی برقرار گردد که موجب افزایش تورم نشود و به‌علاوه نیروی کار، با انگیزه حقوق و دستمزد بیشتر، به سمت تولید بیشتر و توسعه بیشتر تشویق شود، به ویژه که اقتصاد کوبا تحت فشار شدید تحریم‌های آمریکا متحمل خسارت‌های سنگینی شده و با مشکل کمبود قطعات و مواد اولیه روبروست.

در این طرح شرایط مناسبی برای سرمایه‌گذاران خارجی و مشارکت در صنعت گردش‌گری، بیوتکنولوژی و عمده‌فروشی، در نظر گرفته شده است، اما معادن و خدمات عمومی را شامل نمی‌شود.

مسئله «ساماندهی اقتصادی» برای اولین بار بیش از ده سال پیش در سال ۲۰۰۸ مطرح شد که رکود اقتصادی جهان موجب افت شدید قیمت بین‌المللی فلزات و افزایش شدید قیمت مواد خوراکی شد و کوبا تحت فشار مالی قرار گرفته بود.

درآمد قابل توجه کوبا از صادرات نیکل، که نیمی از درآمد خارجی کشور را تشکیل می‌داد، به شدت کاهش یافت و از هر تن ۵۲۰۰۰ دلار به ۹۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ دلار افت کرد. قیمت مواد غذایی وارداتی نیز به شدت افزایش یافت. در ژوئیه ۲۰۰۸ رائل کاسترو رئیس‌جمهور وقت

کوبا در مجلس قانونگذاری و خطاب به نمایندگان گفت «در ژوئیه ۲۰۰۷ قیمت خرید هر تن برنج وارداتی ۴۳۵ دلار بود اما حالا بعد از یک سال به ۱۱۱۰ دلار رسیده است.

حذف نظام دو-ارزی، تک نرخی شدن مبادله پزو با دلار و افزایش قیمت تمام شده واردات، به نفع تولید ملی و تولیدات کشاورزی خواهد بود.

قیمت آرد از ۲۹۷ دلار در سال ۲۰۰۷ به ۴۰۹ دلار در سال ۲۰۰۸ افزایش پیدا کرده است. در سال ۲۰۰۷ هر تن شیر خشک ۲۱۰۰ دلار بود که در سال ۲۰۰۸ تا ۵۲۰۰ دلار بالا رفته است.

از سال ۲۰۰۸ به بعد، دولت اقداماتی را که قبلاً در دهه ۱۹۹۰ و پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی در اروپای شرقی آغاز شده بود را گسترش داد. برنامه اقتصادی که در آن دوره خاص تدوین شده بود و به درستی آن را «نجات دهنده دستاوردهای انقلاب»، نظیر آموزش و بهداشت رایگان می‌نامیدند، هدفش جذب سرمایه‌گذاری خارجی و توسعه گردش‌گری بین‌المللی به عنوان یک منبع درآمد بود. این برنامه، در بیش از ۸۶ هزار گردهمایی و نشست در محل‌های کار، مورد بحث و بررسی قرار گرفت و توسط مردم پذیرفته شد.

در سال ۲۰۰۸، برای غلبه بر چالش‌های جدیدی که به وجود آمده بود، کوبا استراتژی دهه ۱۹۹۰ خود را بسیار گسترش داد. اشتغال ۶۱۰ هزار کارگر در بخش غیردولتی، تمرکززدایی در خدمات، جایگزینی واردات و توزیع زمین بین کشاورزان با هدف افزایش تولید مواد غذایی، از نتایج این رویکرد بوده‌اند.

ادامه سیاست‌های رفاهی و ارائه خدمات رایگانی که مردم کوبا ده‌ها سال از آن برخوردار بوده‌اند، مثل سیستم سهمیه‌بندی غذا، امروزه با یک چالش جدی روبروست. این وضعیت در کشوری که در محاصره به سر می‌برد و منابع مالی محدودی دارد، غیرقابل دوام است. به علاوه ادامه تخصیص یارانه به همه کوبایی‌ها، حتی آنانی که درآمد مکفی دارند، برای دولت میلیاردها پزو هزینه دارد. برآورد می‌شود که ۱۸۹ هزار بزرگسال در سن کار که در سال ۲۰۰۸ با اینکه نه کار می‌کردند، نه تحصیل می‌کردند و نه سهمی در اقتصاد داشتند، از این مزایا برخوردار بودند. در آن زمان، به دلیل نبود یک برنامه اقتصادی جایگزین عادلانه‌تر و پایدارتر، لغو سهمیه‌بندی‌ها و حذف سایر یارانه‌ها امکان‌پذیر نبود. به علت پایین بودن حقوق و دستمزد دولتی، کارگران و بازنشستگان همچنان به یارانه نیازمند بودند. بسیاری از کارگران، با هدف کسب درآمد بیشتر، مشاغل دولتی را ترک می‌کردند و به بخش‌های گردش‌گری، خوداشتغالی، رانندگی تاکسی و غیره روی می‌آوردند.

ادامه سیاست‌های رفاهی و ارائه خدمات رایگان...، مثل سیستم سهمیه‌بندی غذا، امروزه با یک چالش جدی روبروست. این وضعیت در کشوری که در محاصره به سر می‌برد و منابع مالی محدودی دارد، غیرقابل دوام است.

بدون وجود یک استراتژی جامع برای

حل مشکلات اقتصادی، یارانه‌ها و کمک‌های معیشتی به کوبایی‌ها یکبارہ نمی‌توانست کنار گذاشته شود.

بر اساس «طرح ساماندهی اقتصادی» جدید از ۲۳ دسامبر ۲۰۲۰ حداقل دستمزد ماهانه کارگران دولتی از ۴۰۰ پزو به ۲۱۰۰ پزو افزایش یافته است. محاسبات پژوهشگران نشان می‌دهد که برای تأمین نیازهای یک فرد و تأمین رژیم غذایی او با ۲۱۰۰ کالری، که سبد معیشت خوانده می‌شود، حداقل به ۱۵۲۸ پزو نیاز است. امروزه، حداقل حقوق ماهانه ۱/۳ برابر سبد معیشت است. برای اولین بار درآمد کارگران دولتی مشمول ۵ درصد مالیات خواهد بود که عمدتاً صرف هزینه‌های تأمین اجتماعی می‌شود و آنهم بیشتر به دلیل پیر شدن جمعیت است. قبلاً از کارگران بخش غیردولتی برای برخورداری از آموزش و بهداشت رایگان مالیات دریافت می‌شده است. برای ۱/۳۰۰/۰۰۰ کارگر بخش دولتی، ۳۲ سطح درآمدی در نظر گرفته شده است، که به مهارت، تجربه، تحصیلات، آموزش و مسئولیت هر کارگر بستگی دارد. برای مثال حقوق ماهانه رزیدنت پزشکی ۵۰۶۰ پزو می‌باشد و یک پرستار رسمی ماهانه ۴۴۱۰ پزو دریافت می‌کند.

۱/۶۷۰/۰۰۰ بازنشسته کوبایی، که در سال ۲۰۱۹ افزایش حقوقی بین ۲۸۰ تا ۵۰۰ پزو داشتند، از ۱۷ دسامبر ۲۰۲۰، ماهانه بین ۱۵۲۸ تا ۱۷۳۳ پزو دریافت خواهند کرد. خانواده‌هایی که شرایط ویژه‌ای دارند، مثل معلولین، عین همین مبالغ را دریافت می‌کنند، به اضافه اینکه مشمول دریافت برخی یارانه‌ها نیز باقی خواهند ماند. قیمت مواد غذایی برای کسانی که دارای رژیم غذایی ویژه هستند، تغییر نمی‌کند.

در نظام سوسیالیستی کوبا درآمد بیش از حقوق دریافتی ماهانه است. نیازهای اساسی مردم، مثل آموزش و بهداشت، رایگان و همگانی است. اکثریت کوبایی‌ها دارای خانه هستند و با مشکل تخلیه محل سکونت خود روبرو نیستند، زیرا مالکیت خصوصی بر مستغلات، در همان دو سال اول بعد از انقلاب، لغو گردید.

تشدید تحریم‌های آمریکا از سوی ترامپ، مثل قطع پروازها به کوبا، جلوگیری از تحویل نفت و تروئلا به آن کشور و حتی ممانعت از فروش ونتیلاتور برای درمان بیماران کرونایی، اقتصاد کوبا را تحت فشار شدید قرار داد. به علاوه در یک اقدام محدودکننده دیگر، در ۲۳ نوامبر، آمریکا صدور حواله‌های بانکی از سوی کوبایی‌های مقیم آمریکا به کشورشان را ممنوع کرد. در یک ساله قبل از آن، تقریباً ۱/۵ میلیارد دلار توسط کوبایی‌های مقیم آمریکا برای خانواده‌هایشان ارسال شده بود. خسارت وارده به کوبا در اثر تحریم‌ها تنها در سال

گذشته ۵/۵ میلیارد دلار بوده است.

همه‌گیری کرونا، تاثیر مخرب تحریم‌ها بر صنعت گردش‌گری و تجارت خارجی را دوچندان کرد. ۴/۲ میلیون گردشگر خارجی در سال ۲۰۱۹ از کوبا دیدن کردند. بستن مرزها برای حفظ سلامتی مردم، تعداد گردشگران را در ماه آوریل ۲۰۲۰ به صفر کاهش داد. با قطع گردش‌گری، بسیاری از کوبایی‌ها که زندگی‌شان به این صنعت وابسته است، در هتل‌ها، رستوران‌ها، رانندگان تاکسی و سایر وسایل رفت و آمد، صنایع دستی، اجاره اتاق، موزه‌ها و مکان‌های تفریحی، همگی منبع درآمد خود را به کلی از دست دادند. پس از همه‌گیری کرونا و در اولین ماه قرنطینه سراسری، همه کارگران حقوق کامل ماهانه خود را دریافت کردند و در ۶ ماه بعدی نیز حقوق کامل به ۶۰ درصد کارگران پرداخت شد، اما مشکلات اقتصادی ناشی از همه‌گیری کرونا همچنان پابرجاست.

الخاندرو فرناندز، معاون نخست‌وزیر و رئیس اقتصاد و برنامه‌ریزی کوبا در ۱۷ دسامبر اعلام کرد که تعطیلی گردش‌گری در سال ۲۰۲۰ و کاهش تجارت خارجی به اضافه هزینه‌های مقابله با کرونا موجب شد که تولید ناخالص داخلی ۱۱ درصد کوچک‌تر شود.

جنگ اقتصادی آمریکا علیه کوبا، تصویب و اجرای برنامه جدید را سرعت بخشید. کوبا در سال ۱۹۹۴ [در پی فروپاشی اتحاد شوروی و انحلال «شورای همیاری اقتصادی»] نظام پولی دوازده‌ری را به کار گرفت، بدین معنی که علاوه بر «پزوی ملی کوبا» (CUP)، یک ارز احتیاطی دیگر به جریان انداخت که «پزوی مبادله‌ای کوبا» (CUC) نام گرفت. استراتژی جدید اقتصادی، این کشور را به سمت جذب سرمایه‌گذاری خارجی، توسعه گردش‌گری، افزایش حواله‌های ارزی از خارج، انحلال بسیاری از مزارع بزرگ دولتی و تبدیل آنها به تعاونی‌ها و آزادسازی قیمت‌ها در بازار محصولات کشاورزی سوق داد. پس از یک افت ۳۴/۵ درصدی



تولید ناخالص داخلی در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، اقتصاد کشور از سال ۱۹۹۶ رو به احیا گذاشت. این روند که در سال‌های بعد شتاب بیشتری نیز یافت تا زمان رکود جهانی سال ۲۰۰۸ ادامه داشت. در آن دوران سخت، استراتژی جدید اقتصادی کلید حل مشکلات اقتصادی کوبا به شمار می‌رفت که موفق شد منابع درآمدی دائمی از

گردش‌گری، بیوتکنولوژی و فروش خدمات در خارج از کشور ایجاد کرد.

نرخ دولتی مبادله ارز، در تجارت خارجی و سرمایه‌گذاری خارجی یک «پزوی ملی» = یک «پزوی مبادله‌ای» = یک دلار آمریکا بود. اما در سایر موارد، نرخ برابری «پزوی مبادله‌ای» با «پزوی ملی»، ۱ به ۲۴ بود، به بیان دیگر یک «پزوی مبادله‌ای»

در نظام سوسیالیستی کوبا درآمد بیش از حقوق دریافتی ماهانه است. نیازهای اساسی مردم، مثل آموزش و بهداشت، رایگان و همگانی است. اکثریت کوبایی‌ها دارای خانه هستند و با مشکل تخلیه محل سکونت خود روبرو نیستند، زیرا مالکیت خصوصی بر مستغلات، در همان دو سال اول بعد از انقلاب، لغو گردید.

برابر با ۲۴ «پزوی ملی» بود. مبادلات و تراکنش‌های مردم کوبا با «پزوی ملی» انجام می‌شد و گردشگران از «پزوی مبادله‌ای» استفاده می‌کردند که نرخ برابری آن با دلار ۱ به ۱ بود. کوبایی‌ها می‌توانستند «پزوی ملی» خود را به «پزوی مبادله‌ای» تبدیل کنند و با آن از فروشگاه‌هایی که کالاهای وارداتی داشتند خرید کنند.

در تراکنش‌های صادراتی و وارداتی نرخ دولتی مبادله ارز متفاوت بود. برای واردات کالا «پزوی مبادله‌ای» برابر با یک دلار آمریکا در نظر گرفته می‌شد، اما مردم باید ۲۴ «پزوی ملی» می‌پرداختند تا یک دلار آمریکا را به دست آورند. به این سیستم دوازده‌ساله که سال‌ها موجب سردرگمی مالی و اقتصادی شده بود بایستی پایان داده می‌شد.

اکنون دیگر تمام تراکنش‌های پولی از صادرات و واردات گرفته تا پرداخت حقوق کارگران و بازنشستگان، تا مبادله کالا و خدمات و قرارداد با سرمایه‌گذاران خارجی، همگی، با «پزوی ملی» انجام خواهد شد. مردم ۱۸۰ روز مهلت خواهند داشت تا «پزوی مبادله‌ای» خود را که پس از این دوره از گردش خارج می‌شود به «پزوی ملی» تبدیل کنند.

اصلاح نظم پولی، فقط استفاده از یک پول رایج، به معنی کاهش ارزش پول در صادرات و واردات دولتی خواهد بود که به نوبه خود باعث افزایش قیمت‌ها خواهد شد. در حال حاضر ۷۰ تا ۸۰ درصد مواد غذایی و بخش عمده سوخت و انرژی از خارج وارد می‌شود.

مارینو موریلو خورخه، عضو هیئت‌سیاسی حزب کمونیست کوبا و رئیس کمیسیون اجرایی و تدوین رهنمودها، در میزگرد تلویزیونی ۲۸ دسامبر، دلایل اتخاذ سیاست افزایش قیمت‌ها به منظور حمایت از تولیدات کشاورزی را تشریح کرد. او هزینه واردات هر تن ذرت را با جزئیات توضیح داد. در حال حاضر قیمت بین‌المللی هر تن ذرت ۲۱۹ دلار است. با توجه به نرخ دولتی مبادله ارز، که قبلاً وجود داشت، هر تن ذرت ۲۱۹ «پزوی ملی» بود. البته در تجارت خارجی از

«پزوی مبادله‌ای» به عنوان یک ارز واسطه استفاده می‌شد. حال که «پزوی مبادله‌ای» حذف شده است و هر دلار آمریکا معادل ۲۴ پزو می‌باشد، دولت در واقع برای واردات هر تن ذرت باید ۵۲۵۶ پزو پرداخت کند.

او ادامه داد، دولت امروزه برای یک تن ذرت ۱۴۰۰۰ پزو به کشاورز پرداخت می‌کند، چرا؟ به دلیل انواع مشکلات، مشکلات فنی و کمبود عرضه به دلیل پایین بودن نرخ بهره‌وری. بدین ترتیب از تولیدات کشاورزی حمایت خواهد شد.

کوبایی‌ها از طریق میزگردها و روزنامه‌های مجازی در جریان تمام امور قرار می‌گیرند و به مطالعه و بررسی آنها می‌پردازند، و طبق فرهنگ مرسوم مردم کوبا، نظرات و پیشنهادهای خود را در هر مورد مشخص ارائه می‌دهند. این اتفاق در رابطه با نرخ جدید برق مصرفی مسکونی رخ داد و مسئله مورد بحث و گفتگوی فراوان قرار گرفت.

از آنجایی که بخش عمده سوخت کوبا از خارج وارد می‌شود، نرخ برق مصرفی افزایش قابل توجهی خواهد داشت. بسیاری از مردم احساس می‌کردند که نرخ‌های جدید بسیار بالاست و در نتیجه اختلاف نظرهای فراوانی در این زمینه به وجود آمد.

موریلو دو ساعت در تلویزیون برای مردم صحبت کرد و برای مخاطبان توضیح داد که چرا قیمت سوخت و گاز مایع وارداتی برای مصارف خانگی این اندازه بالاست. او با این حال در همان برنامه نرخ پایین تری برای برق مصرفی اعلام کرد. دولت تصمیم گرفته بود که نرخ رشد قیمت‌ها را کاهش دهد. میگوئل دیازکانل، رئیس‌جمهور کوبا، در این زمینه اظهار داشت: «ما با علاقه و احترام نگرانی‌های مردم را دنبال می‌کنیم و آنچه را که باید تجدیدنظر شود، تجدید نظر می‌کنیم و آنچه را که باید اصلاح شود اصلاح خواهیم کرد.»

در نتیجه کاهش نرخ برق مصرفی و گاز مایع، دولت باید بار یک کسری ۵/۵ میلیارد پزوئی را برای تخصیص این یارانه به دوش بکشد. چنانچه میزان مصرف برق بیش از پیش‌بینی‌های برنامه باشد، این کسری نیز طبعاً افزایش خواهد یافت.

موریلو اضافه کرد «کوبا ظرفیت و امکانات فنی برای ذخیره انرژی در اختیار ندارد. بنابراین در صورتی که صرفه‌جویی مورد نظر در مصرف انرژی محقق نشود و سوخت کافی در اختیار نباشد، قطعی برق و خاموشی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. در ساعات اوج مصرف مجبوریم از دیزل ژنراتورها استفاده کنیم که خود هزینه بیشتری در بر دارند. به همین دلیل است که باید، هم‌زمان با افزایش قیمت، انگیزه‌ای برای صرفه‌جویی نیز ایجاد کنیم.»

مدت کوتاهی پس از پیروزی انقلاب، دولت ترتیباتی اتخاذ کرد که برآورده شدن نیازهای

اساسی تمام کوبایی‌ها تضمین شود. سیستم سهمیه‌بندی معروف که تا امروز هم وجود دارد از آن جمله است. هر خانواده دفترچه‌ای در اختیار دارد که نام و سن همه اعضای خانواده در آن ثبت شده است. دولت با تخصیص یارانه‌های سنگین، مواد غذایی و اقلام معیشتی از قبیل برنج، حبوبات، گوشت مرغ، شیر برای کودکان، صابون و غیره را هر ماه با قیمت‌های فوق‌العاده پایین در اختیار همه خانواده‌ها، فارغ از میزان درآمد آنها می‌گذارد.

تاکنون تخصیص یارانه برای پوشش کل جمعیت مختص کالا و خدمات بود و «یارانه کالائی» نام داشت، اما در طرح جدید یارانه به کسانی تعلق می‌گیرد که نیازمند باشند و آنها را «جمعیت یارانه‌بگیر» می‌نامند. تخصیص برخی از یارانه‌ها از قبیل قیمت‌های تضمینی خرید محصولات کشاورزی، داروهای بیماران خاص، یارانه مادران تنها و یارانه خانواده‌های دارای نیاز ویژه ادامه خواهد یافت. دفترچه‌های سهمیه خانوار همچنان وجود خواهند داشت و احتمالاً در آینده برای کسانی استفاده خواهند شد که نیازهای ویژه دارند.

۴۶ درصد داروهایی که در داروخانه‌ها به فروش می‌رسند (۱۶۲ قلم از ۳۵۰ قلم دارو) همچنان تحت پوشش یارانه باقی خواهند ماند و با قیمت‌های بسیار نازل عرضه خواهند شد. دولت تأکید دارد که حذف یارانه‌ها به تدریج انجام شود. رئیس‌جمهور کوبا می‌گوید دولت قصد ندارد سیاست شوک درمانی در پیش بگیرد.

یکی از نگرانی‌های اصلی، افزایش سوداگران قیمت‌ها و سوءاستفاده‌ای است که از سوی فروشندگان غیردولتی رخ می‌دهد، به ویژه در رابطه با محصولات کشاورزی که توسط فروشندگان دوره‌گرد عرضه می‌شود. شرکت‌ها و فروشگاه‌های دولتی ۹۲ درصد کل خرده‌فروشی



کالا و خدمات را به عهده دارند. قیمت‌های دولتی قرار است ۱/۵ برابر افزایش یابد. حداقل دستمزد کارگران ۴/۹ برابر افزایش خواهد یافت. در بخش غیردولتی و در کسب‌وکارهای خوداشتغالی که ۸ درصد کل خرده‌فروشی را تشکیل می‌دهد، قیمت‌ها سه برابر خواهند شد. در همین بخش است که بیشترین سوءاستفاده‌ها اتفاق می‌افتد.

از مردم خواسته شده که افزایش نامتعارف قیمت‌ها را به مقامات محلی گزارش کنند، در نتیجه، متخلفان جریمه خواهند شد. این مسئله، پدیده جدیدی نیست و علت آن کمبود عرضه مواد غذایی و سایر کالاهاست. امسال، به دلیل کمبودهای ناشی از تحریم‌های اعمال شده توسط ترامپ و همه‌گیری کرونا، شاهد صف‌های طولانی خواهیم بود. راه حل این مسئله، افزایش تولید است.

موریلو می‌گوید «مسئله اصلی ما برقراری نظم و انضباط است. کمبود عرضه، پدیده‌ای است که علت بی‌انضباطی در قیمت‌هاست. برای اطمینان از پیشرفت امور طبق برنامه، با بی‌انضباطی و افزایش قیمت‌ها که ناشی از احتکار است و همچنین با سوداگران و سوءاستفاده‌کنندگان قاطعانه مقابله خواهد شد».

موریلو در میزگرد تلویزیونی، و در نشست مربوط به درآمد و قیمت‌ها، تأکید کرد مشکل اساسی این است که برای توزیع ثروت، ابتدا باید ثروت را تولید کرد. برای اصلاح این چرخه، ما سال‌های زیادی به مطالعه و بررسی پرداختیم تا برای افزایش حقوق و دستمزد، و به خصوص حقوق و دستمزد ناکافی کارگران بخش دولتی، راه حلی بیابیم. ولی واقعیت این است که هنوز ثروت کافی برای توزیع در اختیار نداریم. سیاست‌های جدید اقتصادی و پولی در اجرا با چالش‌هایی روبرو خواهند بود.

اجرای سیاست‌های جدید همواره تحت نظارت و کنترل خواهد بود و نتایج آن مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و در صورت لزوم اصلاحات لازم انجام خواهند شد.

منبع

Liberation News: <https://www.liberationnews.org/cuba-welcomes-2021-in-victory-introduces-new-monetary-policy/>

برای اصلاح این چرخه، ما سال‌های زیادی به مطالعه و بررسی پرداختیم تا برای افزایش حقوق و دستمزد، و به خصوص حقوق و دستمزد ناکافی کارگران بخش دولتی، راه حلی بیابیم. ولی واقعیت این است که هنوز ثروت کافی برای توزیع در اختیار نداریم. سیاست‌های جدید اقتصادی و پولی در اجرا با چالش‌هایی روبرو خواهند بود.

کودتا در میانمار: تله‌ای انفجاری بر سر یک جاده – یک کمر بند

در این مقاله از متن چند سخنرانی
«کی جی نوح»، متخصص امور خاور دور،
استفاده شده است.
تهیه و تنظیم: فرشید واحدیان



نقشه مناطق اصلی درگیری‌ها در میانمار

در روز اول فوریه امسال کودتایی توسط ارتش در میانمار (برمه سابق) رخ داد و رهبری ارتش (تاامادا) کنترل کشور را به دست گرفت و رهبران دولت غیرنظامی و رهبر حزب حاکم «اتحادیه ملی دموکراسی»^۲ (از این به بعد «اتحادیه») خانم آنگ سان سوچی^۳ را بازداشت نمود. ارتش انگیزه خود برای کودتا را تقلب بی سابقه در آرای انتخابات ماه نوامبر اعلام نمود. بعد از کودتا موج تظاهرات مخالفان کشور را فرا گرفت، تظاهراتی که روز به روز عمق بیشتری یافته است. با گسترش تظاهرات عکس العمل ارتش با تظاهرکنندگان روز به روز خشن تر شد و تعداد زیادی از تظاهرکنندگان کشته شدند. روزهای سوم، چهاردهم و ۲۴ مارس از لحاظ تعداد کشته شدگان بدترین روزها بودند. اخبار این تظاهرات به تفصیل در مطبوعات غربی انعکاس یافته است. ایالات متحده و کشورهای اروپایی کودتا را محکوم کرده‌اند. آمریکا کمک ۴۲ میلیون دلاری خود به میانمار را قطع نمود. قابل توجه است که ایالات متحده در اعلامیه‌های خود کشور میانمار را با همان نام سابق دوران استعمار، «برمه» می‌خواند. اتفاقات با



سرعت بی‌سابقه و مرگباری در حال گسترش است. از همان ابتدا پیش‌بینی ناظران این بود که اعتراضات اشکال خونینی به خود خواهد گرفت، به خصوص که دخالت عناصر بیگانه در این تظاهرات دیده می‌شود. همان طور که در عکس یکی از پلاکاردها مشاهده می‌شود، عکس آنگ

سان سوچی در زمینه آفتاب تابان و شعار «خواهش می‌کنیم که رهبر، امید، و آینده ما را نجات دهید» دیده می‌شود. در دوره‌ای که امپراتوری ژاپن میانمار را مستعمره خود کرده بود، حداقل ۲۵۰ هزار نفر از مردم این کشور را قتل عام کرد. از این نظر دیدن چنین پوستری در میان جنبشی واقعاً «مستقل» بسیار عجیب است. نشانه آفتاب تابان همچنین نشانه اونیفرم نظامیان قوم کارن^۴ (یا کاین) که سال‌ها دوش به دوش بیگانگان بر علیه استقلال برمه جنگیدند، نیز می‌باشد. این نظامیان در نواحی تحت کنترل خود از تظاهرات مردم کاملاً حمایت می‌کنند. تحلیل درست آنچه که اکنون در میانمار می‌گذرد بدون بررسی زمینه تاریخی و تحلیل نیروهای مادی و فرهنگی درگیر در جامعه این کشور غیرممکن است.

مختصری از تاریخچه اجتماعی سیاسی کشور

میانمار کشوری با ۵۵ میلیون جمعیت، در جنوب غربی چین و شرق هندوستان واقع شده است. این کشور از بیش از ۱۳۵ قوم و نژاد مختلف تشکیل شده است. جمعیت قوم بومی برمه ۶۸ درصد، شان‌ها ۹ درصد، کارن‌ها ۴ درصد و بسیاری از قومیت‌های دیگر که سهم کم‌تری از کل جمعیت دارند. ۵ درصد از شهرنشینان به زبان انگلیسی صحبت می‌کنند. نکته جالب توجه در تظاهرات اخیر وجود پلاکاردهای اعتراضی به زبان‌های محلی است. در تظاهرات ضد حکومتی در گذشته، اغلب شعارها به زبان انگلیسی مرسوم بود.

انگلیسی‌ها دو جنگ عمده با برمه‌ای‌ها داشتند و با قساوت عظیمی که نشان دادند بالاخره توانستند برمه را به مستعمره خود تبدیل نمایند (۱۸۲۴). به دلیل مقاومت عظیم مردم در مقابل نیروهای اشغالگر، برخلاف دیگر مستعمرات بریتانیا، برمه در دوران استعمار مستقیماً توسط دیکتاتوری بوروکرات نظامی انگلیس اداره می‌شد. انگلیسی‌ها، نظامی سلسله مراتبی بر مبنای نژادهای مختلف در برمه به وجود آوردند. در این سلسله مراتب هرمی اروپائیان و انگلیسی‌ها در رأس، هندی‌های مهاجر و اقلیت‌های مسیحی شده در میانه و در

پایه هرم همه برمه‌ای‌های بودایی قرار داشتند. ساکنان زمین‌های مرتفع در شمال و شرق کشور، به مذاهب کاتولیک و پروتستان متودیست گرویده و دارای خودمختاری نسبی بودند. اما بخش عظیم ثروت، از غارت دشت‌ها و ساکنین برمه‌ای آنها به دست می‌آمد. و هر زمان که آنها سر به طغیان برمی‌داشتند، انگلیسی‌ها از نژادهای ساکن مناطق مرتفع به خصوص کارن‌ها، برای گوشمالی ساکنین دشت‌ها استفاده می‌کردند. در دوران استعمار همچنین شاهد مهاجرت انبوهی از هندی‌ها به مناطق مختلف برمه هستیم.

بنیانگذار و معمار برمه نوین آنگ سان^۵ (پدر آنگ سان سوچی) بود. او همچنین یکی از مؤسسان حزب کمونیست برمه بود و تا پایان حیاتش مقام دبیر کلی آن حزب را به عهده داشت. او برای تقاضای کمک از کمونیست‌های چینی، در مبارزه برای استقلال برمه به جزیره شامین سفر کرد. اما در آن زمان شامین در تصرف ژاپنی‌ها بود. ژاپنی‌ها توانستند او را متقاعد نمایند که بر علیه انگلیسی‌ها با آنها متحد شود. آنگ سان ارتش برمه آزاد (که بعداً تبدیل به ارتش ملی برمه تاتمادا شد) را تأسیس کرد و با انگلیسی‌ها جنگید. در سال ۱۹۴۲، ژاپن به شرط اعلام جنگ علیه متفقین، با اعلام استقلال برمه موافقت کرد. اما این استقلال مجازی و تنها تلاشی برای مستعمره‌سازی برمه توسط ژاپن بود. یکی از فرماندهان ارتش آنگ سان گفته جالبی دارد: «انگلیسی‌ها خون ما را مکیدند، ژاپنی‌ها استخوان‌های ما را خرد کردند». در نتیجه ارتش برمه آزاد به رهبری آنگ سان، «اتحاد ضد فاشیستی رهایی خلق» را تشکیل داد و درگیر مبارزه با امپریالیسم ژاپن شده و هم‌زمان برای استقلال برمه مذاکره با انگلیسی‌ها را آغاز کرد.



بعد از جنگ جهانی دوم و تسلیم ژاپن، انگلیسی‌ها به دنبال باز پس‌گیری مستعمرات سابق خود بودند و تمایلی به دادن استقلال به برمه نداشتند. اما انگلستان بعد از جنگ به شدت ضعیف شده و تمام کوشش خود را در حفظ مالزی (مالایای آن زمان) و سرکوب طغیان مردم آن کشور متمرکز کرده بود و از این رو توان حفظ برمه را نداشت. چرچیل و جناح محافظه‌کار دولت انگلستان کاملاً مخالف اعطای استقلال به برمه

بودند، اما کلمنت آتلی^۶ نخست وزیر وقت (از حزب کارگر) استقلال برمه را پذیرا شد. آنگ سان سیاستمداری ضد امپریالیست و کمونیستی راسخ بود. او با اقلیت‌های قومی کشور وارد مذاکره شد و نتیجه این مذاکرات توافقی برای ایجاد کنفدراسیونی از اقلیت‌های مختلف با امکان جدایی هر یک از اعضا بعد از ده سال بود. این توافق به عنوان نقشه راه به انگلستان تسلیم شد. چرچیل و محافظه‌کاران انگلیسی به آنگ سان مظنون بوده و او را به عنوان کمونیستی معتقد که در صدد اشاعه کمونیسم است می‌شناختند. اما دیگر کار از کار گذشت و برمه به استقلال رسید. مجلس مؤسسان در ۱۹۴۷، برگزار شد. اما بلافاصله شورش در استان کاین توسط کارن‌های مسیحی که سال‌ها دوش به دوش نیروهای انگلیسی بر ضد استقلال برمه جنگیده بودند، آغاز گردید. پس از آن نیز آنگ سان و گروهی از متحدین سیاسی او در یک حمله تروریستی از طرف گروهی به رهبری نخست‌وزیر سابق برمه در دوران استعمار به قتل رسیدند. نوع اسلحه‌ای که آنگ سان و همراهانش را با آن به قتل رساندند، از نوع سلاح‌هایی بود که به طور قاچاق در اختیار کارن‌ها قرار گرفته بود. همه مدارک بر شرکت نیروهای انگلیسی در دامن زدن به شورش کارن‌ها و ترور آنگ سان دلالت دارد.

در نتیجه پیمان‌های «حق تعیین سرنوشت خلق‌ها، خودمختاری و برابری» مورد توافق در مذاکرات، همگی نقش بر آب شدند. از آن زمان تا به امروز برمه شاهد طولانی‌ترین جنگ‌های داخلی بوده است. کشور برمه در حقیقت از استان‌هایی تشکیل یافته که دائماً با هم در حال جنگ هستند. با توجه به این وقایع است که میتوان چرچیل را مسئول تمام مصیبت‌هایی دانست که تا امروز گریبان مردم برمه یا میانمار را گرفته است. یکی از راهبردهای شناخته شده امپریالیسم انگلستان، بعد از فروپاشی حاکمیت استعماری آن، ایجاد کشورهای با مرزهای غیرواقعی و اختلاطی از نژادها و ملیت‌های مختلف است که برای سالیان دراز با یکدیگر در منازعه باشند.

به دنبال شورش جدایی طلبان کارن (۱۹۴۸-۱۹۴۹)، مون‌ها سر به شورش برداشتند. بعد نوبت طغیان مسلمانان روهینگایی شد. دوباره میان کارنی‌ها مناقشه‌ای به دلیل اختلاف میان کاتولیک‌ها و متودیست‌های پروتستان در گرفت، و شورش کاچین‌ها، به بهانه اعلام مذهب بودایی به عنوان مذهب رسمی کشور بود. در سال‌های ۱۹۶۰ شان‌ها و چین‌ها طغیان کردند. به خصوص شان‌ها از سازمان سیا کمک دریافت کرده بودند و روابط

چرچیل و محافظه‌کاران انگلیسی به آنگ سان مظنون بوده و او را به عنوان کمونیستی معتقد که در صدد اشاعه کمونیسم است می‌شناختند.

یکی از راهبردهای شناخته شده امپریالیسم انگلستان، بعد از فروپاشی حاکمیت استعماری آن، ایجاد کشورهای با مرزهای غیرواقعی و اختلاطی از نژادها و ملیت‌های مختلف است که برای سالیان دراز با یکدیگر در منازعه باشند.

نزدیکی هم با حزب ناسیونال فاشیست چینی کومین تانگ داشتند. شباهت‌هایی میان این گروه‌های مسلح اقلیت نژادی با رزمندگان نهضت‌های آزادی‌بخشی چون فارک (در کلمبیا)، نکسالیته‌ها (در هند)، مورو (در فیلیپین)، کردها (در ترکیه، ایران و

عراق) و غیره وجود دارد. شیوه همه آنها جنگ‌های نامتقارن با استفاده از تاکتیک‌های عملی مائوئیستی اما بدون هیچگونه ایدئولوژی مترقی است.

با نقش برآب شدن تلاش‌ها برای ایجاد وحدت ملی، ارتش آزادیبخش برمه که به خاطر مبارزه‌اش در راه استقلال برمه در میان مردم از اعتبار بالایی برخوردار بود، با هدف حفظ وحدت کشور، روز به روز نقش پررنگ‌تری در راهبرد سیاست کشور به عهده گرفت. در فاصله سال‌های ۱۹۵۰ تا ۲۰۱۱، عملاً جز در برهه‌هایی اندک، نظامیان بر میانمار حکم رانده‌اند. در طول تمام این دهه‌ها، میانمار نیز مانند کره دموکراتیک، مشمول بیشترین تحریم‌ها از سوی غرب بوده است.

آنگ سان سوچی، جوان‌ترین دختر آنگ سان، بعد از اعتراضات مردم در سال ۱۹۸۸، اتحادیه را تأسیس کرد و از آن تاریخ به بعد روز به روز نقش او در سیاست کشور پررنگ‌تر شد. این اتحادیه، که از حمایت جمعی از کهنه سربازان ارتش آزادی‌بخش نیز برخوردار بود، توانست در انتخابات سال ۱۹۹۰، اکثریت آرا را به دست آورد. اما نتایج انتخابات توسط دولت نظامی باطل اعلام گردید. دولت نظامی، آنگ سان سوچی را به حبس خانگی محکوم نمود که این محکومیت تا سال ۲۰۱۰ ادامه یافت. ادامه مبارزات مردم منجر به تدوین قانون اساسی جدیدی در سال ۲۰۰۸ شد که از طریق یک همه‌پرسی به تصویب رسید. نتیجه انتخابات پرتنش بعد از تصویب این قانون، توافقی لرزان و موقتی برای تقسیم قدرت میان احزاب غیرنظامی به رهبری «اتحادیه» و نظامیان بود. مطابق این توافق، نظامیان حق انتصاب ۲۵ درصد کرسی‌های مجلس قانون‌گذاری و کنترل بر وزارتخانه‌های دفاع، کشور و مرزها را برای خود حفظ نمودند.

در این سال‌ها فشار غرب در حمایت از اتحادیه به رهبری آنگ سان سوچی شدت گرفت. اهدای جایزه «آزادی بیان ساخاروف» از طرف جامعه اروپا و جایزه صلح نوبل به او، از جمله اقدامات تبلیغی غرب برای اعمال فشار بر نظامیان میانمار بود. از سال ۲۰۱۵، آنگ

سان سوچی و اتحادیه، با برعهده گرفتن مسئولیت‌های مختلف، در رهبری حکومت به‌طور کامل سهیم شدند.

تصویری که در غرب از اتحادیه و خانم آنگ سان سوچی، به عنوان نمایندگان مردم سالاری در میانمار، ارائه می‌شود چندان با

تصویری که در غرب از اتحادیه و خانم آنگ سان سوچی، به عنوان نمایندگان مردم سالاری در میانمار، ارائه می‌شود چندان با واقعیت تطابق ندارد. نمونه آن برخورد شدید دولت غیر نظامی با جنبش‌های اقلیت‌های نژادی است.

واقعیت تطابق ندارد. نمونه آن برخورد شدید دولت غیر نظامی با جنبش‌های اقلیت‌های نژادی است. اتحادیه تمام جنبش‌های نژادی را گروه‌هایی تروریستی اعلام کرد، مذاکرات صلح را متوقف و آنها را از هرگونه مشارکت در امور سیاسی محروم نمود. کشتار و اقدام به کوچ اجباری ۴۵۰ هزار مسلمان روهینگیایی، تنها بخشی از این برخورد است که در غرب بیشتر انعکاس یافته است. اما در تزییقات برای دیگر اقلیت‌های نژادی از جمله مورد کشتار ۲۰۰ هزار اقلیت را کاین چندان خبری منعکس نشده است.

با شرکت غیر نظامیان در دولت، اقتصاد میانمار بیشتر به طرف سرمایه‌داری استخراج‌گر سوق داده شد. البته بخش بزرگی از صنعت همچنان در کنترل ارتش باقی ماند. نقش ارتش در اقتصاد میانمار مشابه نقش نظامیان مصر است. اما با روی کار آمدن آن سانگ سوچی، سرمایه‌گذاری خارجی در میانمار افزایش یافت و بخشی از سردمداران سرمایه‌داری داخلی نیز در شراکت با خارجی‌ها از لحاظ اقتصادی قدرت گرفتند. اقتصاد کشور عمدتاً وابسته به استخراج انواع سنگ‌های قیمتی و فلزات خاکی نادر شد، که بخش مهمی از اقتصاد این کشور را تشکیل می‌دهد. اقتصاد پنهان هم در بسیاری از ایالات مرزی در کار تولید اسلحه و مواد مخدر است.

در توافق آتش بسی که در سال ۲۰۱۰، میان ده گروه متخاصم به امضا رسید، طرفین اعلام کردند که در مذاکرات صلح با دولت شرکت نمی‌کنند، ولی مبارزه با آن را از طریق نافرمانی مدنی ادامه خواهند داد. اما این توافق آتش بس دیری نپایید و دوباره آتش جنگ‌های داخلی شعله‌ور شد.

در دوره کوتاه حکومت غیر نظامی، دولتی غیر رسمی و در «سایه» با سلسله مراتبی حساب شده، با کمک ایالات متحده در میانمار به وجود آمد. این دولت غیر رسمی که با کمک‌های مادی ایالات متحده به سازمان‌های غیردولتی فعال در زمینه «حقوق بشر» سازمان یافته است، نقش عظیمی را در مخالفت با کودتا بازی می‌کند. دولت نظامی وقتی مشاهده کرد که غرب، آنگ

سان سوچی را به عنوان «فرشته نجات دموکراسی» معرفی می‌کند، با شریک کردن او و حزبش در حکومت، به دنبال جلب رضایت غرب بود. اما هدف آنها در برگزاری انتخابات در ماه نوامبر، بازیابی موقعیت پیشین خود در کشور و محدود کردن قدرت اتحادیه بود.



ویرانی مناطق مسلمانان روهینگیا

در عین حال دولت نظامی مدعی است که در روز انتخابات، تقلبی عمده صورت گرفته است، ادعایی که با قاطعیت توسط رسانه‌های غربی تکذیب می‌شود. اما مسئله پیچیده‌تر است، شاید در روز رأی‌گیری تقلبی اساسی صورت نگرفته باشد، اما در هفته‌های منتهی به آن روز، اقدامات دامنه‌داری برای جلوگیری از شرکت یک‌ونیم تا سه میلیون نفر انجام شد. این افراد که عمدتاً از اقلیت‌های نژادی بودند، به بهانه عدم وجود امنیت در مناطق سکونت‌شان توسط دولت غیرنظامی از رأی دادن محروم شدند، اما علی‌رغم حضور میلیشاهای مسلح، در همه جا امکان رأی دادن وجود داشت. عدم امنیت تنها بهانه اتحادیه بود برای خلاصی از رأی منفی مناطقی که طرفدارش نبودند. نظامیان، قبل از انتخابات طی ۲۳ نامه رسمی شکایت خود را از تقلب در انتخابات اعلام و از دولت غیرنظامی تقاضای رسیدگی کرده بودند، اما اتحادیه توجهی به این شکایات نکرد. توهین ناشی از این بی‌توجهی، به نظامیان گران آمد. اتحادیه این برخورد را به تصور حمایت کامل توده‌های مردم انجام داد، در حالی که حمایت از آنها به خصوص در میان اقلیت‌های نژادی بسیار شکننده بود. از طرفی آنگ سان سوچی نیز به دلیل همکاری با نظامیان در قتل عام مسلمانان روهینگیا و دیگر اقلیت‌ها، حمایت غرب را به میزان زیادی از دست داده بود. دختر آنگ سان، همچنین فکر می‌کرد که دائماً می‌تواند نیروی نظامی را متحد و رام خود نگاه داشته و خود به طور کامل قدرت را قبضه نماید.

نقش چین و استراتژی ایالات متحده

تحلیل اوضاع کنونی میانمار بدون نظری اجمالی به چین همسایه بزرگ این کشور و نقش ایالات متحده در منطقه امکان پذیر نیست. بعد از پایان جنگ جهانی دوم و حتی قبل از آن، طبقه حاکم در ایالات متحده نقشه اعمال سلطه کامل بر جهان و ایجاد جهانی تک قطبی را در سر داشت. این نقشه بعد از فروپاشی اتحاد شوروی اعتبار بیشتری کسب کرد. سند «راهنمای

همه مدارک بر شرکت نیروهای انگلیسی در دامن زدن به شورش کارن‌ها و ترور انگ‌سان دلالت دارد.

طراحی نظام دفاعی^۷ که در ۱۹۹۲، تهیه شد، نقشه راه بی‌پرده‌ای را برای رسیدن به تسلط کامل بر جهان مطرح کرد. نشت این

سند موجب اعتراضات بی‌شماری شد، که بلافاصله پنتاگون و وزارت امور خارجه، متن آن را تکذیب نمودند. البته دیری نگذشت (۱۹۹۷) که نسخه نرم شده و ویرایش شده آن به عنوان سند رسمی دولت ایالات متحده و با عنوان «پروژه برای قرن جدید آمریکایی»^۸ منتشر شد. جهان تک قطبی به هر قیمت در سال ۲۰۰۲، تبدیل به دکترین دولت بوش (پسر) شد. او با ما آن را با حداقل تغییرات ادامه داد. ترامپ اما این راهبرد را با گرایش نوسوداگرانه ادامه داد و بدون توجه به ادغام عظیم اقتصاد دو کشور، ساده‌اندیشانه در راه جدا سازی دو اقتصاد و کاهش وابستگی اقتصاد ایالات متحده به چین کوشش بی‌حاصلی کرد. این اقدامات تنها نشانه برخورد سطحی او به مسایل پیچیده اقتصادی - سیاسی بود. اکنون در دولت بایدن، شاهد بازگشت به شیوه دولت او با ما، اما با شدت و حدت بیشتر هستیم.

تا قبل از اواخر دهه اول قرن جدید، سیاست ایالات متحده در مقابل چین، همزیستی مسالمت‌آمیز و برکناری از تنش بود. این سیاست مبتنی بر این نظریه بود که جمهوری خلق چین هم چون شوروی به زودی از درون فروپاشیده و یا کاملاً به مستعمره‌ای در سیستم جهانی سرمایه‌داری مبدل خواهد شد. تصور بر این بود که بحران سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹، که موجب بحران بی‌سابقه‌ای برای اقتصاد غرب شد، تأثیر مشابهی بر روی اقتصاد چین داشته باشد، که چنین نشد و اقتصاد چین از آن بحران قوی‌تر بیرون آمد. در نتیجه راهبرد «سلطه همه جانبه» بر جهان به سرعت خود را برای مقابله با دشمن اصلی جدید، تغییر داد. اکنون ایالات متحده چین را به عنوان مانع اصلی بر سر راه نظام نئولیبرال - امپریالیستی خود می‌بیند. از این رو ایالات متحده با همکاری فعالان گروهی دیگر از متحدین خود، مبارزه‌ای ترکیبی را با چین آغاز کرده است، که تنها یک قدم با جنگ نظامی تمام عیار فاصله دارد. جنبه‌های مختلف این مبارزه را می‌توان در ابعاد زیر دید:

جنگ اقتصادی:

تحریم‌های اقتصادی و جنگ تعرفه‌ها، دولت ترامپ به خصوص در این زمینه شدیداً فعال بود.

جنگ در زمینه فن‌آوری:

کوشش در جهت متلاشی کردن شرکت‌های چینی (چون شرکت تیک تاک^۹)، به خصوص در زمینه فن‌آوری نوین. حمله به زنجیره تامین^{۱۰} منابع برای صنایع نیم‌هادی و جلوگیری از

عرضه سهام شرکت‌های فن‌آوری نوین چین در بازارهای سهام غربی. کوشش در جهت ایجاد پیمان‌های اقتصادی منطقه‌ای ضد چینی، با کشورهای منطقه (هم‌چون کوشش در انعقاد پیمان همکاری محور ماورای پاسیفیک)

جنگ حقوقی:

که از جمله شامل مواردی مانند ارائه ۳۸۰ لایحه ضد چینی برای تصویب در کنگره آمریکا، و دستگیری مدیر ارشد شرکت هوآوی می‌شود. تنها با ادعای تقصیر دولت چین در شیوع پاندمی کرونا، ۱۴ فرد حقوقی و حقیقی، شکایاتی بالغ بر ۳۰ تریلیون دلار علیه این دولت اقامه کرده‌اند.

جنگ دیپلماتیک:

شامل بستن تعدادی از کنسولگری‌های چین، اذیت و آزار دیپلمات‌های چینی، کنترل منازل و بازرسی مکاتبات سری آنها، با زیر پا گذاشتن همه قوانین دیپلماتیک بین‌المللی. اعلام رسمی تمایل به براندازی دولت چین.

جنگ اطلاعاتی:

خرابکاری و تحریک در جامعه مدنی چین و هر کشور دیگری که دولت چین در آن منافی دارد. کوشش در جهت آرامش‌زدایی؛ تضعیف دولت؛ و تدارک برای ایجاد انقلاب‌های رنگین (مثلاً در مورد هنگ‌کنگ)؛ دامن زدن به فعالیت‌های تروریستی در داخل چین (با تحریک عناصر افراطی در سین کیانگ)؛ کمک‌های میلیون دلاری به سازمان‌های ضد حکومتی در چین در قالب سازمان‌های غیردولتی حامی حقوق بشر و طرفداری از دموکراسی؛ آموزش برای رمزدار کردن مخابرات و تربیت کادرهای خرابکار برای این سازمان‌ها؛ انتشار تبلیغات دروغ علیه دولت در مورد کشتار و به بردگی کشاندن اقلیت اویغور.

یکی از نتایج این جنگ اطلاعاتی، حمله به آسیای تبارها در شهرهای مختلف آمریکا است. وقتی ایالات متحده در سطح عمده فروشی سیاستی را تا این حد دشمنانه و جنگ‌افروزانه در سطح جهان دنبال می‌کند، طبیعی است که محصول خرده‌فروشی و فروبارش این سیاست در سطح جامعه، حملات فردی به همسهریان آسیایی تبار باشد.

جنگ آکادمیک:

کوشش برای پرونده‌سازی علیه مدرسین و دانشجویان چینی در آمریکا. هم‌اکنون اف. بی. آی، در چارچوب برنامه‌ای به نام «مبارزه با چین»، هر ده ساعت یک پرونده علیه محققین و دانشجویان با اتهام دزدی اطلاعات با ارزش علمی - صنعتی، ایجاد می‌کند (تا به حال ۲۷۰۰

پرونده از این دست تشکیل شده است).

تحریکات نظامی بر علیه چین:

محاصره کامل دریایی چین در دریای جنوب، شرق و تنگه تایوان، با استفاده از سلاح‌های استراتژیک؛ ایجاد ۴۰۰ پایگاه نظامی؛ طرح استقرار موشک‌های میان برد با کلاهک اتمی در اطراف چین؛ و پایش دائم نظامی این کشور. معمار اصلی این طرح‌ها که اجرای آن از زمان او با ما سرعت گرفت، کورت کمبل^۱ است، که اکنون در دولت بایدن، معاون وزیر امور خارجه در امور آسیای جنوب شرقی است. آمریکا نقطه اصلی حمله در جنگ دریایی علیه چین را روی تنگه مالاکا می‌بیند. این تنگه که یکی از حساس‌ترین نقاط ژئوپولیتیکی چین است، محل عبور سالانه ۵/۳ تریلیون دلار کالا، از جمله ۷۰٪ تا ۸۰٪ نفت مورد نیاز این کشور است. با توجه به واقعه اخیر به گل نشستن یک نفت‌کش در کانال سوئز، و بسته شدن کانال بر روی کشتی‌های دیگر، آمریکا بی‌نیاز از شروع حمله‌ای همه‌گیر برای فلج چین، تنها کافی است مانعی برای عبور کشتی‌ها در آن تنگه ایجاد نماید.

تشابهی میان نقاط حساس کشور چین در مقایسه با نقاط حساس صورت انسان، می‌توان یافت: دماغ، اولین نقطه حساس در صورت است، که مشابه آن در مورد چین، شبه جزیره کره با وجود کره جنوبی و مجاورت ژاپن به عنوان پنجمین قدرت نظامی جهان است. گردن که در صورت، مسیر عبور راه تنفس و شریان انسان است، در مورد چین تنگه مالاکاست. هنگ کنگ، نقش آرواره را برای چین دارد. پشت سر چین، سین کیانگ و تبت است. و بالاخره نقش تایوان برای چین هم مانند چانه در صورت است. ایالات متحده از این جزیره که در مرکز کمان جزیره‌های دریای چین قرار دارد، به عنوان ناو هواپیمابری غرق نشدنی استفاده می‌کند. نزدیک‌ترین نقطه این جزیره به چین، کم‌تر از ۳۰ کیلومتر فاصله دارد که برای هدف قرار دادن خاک چین، حتی به موشک‌های میان برد نیز نیازی نیست. به علاوه تایوان نگهبان تنگه تایوان است که کشتی‌ها و زیردریایی‌های چین برای رسیدن به دریای آزاد باید از آن عبور نمایند. تایوان خطرناک‌ترین بخش در محاصره نظامی چین است. از این نظر، پافشاری چین بر اعلام تایوان به عنوان هسته اصلی منافع خود، تنها برای الحاق این جزیره و پایان جنگ داخلی نیست. در ۱۹۵۰، اگر آمریکا به کره جنوبی و میانمار حمله نمی‌کرد، چین



تایوان را آزاد کرده بود.

از سال ۲۰۱۳ به بعد، شاهد اجرای طرح‌های چین برای مقابله با این نقشه‌ها هستیم. در قدم اول چین شروع به نظامی کردن جزیره‌های مصنوعی و بالا بردن هزینه

ساده‌نگری است که تصور کنیم جنگ در شبه جزیره کره در سال ۱۹۵۰، تنها به دلیل مناقشه میان کره جنوبی و شمالی آغاز شد. هدف اصلی جنگ، حملات چند جانبه علیه چین از طرف آمریکا بود.

آمریکا برای حضور نظامی در دریای چین کرد. در قدم دوم طرح یک کمربند یک جاده را در مقابله با محاصره دریایی-زمینی خود آغاز کرد. بخشی از مسیر این پروژه از میانمار می‌گذرد؛ مسیر کریدور اقتصادی چین- میانمار به نام «سی‌مک»^۱ که از جمله با استفاده از تعدادی خط لوله، ارتباط چین را از راه استان یون آن، به بندر کک فو^۲ در خلیج بنگال و از آنجا به خلیج فارس و آفریقا برقرار می‌سازد.

ساده‌نگری است که تصور کنیم جنگ در شبه جزیره کره در سال ۱۹۵۰، تنها به دلیل مناقشه میان کره جنوبی و شمالی آغاز شد. هدف اصلی جنگ، حملات چند جانبه‌ای علیه جمهوری خلق چین از طرف ایالات متحده بود. نیروهای نظامی این کشور از شرق از طریق شبه جزیره کره، و از غرب از طریق میانمار و وابستگان به کومین تانگ، چین را مورد حمله قرار داد. در حقیقت در غرب جنگ چین با عناصر نیابتی کومین تانگ تا اوایل سال‌های ۱۹۶۰ به طول انجامید و در نهایت سازمان سیا مجبور شد که نیروها را از طریق پل هوایی از محاصره برهاند. با وجود بیش از ۱۹۰۰ کیلومتر مرز بین میانمار و استان یون آن در چین و حجم بزرگی از معاملات مرزی قانونی و غیرقانونی، که شامل قاچاق اسلحه و مواد مخدر هم می‌شود، چین همیشه درگیر ناآرامی‌ها در مرز میانمار بوده است. بخش زیادی از مردم میانمار به خصوص در امتداد مرز شمالی و غربی هم نژاد با مردم چین هستند. استان شان، به طور سنتی همیشه استانی مستقل و کم و بیش در اتحاد با چین بوده است. همه این عوامل نشانه اهمیت اقتصادی و ژئوپولیتیک میانمار برای کشور چین است.

با اشاره به این اهمیت است که مطبوعات غرب سعی دارند چین را حامی کودتای نظامی در میانمار معرفی نمایند. در صورتی که در سال گذشته طی سفر شی جین پینگ به میانمار، چین ۳۳ قرارداد با دولت غیرنظامی میانمار به امضا رساند که با توجه به قدرت‌گیری نظامیان در آن کشور، سرنوشت همه این قراردادها در ابهام قرار گرفته است. با توجه به این حجم همکاری چین با دولت غیرنظامی، کوشش در براندازی این دولت از طرف چین اقدامی منطقی به نظر نمی‌رسد. از سوی دیگر لابی‌گران حکومت نظامی برای جلب حمایت آمریکا، بر

نزدیکی بیش از حد دولت غیرنظامی به چین تأکید داشته و کاهش روابط با چین را یکی از دلایل اقدام به کودتا نشان می‌دهند. یک سازمان دست راستی به نام «اتحاد میلک تی»^{۱۴} (گروهی مشابه تی پارتی در آمریکا)، که پشتیبان انقلاب‌های رنگی در تایلند، تایوان و هنگ کنگ هستند، با متهم کردن چین به همدستی با کودتاچیان، تهدید به خرابکاری در خطوط لولهٔ کریدور سی مک کرده اند، که با توجه به عبور این خطوط از استان آشوب‌زدهٔ راکاین، می‌تواند تهدیدی خطرناک باشد.

استراتژی دولت بایدن

یکی از دلایل شدت گرفتن لفاظی‌های تجاوزگرانه و جنگ‌طلبانهٔ دولت بایدن، وجود عناصری در تیم او از نشوکان‌های افراطی جدید از اعضای «مرکز امنیت ملی آمریکای نوین»^{۱۵} هستند، گروهی به مراتب دست‌راستی‌تر از نشوکان‌های سال‌های ۱۹۹۰. بی‌دلیل نیست که حتی «شورای روابط خارجی آمریکا» دولت بایدن را به ملایمت و خویشتن‌داری بیشتر در سیاست خود علیه چین و روسیه دعوت می‌کند. ادامهٔ طرح‌های استفاده از سلاح‌های اتمی تاکتیکی و خارج شدن از پیمان‌های محدودسازی موشک‌های مجهز به کلاهک‌های اتمی، همه نشانه‌هایی است از این که دولت آمریکا چندان علاقه‌ای به آموختن از تجربهٔ شکست‌های جنگی خود در پنجاه سال گذشته ندارد و هنوز معتقد است که از جنگی با این درجه از وسعت می‌تواند برنده بیرون آید.

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، مبلغان سرمایه‌داری از پایان تاریخ و عدم وجود گزینه‌ای دیگر سخن می‌گفتند. آنها تنها راه ممکن برای رشد کشورهای جهان سوم را وابستگی به امپریالیسم و تن سپردن به نظام نئولیبرال، راه رشد مورد نظر سرمایه‌داری، می‌دانند. اما از ۱۹۶۰ به بعد تجربهٔ جمهوری خلق چین تأیید دیگری بود بر راه رشدی متفاوت از این مسیر. گزینه‌ای برای کشورهای جهان سوم به وجود آمد که از زیرسلطهٔ امپریالیسم و نئولیبرالیسم خارج شوند. چین کشوری کوچک مشابه کشورهای سوسیالیستی دیگر چون ویتنام، کوبا، و غیره نیست و از این نظر موفقیت آن در ایجاد جهانی چند قطبی، اثری تعیین‌کننده در روند تحولات آتی جهان خواهد داشت.

در دورهٔ کوتاه حکومت غیرنظامی، دولتی غیررسمی و در «سایه» با کمک ایالات متحده در میانمار به وجود آمد. این دولت با کمک‌های مادی ایالات متحده به سازمان‌های غیردولتی فعال در زمینهٔ «حقوق بشر» سازمان یافته است، نقش عظیمی را در مخالفت با کودتا بازی می‌کند.

نظریه‌ای جعلی در مورد طرح «یک جاده یک کمربند» مدعی است که این نیز پروژه‌ای امپریالیستی برای استخراج منابع کشورهای جهان، و تنها ابزاری برای غرق کردن کشورها در گرداب قرض خارجی است. اما مطالعات دقیق نشان می‌دهد که ۴۰٪ از پروژه‌های این طرح مربوط به برق‌رسانی (الکتریفیکاسیون) به مناطق محروم از الکتریسته در کشورهای مختلف می‌شود. موضوع ۳۰٪ دیگر این طرح نیز پروژه‌های احداث جاده، خط‌آهن، و زیرساخت‌های اساسی مخابراتی می‌شود. البته روشن است که این پروژه‌ها برای حمل و نقل کالاهای تولید چین تسهیلات ایجاد می‌کنند و مشخصاً چین را از وابستگی شدید به تنگه‌ها مالاکنجات می‌دهد.

با بروز نشانه‌های افول قدرت امپریالیسم، و بی‌رنگ شدن نظریه «استثنائگرایی» آمریکایی، گروهی از روشنفکران «چپ» در ایالات متحده، گرفتار نوعی تفکر «استثنائگرایی معکوس» شده‌اند. به این معنا که آنها در عین بهره‌مند شدن از کلیه نعمت‌های حاصل از زندگی در سیستم امپریالیسم رانت‌خوار جهانی، پذیرفته‌اند که دیگر آمریکا «برتر از همه» و مهد آزادی و دموکراسی نیست، اما بقیه کشورها هم (به خصوص رقبای اصلی یعنی چین و روسیه) در بد بودن دست کمی از ایالات متحده ندارند و در داشتن خصلت‌های ضدبشری با آمریکا کمابیش شبیه‌اند. بنابراین «ممکن است که آمریکا بهترین نباشد، اما بدترین هم نیست و روی هم رفته از دیگران هم بهتر است». نمونه این «چپ مصنوعی» را می‌توان در جماعت مجله ژاکوبین مشاهده کرد.

در جهان سوم نیز با گروه مشابهی از روشنفکران و گروه‌های سیاسی مواجهیم که دانسته و یا ندانسته هنوز از سویه منفی شعار «نه شرقی، نه غربی» چه در قالب سکولار و چه در قالب مذهبی آن، به عنوان رهنمود سیاسی، استفاده می‌کنند و نمونه آن را در عکس‌العملی که بعد از اعلام امضای توافق نامه بیست و پنج ساله ایران با چین به وجود آمد، شاهدیم.

سخن آخر: میانمار به کجا می‌رود؟

په‌په اسکوبار، تحلیل‌گر مترقی مسایل بین‌الملل نظریه‌ای به نام «آشوب‌زایی امپریالیستی» در دوران افول حاکمیت امپریالیسم دارد. او معتقد است که امپریالیسم در این دوران ضمن تشبیت حاکمیت خود بر بازارهای مالی و حاکمیت ارزی؛ جریان نفت و راه‌های دریایی؛ به جای کنترل مستقیم باقی جهان در پی قطعه‌قطعه کردن و به آشوب‌کشاندن نقاط مختلف آن است. شباهت‌ها میان آنچه که امروزه در لیبی، سوریه، اوکراین، هنگ‌کنگ و... غیره می‌گذرد با وقایع اخیر میانمار، تأییدی است بر درستی این نظریه.

اکنون میانمار در وضعیت بسیار بدی بسر می‌برد. تظاهرات عظیم و کشتار مردم در جریان است. مردم میانمار از فشار اقتصادی به تنگ آمده‌اند (درآمد روزانه ۶۳٪ از مردم کمتر از ۲ دلار است). اکنون مقاومت مردم در مرحله «ابراز شهامت قهرمانه» است، اما این مرحله چندان نمی‌تواند ادامه یابد. اعتصابات درازمدت منجر به فروپاشی اقتصادی شده و مقاومت مردم را در هم خواهد شکست. موضع واحدی در میان اقلیت‌های نژادی دیده نمی‌شود. اغلب آنها هم حکومت غیرنظامی و هم نظامیان را علیه خود می‌دانند. اختلافات دیرینه موجب انشقاق در میان آنهاست. اماگرایی در میان آنها در حال نضج است که بدون حمایت از دولت غیرنظامی، با کودتا مخالفت نمایند.

قشر بورژوازی بزرگ، صاحبان کسب و کار و وابستگان‌ها، موضع به ظاهری طرفانه‌ای اتخاذ کرده‌اند، و در عکس‌العمل‌هایشان تنها با عباراتی ساختگی با خانواده‌های قربانیان تظاهرات، اظهار همدردی کرده‌اند. آنها منتظرند ببینند چه نیرویی از این ماجرا پیروز بیرون خواهد آمد. اتحادیه که در گذشته موضع بسیار سختی در مورد جنبش‌های قومی داشت، اکنون در صدد جلب حمایت آنها برای مبارزه با نظامیان، یا حداقل بی‌طرف ساختن آنها است. ارتش هنوز دست بالا را در قدرت دارد. سرکوب مردم عمده‌تاً توسط نیروهای ارتش صورت می‌گیرد که سال‌ها به سرکوب جنبش‌های نژادی مشغول بوده‌اند و کشتار مردم برایشان یک امر عادی است.

عناصر اطلاعاتی و کارشناسان نظامی انگلستان، فرانسه، استرالیا، آمریکا و چین در میان اقلیت‌های نژادی شدیداً فعال‌اند. اعضای کومین‌تانگ و کلاه سبزهای ارتش آمریکا و سازمان سیا از دهه‌ها قبل همکاری نزدیکی با برخی از نیروهای مسلح جنبش‌های جدایی طلب داشته‌اند. سیل اسلحه از سوی کشورهای منطقه و حتی از کشورهای دور چون اسرائیل و اوکراین به سوی میانمار سرازیر شده است.

آمریکا و قدرت‌های امپریالیستی در عین محکوم کردن ظاهری کودتا، در صدد تشدید بحران و بهره‌برداری از آن به زیان طرح یک جاده-یک کمربند هستند.

1. Tatmadaw
2. National League for Democracy (NLD)
3. Aung San Suu Kyi
4. Kayen or Karen
5. Aung San
6. Clement Atlee
7. Defense Planning Guidance Document
8. Project for the New American Century (PNAC)
9. Tik Tok: شرکتی چینی معادل یوتیوب
10. Supply Chain
11. Kurt Campbell
12. Sea Mag Economic Corridor
13. Kyaukpyu
14. Milk Tea Alliance
15. Center for New American Security

یک فرمانده میانماری: انگلیسی‌ها خون ما را مکینند، ژاپنی‌ها استخوان‌های ما را خرد کردند.

چشم انداز جهان



عکسی از همبستگی تاریخی جنبش سیاهان و آسیایی تبارها در ایالات متحده

ایستادگی در برابر خشونت ضدآسیایی و مبارزه برای برابری کامل

فضای مجازی و خصوصی شدن سانسور

شرکای واقعی: چین و کوبا

کمک کوبا در خدمات پزشکی به قریب یک سوم مردم جهان

ایستادگی در برابر خشونت ضد آسیایی و مبارزه برای برابری کامل



شیطانی جلوه دادن چین و چینی‌ها را متوقف کنید!

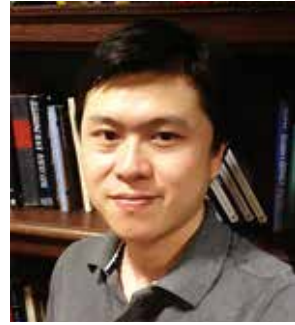
مقاله پیش‌رو، عمدتاً ترجمه مقاله «ماسائو سوزوکی» با عنوان فوق، در فایت‌بک‌نیوز به تاریخ ۳۱ اسفند ۱۳۹۹ است. سوزوکی رئیس کمیسیون مشترک ملیت‌های «سازمان سوسیالیست راه آزادی»، پس از حمله آمریکا به کامبوج در سال ۱۹۷۰ به جنبش آمریکایی آسیایی پیوست.



بیش از یک سال است که آمریکایی‌های آسیایی تبار شاهد افزایش موج خشونت علیه آسیایی تبارها هستند. از شروع حمله فجیع با چاقو به پدری با دو پسرش و سه ساله‌اش در میدلند ایالت تگزاس در ماه مارس ۲۰۲۰ تا قتل هشت نفر در شهر آتلانتای ایالت جورجیا، که شش نفر از آنها زنان آمریکایی آسیایی تبار بودند، در یک سال گذشته نزدیک به چهار هزار حمله گزارش شده است و بسیاری دیگر نیز گزارش نشده‌اند. حمله به آسیایی تبارها و آزار آنها در دیگر کشورهای امپریالیستی از جمله کانادا، انگلیس، فرانسه و... نیز بعد از شیوع بیماری کووید-۱۹ شدت یافته است که علت این امر «چینی» خواندن این ویروس و مقصر اعلام کردن چین در انتشار این بیماری توسط رهبران کشورهای امپریالیستی به ویژه مقامات ایالات متحده آمریکا است.

خشونت امروزی علیه آسیایی‌ها به دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد، زمانی که وینسنت چین، توسط دو سفیدپوست آمریکایی کشته شد چراکه او را مسئول ظهور صنعت اتومبیل ژاپن می‌دانستند، هرچند او یک آمریکایی چینی تبار بود. قاتلان وی به حبس تعلیقی و ۳۰۰۰ دلار جریمه

نقدی محکوم شدند. در حالی که، مایکل ویک، آمریکایی آفریقایی‌تبار به اتهام سگ‌آزاری ۲۱ ماه به زندان فرستاده شد و مجبور به سپردن یک میلیون دلار وثیقه‌گردید تا نشان داده شود که ارزش جان یک آمریکایی چینی‌تبار کمتر از یک سگ است.



دانشمند و پژوهشگر بیولوژی چینی‌تبار سال‌پیش در خانه‌اش در آمریکا ترور شد

همان‌طور که قتل وینسنت چین در پی اوج گرفتن اقتصاد ژاپن روی داد، اعمال فشار و آزار دولت آمریکا بر چینی‌های آمریکایی نیز در نتیجه رشد چشمگیر اقتصادی چین است. دستگیری و زندانی شدن آمریکایی‌های چینی‌تبار، مانند دانشمند هسته‌ای «ون هولی»، و خانم «شری چن» متخصص آب‌شناسی از جمله موارد اعمال فشار پلیسی بی‌اساس به آسیایی‌تبارهای آمریکایی است.

آخرین موج خشونت ضدآسیایی که توسط دولت ترامپ برانگیخته شد، با ترکیب مسمومی از بیگانه‌ستیزی علیه مهاجران، نژادپرستی ضدآسیایی و سیاست خارجی امپریالیستی ایالات متحده، تاکنون حوادث دلخراشی به همراه داشته است. اما خشونت علیه آمریکایی‌های آسیایی یک وجه از ستمی است که در ایالات متحده بر آسیایی‌تبارها روا داشته‌اند. در سال ۱۸۵۴، تنها چند سال پس از شروع مهاجرت گسترده از چین، دادگاه عالی کالیفرنیا حکم داد که دادگاه‌ها اجازه ندارند شهادت مردم چین علیه یک سفیدپوست را بپذیرند، و این چیزی نبود جز قانونی کردن جنایت علیه چینی‌های آمریکایی.

با پرداخت دستمزد کمتر از کارگران سفیدپوست به کارگران چینی آمریکایی هنگام ساختن راه‌آهن شبه‌قاره، سرمایه‌داران انحصارات اولیه ایالات متحده، معروف به «بارون‌های دزد» مانند لیلاند استنفورد، سود بیشتری به جیب می‌زدند. اما، معدنچیان چینی‌تبار آمریکایی مشمول مالیات معدنچیان خارجی می‌شدند و تا ۲۵ درصد درآمد مالیاتی دولت ایالتی کالیفرنیا از مالیات آنها تأمین می‌شد.

دشمنی با آمریکایی‌های چینی‌تبار در دهه ۱۸۸۰ به اوج خود رسید. تصویب قانون ممنوع کردن مهاجرت کارگران چینی در سال ۱۸۸۲ عملاً به مهاجرت از چین پایان داد. چند سال بعد،

چینی‌تبارها و سایر آسیایی‌های آمریکایی هدف قوانین نژادپرستانه‌ای قرار گرفتند که ابتدا برای دیگر ملیت‌های تحت ستم شده بود.



شناگر چینی از شرکت در المپیک محروم شد

در سال ۱۸۸۵ در «راک اسپرینگز» در ایالت وایومینگ ۲۸ معدنچی چینی آمریکایی کشته و ۱۵ نفر زخمی شدند.

چینی‌تبارها و سایر آسیایی‌های آمریکایی هدف قوانین نژادپرستانه‌ای قرار گرفتند که ابتدا برای دیگر ملیت‌های تحت ستم شده بود. به طور مثال، قوانین ضد اختلاط نژادی که برای جلوگیری از ازدواج آمریکایی‌های سفیدپوست با آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار طراحی شده بود، در مورد مهاجران چینی، ژاپنی و فیلیپینی تا پایان جنگ جهانی دوم نیز اعمال می‌شد. با آن‌که کالیفرنیا هرگز قوانین

وسیع «جیم کرو» در جنوب ایالات متحده را نداشت، به نواحی آموزش‌پرورش محلات اجازه داده شده بود تا مدارس کودکان چینی، ژاپنی و چیکانو (مکزیک‌ها) را از مدارس کودکان سفیدپوست جدا سازند. آنها هم این جداسازی را به اجرا گذاشتند.

قوانین نژادپرستانه در جهات دیگر نیز گسترش می‌یافت. میثاق‌های محدودکننده‌ای برای اولین بار در سانفرانسیسکو برای جلوگیری از خرید خانه توسط چینی‌های آمریکایی در خارج از محله چینی‌ها در سراسر کشور گسترش یافت. اما هدف از این محدودیت، به طور عمده، متوجه آفریقایی‌های آمریکایی می‌شد تا محله‌هایی را تنها برای سفیدپوستان برپا سازند.

سیاست خارجی ایالات متحده نیز وسیله دیگری برای اذیت و آزار آمریکایی‌های آسیایی‌تبار بوده است. زمانی که امپراتوری ژاپن به پایگاه نیروی دریایی ایالات متحده در مستعمره هاوایی حمله کرد، دولت آمریکا بلافاصله اقدام به حصر هزاران مهاجر ژاپنی شامل افراد معتبری چون بازرگانان، رهبران مذهبی و فرهنگیان کرد. این حرکت در نهایت به زندانی کردن دسته جمعی ۱۲۰ هزار آمریکایی ژاپنی‌تبار در اردوگاه‌های کار اجباری در غرب ایالات متحده در طول جنگ جهانی دوم انجامید. در واقع بیگانه‌هراسی و نژادپرستی از نظر تاریخی ذاتی جامعه آمریکا است.

کالیفرنیا هرگز قوانین وسیع «جیم کرو» در جنوب ایالات متحده را نداشت، اما به نواحی آموزش‌پرورش محلات اجازه داده شده بود تا مدارس کودکان چینی، ژاپنی و چیکانو (مکزیک‌ها) را از مدارس کودکان سفیدپوست جدا سازند.

مبارزه مهاجرین غیرسفید پوست برای احقاق حقوق خود

اما، تاریخ ما درعین حال تاریخ مقاومت و مبارزه برای برابری است. کارگران چینی مشغول به کار در ساختمان راه‌آهن شبه قاره برای دستمزد برابر اعتصاب کردند. در سال ۱۹۶۵ کارگران کشاورزی آمریکایی فیلیپینی به کارگران چیکانو پیوستند تا در نواحی مرکزی کالیفرنیا اعتصاب نمایند. این اعتصاب تشکیل اتحادیه کارگران متحد کشاورزی را در پی داشت. در دهه ۱۹۸۰، ژاپنی‌های آمریکایی با کمک بسیاری از دیگر آمریکایی‌ها، موفق به وادار کردن دولت به جبران خسارت یا غرامت پولی و عذرخواهی رسمی شدند.

مبارزات آمریکایی‌های آسیایی تبار دستاوردهایی برای سایر ملیت‌های تحت ستم داشته است و مبارزه دیگران نیز به آسیایی‌تبارها کمک کرده است. هنگامی که مقامات نژادپرست اداره مهاجرت در تلاش برای محرومیت «کیم آرک وونگ»، متولد آمریکا از حق شهروندی بودند، آمریکایی‌های چینی تبار تا دیوان عالی ایالات متحده برای حق وی جنگیدند. حکم مشهور دیوان عالی در پرونده «وونگ» علیه ایالات متحده در سال ۱۸۹۸، تأیید شمولیت متمم چهارده قانون اساسی ایالات متحده برای همه کسانی بود که در ایالات متحده متولد می‌شوند، و تشبیت این که آسیایی‌ها، مکزیکی‌ها، لاتین‌ها و دیگر متولدین در ایالات متحده آمریکا شهروندان این کشور هستند.

به همین ترتیب، مبارزات آزادی‌خواهانه آمریکای‌های آفریقایی تبار بزرگ‌ترین پیشرفت‌ها و پیروزی‌ها را نصیب آمریکایی‌های آسیایی تبار کرده است. جنبش حقوق مدنی علیه جداسازی نژادی و حق رأی که به لغو سهمیه نژادپرستانه مهاجرت توسط کنگره منجر گردید، موجب مهاجرتی شد که بنای جامعهٔ امروزی آسیایی آمریکایی‌ها را ساخته است. در سال ۱۹۷۰، بزرگ‌ترین ملیت آمریکایی‌های آسیایی تبار، آمریکایی‌های ژاپنی بودند. اما امروزه آمریکایی‌های چینی، فیلیپینی، هندی، کره‌ای و ویتنامی دارای جمعیتی بیشتر یا تقریباً به همان اندازه هستند. رشد جوامع آسیایی تبار در آمریکا زیر سایه ترس و نفرت از برتری طلبان سفیدپوست، مانند «کوکلوکس کلان»^۴ها جریان داشت. حمله کوکلوس کلان‌ها به ماهیگیران ویتنامی تبار در تگزاس در اگوست ۱۹۷۹ نمونه‌ای از شرایط هولناک حاکم بر زندگی آسیایی تبارها است. در آن حادثه در چند روززد و خورد خونین، قایق‌های ماهیگیران ویتنامی

جوامع آسیایی تبار در آمریکا زیر سایه ترس و نفرت از برتری طلبان سفیدپوست، مانند «کوکلوکس کلان»ها به رشد خود ادامه داد.

به آتش کشیده شد و برنامه بمباران روستای محل زندگی آنها نیز پیش بینی شده بود. حتی مفهوم آمریکایی آسیایی نیز مفهوم تازه‌ای برآمده از مبارزه در کنار آمریکایی‌هایی آفریقایی، چیکانوها و لاتین‌ها و بومیان آمریکا در آموزش‌های مطالعات نژادی در دهه ۱۹۶۰ است. این همبستگی در مبارزه در بیش از ۱۰۰ سال، به اقدام کارگران کشاورزی ژاپنی در پیوستن به اعتصاب خواهان و برادران مکزیکی خود در مزارع کالیفرنیا برمی‌گردد.

در سال ۲۰۰۱، ژاپنی‌ها و سایر آسیایی‌های آمریکایی اولین کسانی بودند که به حمایت از آمریکایی‌های مسلمانی برخاستند که در پی حوادث ۱۱ سپتامبر هدف حمله دولت قرار گرفته بودند. سال گذشته نیز، آمریکایی‌های آسیایی تبار، از هررده اجتماعی، در اعتراضات گسترده‌ای شرکت کردند که خواستار اجرای عدالت برای جورج فلوید و محکوم کردن تاریخ نژادپرستی پلیسی از زمان زندانبانی بردگان در جنوب تا امروز بودند.

گرچه برخی از آمریکایی‌های آسیایی تبار، به ویژه شرکت‌های تجاری، خواستار دخالت بیشتر پلیس برای مبارزه با خشونت ضد آسیایی هستند، اما از یاد نبریم که ذهن نیروی پلیس علاوه بر ضدیت با سیاهان، به ضدیت با آسیایی تبارها نیز آلوده است. امروز برملا شده است که سخنگوی پلیس جورجیا که انگیزه قتل شش زن آسیایی تبار را «ناملایمات زندگی» قاتل در روزکشتار اعلام کرده بود، خود دیدگاه‌های نژادپرستانه در مورد پاندمی کووید-۱۹ را تبلیغ می‌کرده است.

بسیاری از سیاستمداران، از جمله رئیس جمهور بایدن و معاون او هریس با مادری آسیایی تبار، در ظاهر مخالفت خود را با این حملات نژادپرستانه به آمریکایی‌های آسیایی تبار ابراز داشته‌اند. اما دولت بایدن با حفظ تمامی سیاست‌های ضد چین ترامپ، حتی حملات به چین را افزایش داده است.

شورش‌های نژادی اخیر در سراسر آمریکا به روشنی نشان می‌دهند که نفرت پراکنی نژادی ریشه در سیاست‌های دولت ایالات متحده دارد که همچنان ابزار اصلی نفوذ و اشنگتن بر جامعه آمریکا محسوب می‌شود. اشاعه «چین‌هراسی» در بین افکار عمومی نتیجه طبیعی تهدید و دشمن خواندن جمهوری خلق چین توسط دولت فعلی ایالات متحده به عنوان محور اصلی

اشاعه «چین‌هراسی» در بین افکار عمومی نتیجه طبیعی تهدید و دشمن خواندن جمهوری خلق چین توسط دولت فعلی ایالات متحده به عنوان محور اصلی سیاست خارجی و داخلی این کشور است.



سیاست خارجی و داخلی این کشور است. گذشته از انتشار هر روزه اخبار دروغین و ساختگی، و تحریک افکار عمومی بر پایه این جعلیات، دولت آمریکا با «سوق دادن» شرکای آسیایی خود به اتحاد نظامی جدیدی علیه چین، سیاست ایجاد «ناتوی آسیایی» را تعقیب می‌کند. این روند سیاسی و شکنج از نظر بسیج افکار عمومی با ترویج «چین‌هراسی» بی‌شمارانه‌ای همراه است که

شهروندان آمریکایی را، از هر نژاد و تبار، به شکل فزاینده‌ای نگران رویارویی نظامی ایالات متحده با جمهوری خلق چین کرده است.

در این شرایط، تنها مبارزه مردم در اتحاد با دیگر ملیت‌های تحت ستم، که با مسایل مشابه تبعیض نژادی روبرو هستند، می‌تواند در پایان دادن به ستم و بی‌عدالتی نژادی به پیروزی دست یابد. باید هم‌زمان علیه سیاست‌های روبه‌گسترش ضد چین، تبلیغات و تقابلی نظامی دولت بایند، که در حال دامن زدن به احساسات ضد آسیایی در ایالات متحده است، مبارزه کرد.

توضیحات «دانش و امید»

۱. ون هولی، دانشمند هسته‌ای چینی‌آمریکایی، از سال ۱۹۹۹ با اتهام اثبات نشده به دادن اطلاعات هسته‌ای مخفی آمریکا به دولت چین در زندان به سر می‌برد.
۲. شری جن، متخصص آب‌شناسی، در دفتر خدمات ملی آب و هوا در ویلمینگتون ایالت اوهایو کار می‌کرد. وی به اتهام جاسوسی در اکتبر ۲۰۱۴ دستگیر شد و در مارس ۲۰۱۵، دادستان‌های فدرال بدون هیچ توضیحی قبل از شروع دادگاه، همه اتهامات علیه او را رد کردند.
۳. قانون جیم کرو، مجموعه قوانین نژادپرستانه‌ای است که جداسازی نژادی (سفیدها از سیاه‌پوستان) در سطح ایالتی و محلی را در بر می‌گیرد. این قانون که تا سال ۱۹۶۵ نیز اجرا می‌شد، سبب جداسازی مدارس دولتی، اماکن عمومی، وسایل حمل و نقل عمومی، سرویس‌های بهداشتی، رستوران‌ها، محل‌های آبخوری، ارتش، و... بین سفیدپوستان و سیاه‌پوستان گردید.
۴. گروه کولکس کلان از تروریست‌های افراطی سفیدپوست بر پایه نفرت در سال ۱۸۶۵ با هدف سنگ انداختن در کار جمهوری خواهان پیروز و لغو برده‌داری تشکیل شد. گروه‌های اجتماعی و نژادی مورد تهاجم‌های بربرمنشانه این گروه، آفریقایی‌های آمریکایی، مهاجران، کمونیست‌ها و چپ‌ها، همجنس‌گرایان، برای دوره‌ای یهودیان، کاتولیک‌ها و مسلمانان بودند. این گروه «خودسر»، در عمل با پشتیبانی اف‌بی‌آی، مرتکب هولناک‌ترین جنایات از جمله زنده زنده سوزاندن و لینیچ سیاه‌پوستان، کشتار کودکان و کارگران، آتش زدن خانه سیاهان، و بمب‌گذاری‌های متعدد شدند. کلان‌ها همکاری با نازی‌ها را نیز در کارنامه خود دارند.

فضای مجازی و خصوصی شدن سانسور

شبگیر حسنی



سانسور (censorship) یا (censure) عبارت است از کنترل، تغییر، حذف یا ممنوعیت بیان عقاید و نظرات انسان‌ها (در هر یک از اشکال کلام، متن یا هر نوع بیان هنری) که معمولاً به بهانه تعارض با منافع عمومی توجیه می‌شود. در لغت نامه دهخدا در ذیل این مدخل چنین آمده است: «ممیزی و تفتیش مطبوعات و مکاتیب و نمایش‌ها. این کلمه در زبان فارسی با افعال معین چون کردن و شدن و چی نسبت به‌صور زیر آید: سانسور کردن، سانسور شدن، سانسورچی».

واژه سانسور برگرفته از نام دفتر سرشماری و بررسی اخلاق شهروندان رومی در سال ۴۴۳ ق.م است. بنا بر دائرةالمعارف بریتانیکا، می‌توان رد وجود سانسور را تا روم باستان و دولت-شهرهای یونان نیز دنبال کرد. در آن زمان سانسور، بیشتر در حوزه‌های مربوط به باورهای عامه و ادیان اعمال می‌شد و از شهروندان انتظار می‌رفت تا خدایان مورد پرستش هر شهر را مورد تکریم و احترام قرار دهند و عدم انطباق رفتار و گفتار شهروندان با چنین اصلی می‌توانست موجب اعمال تضيیقاتی برای فرد خاطی گردد. در چین باستان نیز رسوم مبتنی بر احترام به بزرگان و نیز آداب آیینی با شدت اجرا می‌شد و تخطی از آنها می‌توانست مجازات‌ها و محدودیت‌هایی را در پی داشته باشد. اما نمونه بسیار جدی و شناخته‌شده‌تر سانسور را می‌توان در قرون وسطی سراغ گرفت که سرپیچی از قوانین یا تشکیک در باورهای کلیسا به شکنجه و مرگ فرد نیز منجر می‌شد. همچنین در این دوران، لزوم کسب مجوز از کلیسا برای

نشر آثار مکتوب، سانسور را به صورتی سیستماتیک درآورده بود.

در جهان مدرن، پذیرش هرچه بیشتر این دیدگاه که انجام هر آنچه که در قانون منع نشده مجاز است، موجب می‌شود که انجام ممیزی و سانسور کاملاً به حدود و ثغور اقتدار دولت و سازو برگ‌های ایدئولوژیک آن و همچنین چگونگی ارتباط و تعامل دولت و افراد جامعه وابسته باشد.

ادعای دموکراسی‌های فردگرایانه متعارف سرمایه‌داری مبنی بر حاکمیت مردم بر خود، مستلزم آن است که دولت نتواند از آزادی بیان و ابراز وجود شهروندان و نیز آزادی آنان برای اطلاع از چگونگی اداره امور ممانعت نماید؛ به طور معمول چنین حقی برای شهروندان در قوانین اساسی این کشورها نیز تصریح شده است، اما این حق همواره با استثناهایی محدود می‌شود: اسناد محرمانه دولتی یا نظامی؛ آنچه که موجب جریحه‌دار کردن احساسات عمومی می‌شود؛ مواردی که تحت عنوان توهین به مقدسات (چه ملی و چه مذهبی) طبقه‌بندی می‌شوند؛ و یا معمولاً در شرایط بحرانی نظیر جنگ‌ها، امکان بیان مخالفت و یا آزادی در انتشار برخی اسناد از سوی دولت و نهادهای ایدئولوژیکش محدود می‌شود. به عنوان یک نمونه متاخر از سلب و تحدید آزادی بیان در یک دموکراسی سرمایه‌داری، می‌توان به مک‌کارتیسم و تفتیش عقاید در دوران جنگ سرد اشاره نمود که طی آن بسیاری از هنرمندان و نویسندگان متمدنی برای بررسی و کنکاش در عقایدشان احضار و بازجویی شدند و در نمونه‌های زیادی شغل خویش را از دست دادند و یا مجبور به ترک خاک آمریکا شدند.

امروزه حاکمان در مقایسه با قبل، شیوه‌های ظریف‌تر و ناپیدا تر سانسور را اعمال می‌کنند: محدودیت دسترسی به اطلاعات دولتی، تقویت نهادهای ایدئولوژیک به منظور کنترل اذهان؛ جهت‌دهی به افکار عمومی از راه تسلط بر رسانه‌های جمعی و نیز اعمال نظر بر محتوای کتاب‌های آموزشی در مدارس از زمره این شیوه‌ها هستند. مثلاً در سال ۲۰۲۰ گاردین در گزارشی فاش کرد که دولت بوریس جانسون در انگلستان به مدیران و معلمان دستور داده است هر نوع آموزه‌ای در تضاد با سرمایه‌داری را از کتاب‌های درسی حذف کنند. استفاده از برخی از این شیوه‌ها نظیر هژمونیک کردن یک ایدئولوژی خاص در جامعه می‌تواند به خودسانسوری افراد نیز بینجامد که این مسئله را باید یکی از پیچیده‌ترین و پنهان‌ترین انواع سانسور به حساب آورد. البته دولت‌ها در کنار استفاده از این شیوه‌های پیچیده‌تر، در صورت لزوم ابایی از اعمال سانسور به شیوه‌های پیشین و تصویب قوانین در این زمینه و حتی حذف فیزیکی افراد را ندارند. به عنوان یک نمونه مشهور از چنین اقداماتی، می‌توان به پیگرد

قضایای افرادی همچون جولیان آسانژ و ادوارد اسنودن اشاره نمود.

پس از پیدایش و عمومی شدن فضای مجازی در چند دهه اخیر، به نظر می‌رسد که عصر سانسور به شیوه‌های سنتی به سرآمده و افراد می‌توانند آزادانه به بیان نظرات و دیدگاه‌های خود بپردازند. اما به زودی مشخص شد که شرکت‌هایی که مالکیت این فضاها را در اختیار دارند، علاوه بر به حراج گذاشتن اطلاعات شخصی کاربران خود برای مقاصد تجاری، در بسیاری از موارد نیز اطلاعات شهروندان را در اختیار دولت‌ها و نهادهای امنیتی قرار می‌دهند. البته بسیاری از اینان همکاری با دولت‌ها را از راه بیان مواردی نظیر مبارزه با تروریسم و یا هزینه‌نگاری از کودکان توجیه کرده‌اند اما اطلاعات افشا شده از رابطه میان این ابرشرکت‌ها و دولت‌ها بیانگر این حقیقت است که این همکاری محدود به موارد پیش‌گفته نیست و در بسیاری از موارد اطلاعات مخالفان سیاسی نیز در اختیار نهادهای امنیتی قرار گرفته است. همچنین مشخص شده است که بسیاری از این شرکت‌ها محتوای پیام‌های خصوصی کاربران خود را رصد می‌کرده‌اند و آنها را در اختیار شرکای تجاری خود نظیر آمازون قرار می‌داده‌اند.

افزون بر این، در چند ماه اخیر این خودِ غول‌های فضای مجازی نظیر فیس‌بوک و توییتر بودند که با برخی سیاست‌گذاری‌ها، محدودیت‌های جدیدی برای محتوای ارائه شده از سوی کاربران قائل شدند. اگر بعضی از محدودیت‌های اولیه شامل انتشار تصاویر و محتوای خشونت‌آمیز، هزینه‌نگاری کودکان، نفرت‌پراکنی، ترویج ایده‌های نژادپرستانه و مانند این‌ها بود که البته در جوه کلی خود (و نه لزوماً در مصادیق) قابل قبول بودند اما این بار گستره این سیاست‌ها عملاً به حوزه سیاسی نیز کشیده شد و این شرکت‌ها به بهانه عناوینی نظیر مشکوک و یا قابل اثبات نبودن محتوای پیام یا خبر ارائه شده، محدودیت‌هایی را برای برخی از کاربران و بعضی از محتواهای منتشر شده پدید آوردند: مطابق معمول این عمل یک توجیه عامه‌پسند نیز داشت: جلوگیری از انتشار اخبار و اطلاعات جعلی (Fake news) و این در حالی است که به عنوان مثال خود فیس‌بوک متهم است تا از طریق یک شرکت فعال در حوزه ارتباطات، اطلاعات نادرستی را درباره رقبای خود نظیر گوگل و اپل منتشر نموده است.

آخرین و شاید مشهورترین مداخلات این ابرشرکت‌ها در حوزه سیاسی، در انتخابات اخیر ایالات متحده نمایان شد که عملاً به سود یکی از نامزدها و به ضرر رئیس‌جمهور پیشین آمریکا وارد کارزار شدند و ابتدا توییتر برخی از توییت‌های دونالد ترامپ را با عنوان غیرقابل اعتماد، برچسب‌گذاری کرد و نهایتاً حساب کاربری وی را نیز مسدود نمود. همچنین ما شاهد

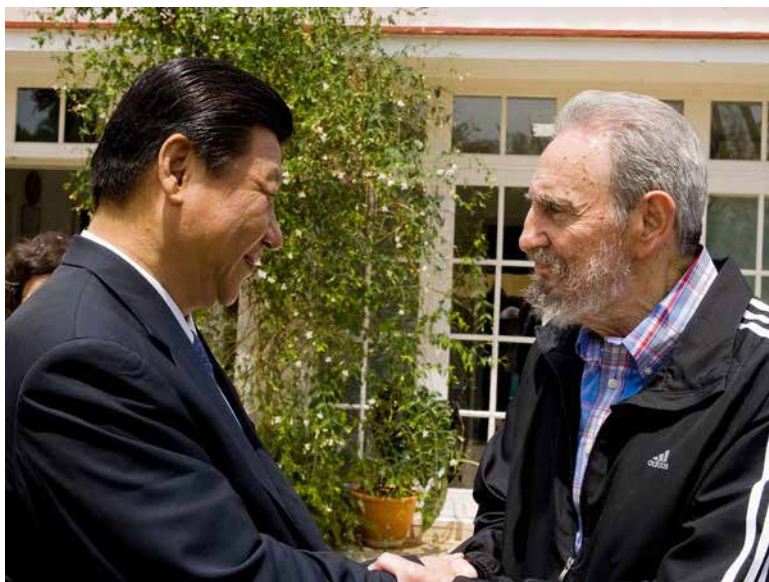
حذف برخی از حساب‌های کاربران و یا مطالب آنان در فیس‌بوک بوده‌ایم. البته طبیعتاً تیغ برنده این نوع سانسورها نه برای جریان‌های فاشیستی و جنگ‌طلب، بلکه در مورد نیروهای چپ‌گرا، مترقی و ضد جنگ به کار گرفته می‌شود: تنها در یک نمونه، صفحات و حساب‌های کاربری بیش از نیمی از اعضای حزب برابری سوسیالیستی، بدون هیچ توضیح یا اخطاری به طور دائم غیرفعال شد. فیس‌بوک همچنین صفحه‌ای را که برای سازماندهی اعتراضات و نیز درخواست‌های رانندگان اتوبوس در شهر لندن برای حفاظت در برابر ویروس کرونا راه‌اندازی شده بود غیرفعال نمود. نکته مهم این که هیچ‌یک از این افراد یا صفحات خط‌مشی‌ها و سیاست‌های اعلام شده فیس‌بوک را نقض نکرده بودند و همچنین درخواست این افراد برای بررسی مجدد و تجدید نظر در وضعیت حساب‌های کاربری‌شان از جانب فیس‌بوک پذیرفته نشد.

این تنها حزب یادشده نبود که هدف تیغ سانسور فیس‌بوک قرار گرفت: حساب‌های اصلی و وابسته به حزب کارگران سوسیالیست انگلستان نیز با حدود ۲۵۰۰۰۰ هزار دنبال‌کننده، غیرفعال شد. جستجوگر مشهور گوگل نیز در سال ۲۰۱۷ الگوی جستجوی خود را به نحوی تغییر داد که مطابق آن، به گفته گوگل، در جستجوها، «منابع خبری معتبر» نسبت به منابع حاوی دیدگاه‌های «آلترناتیو» اولویت یابند و در مکان بالاتر در دسترس قرار بگیرند.

اگرچه شاید سانسور پیشینه‌ای به قدمت تمدن بشر داشته باشد اما آنچه که بدعتی و قیحانه است این حقیقت است که اگرچه همواره دولت‌ها و نهادهای ایدئولوژیک‌شان، به نمایندگی از هیئت حاکمه، متصدی اعمال محدودیت و سانسور بوده‌اند، اما امروز و در عصر نئولیبرالیسم، در کنار خصوصی شدن برخی از نهادهای سرکوب نظیر زندان‌ها و پیدایش ارتش‌های مزدور و شرکت‌های خصوصی امنیتی، شاهد گسترش دامنه خصوصی‌سازی به عرصه سانسور نیز هستیم و این بار ابرشرکت‌های چندملیتی - کارفرمایان اصلی دولت‌ها - به جلوی صحنه آمده‌اند، تا از پدیده خصوصی‌سازی سانسور در عصر نئولیبرالیسم پرده برداری کنند.

امروز و در عصر نئولیبرالیسم، در کنار خصوصی شدن برخی از نهادهای سرکوب نظیر زندان‌ها و پیدایش ارتش‌های مزدور و شرکت‌های خصوصی امنیتی، شاهد گسترش دامنه خصوصی‌سازی به عرصه سانسور نیز هستیم و این بار ابرشرکت‌های چندملیتی - کارفرمایان اصلی دولت‌ها - به جلوی صحنه آمده‌اند، تا از پدیده خصوصی‌سازی سانسور در عصر نئولیبرالیسم پرده برداری کنند.

شرکای واقعی: چین و کوبا



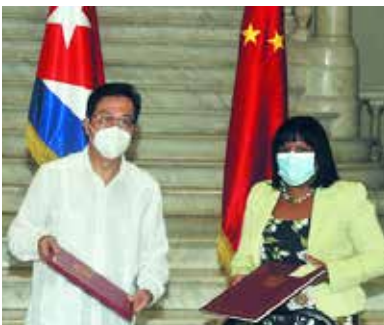
در دهه ۱۹۶۰، روش‌های عمده کمک‌های اهدایی چین به کوبا، تجارت ترجیحی و وام‌های بدون بهره بود. از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵، چین به کوبا ۶۰ میلیون دلار وام بدون بهره پرداخت کرد. دو طرف توافق نامه همکاری اقتصادی چین و کوبا، توافق نامه تجارت و پرداخت، و پروتکل همکاری فن آوری را امضا کردند. طبق این توافق نامه، وام بدون بهره ارائه شده توسط چین به کوبا، به منظور خرید مجموعه کامل تجهیزات فنی چینی استفاده شد. چین یک میلیون تن شکر خام از کوبا خریداری کرد و ۲۰۰ تکنسین کوبایی را در چین آموزش داد. به منظور حمایت از خوداتکایی کوبا، چین فعالانه کارشناسان کشاورزی و کارشناسان کاشت برنج را به کوبا فرستاد تا کشاورزان کوبایی را در کاشت برنج آموزش دهند، که البته نتایج خوبی را به همراه داشت. به منظور شکستن محاصره رادیویی اعمال شده توسط ایالات متحده علیه کوبا، دولت چین بلافاصله کارشناسانی را برای همراهی و نصب فرستنده‌های با قدرت بالا، ایستگاه‌های انتقال، و تجهیزات تولید برق اهدایی به کوبا اعزام کرد تا فرستنده آژانس خبری کوبا برای آمریکای لاتین کوبا بتواند به پخش برنامه‌های خود ادامه دهد.

در فوریه ۱۹۶۳، دولت چین تصمیم گرفت از مازاد تجاری خود در سال ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ و ام بلند مدت بدون بهره‌ای به کوبا اهدا کند. در دسامبر ۱۹۶۴، دولت‌های چین و کوبا دومین توافق‌نامه تجارت و پرداخت (۱۹۶۵-۱۹۷۰) و قرارداد تجاری ۱۹۶۵ را امضا کردند. طبق این توافق، چین برنج، سویا، روغن، گوشت کنسرو شده، محصولات شیمیایی، ماشین‌آلات و تجهیزات و سایر کالاها را برای مدت طولانی در اختیار کوبا قرار می‌دهد، در حالی که کوبا شکر خام، سنگ نیکل، سنگ مس و غیره را به چین صادر می‌کند. در تجارت دوجانبه، دولت چین سعی کرده است قیمت مواد غذایی و ترازهای تجاری را با ماهیت آشکار کمک کردن به کوبا در نظر بگیرد.

مطابق اصول برابری و سود مشترک، تأکید بر نتایج عملی، اشکال متنوع و توسعه مشترک، چین فعالانه همکاری فن‌آوری و اقتصادی شامل کشاورزی، انرژی، حمل و نقل، آموزش و بسیاری از زمینه‌های دیگر را انجام داده بود. از نقطه نظر روش‌های خاص کمک، پروژه‌های همکاری فنی در مقیاس کوچک هستند، زیرا چین تجهیزات مورد نیاز را به همراه کارشناسان برای آموزش فن‌آوری به کشور گیرنده می‌فرستد. در همان زمان، از پرسنل کشور گیرنده برای تحصیل و دریافت آموزش‌های فنی در چین، دعوت می‌شود. از نظر کمک مالی، علاوه بر ارائه وام‌های بدون بهره، شکل جدیدی از کمک در اواخر دهه ۱۹۹۰ ظهور کرد.

در پایان سال ۱۹۸۷، حزب کمونیست کوبا خود ابتکار عمل را برای ملاقات با مقامات حزب کمونیست چین به دست گرفت و پیشنهاد بازسازی روابط میان دو کشور را داد. در نتیجه دو طرف توافق کردند که نمایندگان را بین شعبه‌های خارجی دو حزب مبادله کنند تا اولین قدم در برقراری دوباره روابط چین و کوبا برداشته شود.

چین اقدام سرمایه‌گذاری‌های سنگینی برای ایجاد تسهیلات بنیادی در امر حمل و نقل و بهبود تامین انرژی در کوبا نموده است. از سال ۲۰۰۴، چین توافق کرده بود که ۵۰۰ میلیون دلار



آمریکا در تأسیسات صنعتی کوبا سرمایه‌گذاری کند. در این پروژه، تولیدکنندگان کوبایی ۵۱ درصد سهام و شرکت مین متالز^۱ دولت چین ۴۹ درصد سهام را در اختیار داشتند. این پروژه تحت پوشش بیمه اعتبار صادرات چین قرار می‌گرفت. شرکت نفت چین^۲ و شرکت تولید مواد شیمیایی^۳ توافق‌نامه‌ای را برای همکاری در زمینه توسعه منابع

نفتی با شرکت دولتی نفت کوبا امضا کرد. در اوایل سال ۲۰۰۶، کوبا قراردادی برای خرید ۱۰۰۰ دستگاه اتوبوس به منظور بهبود حمل و نقل داخل شهرها و میان شهری با چین امضا کرد. دولت کوبا ۳۰،۰۰۰ یخچال از چین خریداری کرد تا جایگزین مدل‌های قدیمی شود. در اواسط سال ۲۰۰۶، کوبا ۱۰۰ لوکوموتیو راه‌آهن را به قیمت ۱۳۰ میلیون دلار آمریکا از چین خریداری کرد. چین و کوبا در اواخر سال ۲۰۰۵ توافق نامه‌ای را امضا کردند که طی سه تا پنج سال در زمینه توسعه بیوتکنولوژی همکاری کنند. از سال ۲۰۰۷، دو کشور در مجموع حدود ۲۰۰ پروژه مشترک علمی و فن‌آوری به انجام رسانده‌اند.

به طور خلاصه، سال‌ها کوبا از کمک‌های چین بهره‌مند شده است. کوبا و چین پس از امضای یادداشت تفاهم در ژوئیه ۲۰۱۴، همکاری‌های خود را در زمینه ارتباطات، فن‌آوری کامپیوتری و امنیت سایبری افزایش دادند. در نتیجه، منابع انسانی کوبا در این زمینه در چین آموزش دیده و همکاری بین شرکت‌های فن‌آوری چینی و هم‌تایان کوبایی آنها در طی چند سال گذشته افزایش یافته است. در دسامبر ۲۰۱۹، دو کشور اولین همایش اینترنتی چین کوبا را در هاوانا به میزبانی سازمان فضای مجازی چین و وزارت ارتباطات کوبا برگزار کردند تا تجربیات مربوط به نظارت بر اینترنت، مدیریت شبکه و سایر موضوعات دیگر را مورد تبادل قرار دهند. انتظار می‌رود به دلیل اهمیت پروژه دیجیتال جاده ابریشم چین به عنوان بستری چند جانبه برای ارتقا توسعه اقتصادی و فن‌آوری کشورهای شرکت‌کننده، کوبا به تقویت مشارکت خود در ابتکار «یک جاده-یک کمربند» چین ادامه بدهد. چین در تأسیس زیرساخت‌ها و کمک فنی به روند گسترش نظام کامپیوتری کوبا، سهم بسزایی داشته است. به طور خلاصه، گسترش این روابط و همکاری‌های تجاری بستگی به میزان موفقیت دولت کوبا در اصلاحات اقتصادی و نیز میزان فعال کردن اقتصاد بازار در این کشور دارد. زیرا چین آماده برای کمک است.^۴

نقش چین، تأمین سرمایه و فن‌آوری است، زیرا اغلب علیرغم تبعات اقتصادی نامعلوم ناشی از تحریم‌های ایالات متحده، مایل به خطر کردن است.^۵

1. Minmetals
2. China Petroleum
3. Chemical Corporation
4. "Collaboration with China important to Cuba," Belt and Road News", 30 October 2020.
5. "China's BRI in Latin America: Case Study- Sustainable Energy in Cuba," Tearline.mil, 14 August 202

کمک‌های پزشکی کوبا به یک سوم مردم جهان

منبع «اخبار کوبا»



به گفته دکتر خورخه دلگادو بوستیلو، مدیر واحد مرکزی همکاری‌های پزشکی کوبا (UCCM)، کارکنان خدمات پزشکی این مرکز در شش دهه فعالیت خود در خارج از کشور، به یک میلیارد و ۹۸۸ میلیون نفر، یعنی قریب به یک سوم مردم جهان کمک کرده‌اند. دلگادو بوستیلو همچنین اعلام کرد که پزشکان کوبایی بیش از ۱۴ میلیون و ۵۰۰ هزار عمل جراحی و ۴ میلیون و ۴۷۰ هزار زایمان انجام داده‌اند و زندگی ۸ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر را نجات داده‌اند که این نتایج باعث افزایش اعتبار پزشکی کوبا در صحنه بین‌المللی شده است. در حال حاضر، زمانی که پاندمی کووید-۱۹ روزانه باعث مرگ هزاران نفر می‌شود، بیش از ۳۰ هزار و ۴۰۷ تن از متخصصان سلامت کوبا در چارچوب تیم‌های دائمی پزشکی و بریگاد بین‌المللی «هنری ریو» در ۶۶ کشور جهان حضور دارند.

وی خاطر نشان کرد که در پاسخ به درخواست دولت‌ها، این نیروها برای اولین بار در اروپا، به منطقه لمباردی ایتالیا و شهر تورین وارد شدند و پس از آن در پادشاهی آندورا و در ده‌ها کشور دیگر در آمریکای لاتین و کارائیب، آفریقا، آسیا و خاورمیانه نیز مستقر شدند. هم‌اکنون از ۵۶ بریگادی که برای مبارزه با سارس کووید ۲ تشکیل شده بودند، ۲۵ گروه با حدود ۲۵۰۰ عضو همچنان فعال هستند.

به گفته مدیر مرکز همکاری‌های پزشکی، این اولین بار نیست که کوبا در پاسخ به شرایط اضطراری سلامتی مردم جهان پیش‌قدم می‌شود. وی همچنین از حضور کوبا پس از زلزله در پاکستان در سال ۲۰۰۵، و در سال ۲۰۱۰ به دنبال زلزله دیگری در هائیتی و شیوع گسترده

وبا در این کشور یاد کرد، وقتی که پزشکان کوبا اولین کسانی بودند که در تلاش برای نجات قربانیان، نوع اپیدمی در آن کشور را شناسایی کردند.

مقام‌های مسئول همچنین تأیید کرده‌اند که ۲۶۵ نفر از متخصصان ما در سیرالئون، لیبیا و گینه کوناکری هنگام همه‌گیری ابولا در سال ۲۰۱۴ حضور داشتند، وهم‌زمان ۱۲۰۰۰ داوطلب دیگر در کوبا آماده انجام این مأموریت بودند. دلگادو بوستیلو خاطرنشان کرد که این جزیره هزاران متخصص سلامت دارد که داوطلبانه، و بدون هیچ اجباری، صرفاً بنا به تصمیم شخصی خود، به دورترین کشورها و تحت سخت‌ترین شرایط می‌روند.

تاریخ برادری ما با سایر ملل، به سال ۱۹۶۰ برمی‌گردد، زمانی که یک گروه اقدام فوری برای کمک به قربانیان زمین لرزه ۹.۵ ریشتری - شدیدترین زمین لرزه ثبت شده در تاریخ - به شهر والدیویای جنوبی در شیلی رفت. سه سال بعد، همکاری پزشکی کوبا با اعزام گروه‌های دائمی به جمهوری دموکراتیک خلق الجزایر، ملتی که پس از پایان جنگ علیه استعمار فرانسه به استقلال خود رسیده بود، رسماً آغاز شد. از آن زمان، کوبا در بیش از ۱۵۰ کشور با بیش از ۴۲۰،۰۰۰ متخصص پزشکی حضور داشته است.

*Henry Reeve Brigade:

بریگاد بین‌المللی پزشکی هنری ریو، تیم متخصص در حوادث غیرمترقبه و اپیدمی‌های بزرگ در سال ۲۰۰۵، تاسیس شد. نام این بریگاد از نام ژنرال آمریکایی‌الاصل ارتش آزادی بخش کوبا گرفته شده است.



تصویر روبرو، مقایسه چهار کشور قاره آمریکا در رابطه با شیوع بیماری کووید - ۱۹، و مرگ و میر ناشی از آن است. کشور ونزوئلا علیرغم جنگ اقتصادی تحمیلی با تحریم‌های حداکثری و ویرانگر در مقایسه با ایالات متحده آمریکا، برزیل و کلمبیا، عملکردی به مراتب بهتر از کشورهای سرمایه‌داری نیمکره غربی داشته است.

ارقام را مقایسه کنید!

معرفی کتاب



سخنی درباره «رود پرخروش»

نگاهی اجمالی به کتاب «سایفرپانکها» ژولیان آسانژ

کارل مارکس و زایش جامعه مدرن

ص ۲۲۵، دانش و امید، اردیبهشت ۱۴۰۰



سیاس فرزانه کهنسال

سخنی درباره

رود پرخورش

اثر ابراهیم دارابی

خسرو باقری

رمان تاریخی رود پرخورش* اثر ارزشمند و آموزنده استاد ابراهیم دارابی، آموزگار دانشور، فرهیخته و فروتن میهن ما، در چهار جلد و نزدیک به ۱۸۰۰ صفحه، تاریخ مبارزات شکوهمند مردمان سرزمین سپیدموی ماست. این تاریخ از تقریباً سال ۱۲۹۶ شروع می‌شود و تا سال ۱۳۵۷ ادامه می‌یابد. رمان در این سیر تقریباً ۶۰ ساله تحولات مهمی را از نظر می‌گذراند: از رویدادهای دوران انقلاب مشروطیت، مهاجرت ایرانیان زحمتکش به منطقه قفقاز و به‌ویژه باکو، تشکیل فرقه عدالت، جنبش جنگل، مبارزات حزب کمونیست ایران، جنبش ملی و فرقه دمکرات آذربایجان، جنبش ملی شدن نفت و فعالیت‌های حزب توده ایران و جبهه ملی ایران به رهبری دکتر محمد مصدق، تا تحولات دهه ۱۳۴۰، مبارزه علیه کاپیتولاسیون، برآمدن جنبش‌های چریکی، به‌ویژه سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران و سرانجام انقلاب ضد استبدادی، ضد امپریالیستی و خلقی ۱۳۵۷.

دانش تاریخ از زندگی‌ها و رنج‌ها و مبارزات، به طور کلی، سخن می‌گوید و اگر از منظر علمی، تحلیل و نگاشته شود، بس درس‌ها می‌آموزد که می‌تواند اگر خواننده و آموخته شود، از تکرار تجربه‌ها و رنج‌ها بکاهد؛ اما رمان، به‌ویژه رمان تاریخی، با انسان‌ها، تک‌تک انسان‌ها، سروکار دارد که در آوردگاه‌های اجتماعی و سیاسی، کار و پیکار می‌کنند؛ عشق و نفرت می‌ورزند؛ طعم تلخ بیکاری، فقر و استبداد را می‌چشند و زندان‌ها، تبعیدها، شکنجه‌گاه‌ها و تیرباران‌ها را با گوشت و پوست و خون خود تجربه می‌کنند. خواننده رمان تاریخی، همراه شخصیت‌های داستان زندگی می‌کند، رنج می‌برد، به شوق می‌آید و در سوگ شخصیت‌های رمان تکیده می‌شود، اشک می‌ریزد و متأثر می‌شود.



ابراهیم دارابی، نویسنده «رود پرخروش»

بنابراین دانش تاریخ چون علم است در درجه نخست بر آگاهی ما می افزاید، اما رمان تاریخی از آن جا که هنر است، در درجه نخست بر احساسات و عواطف ما اثر می گذارد. پس رمان تاریخی بین ادبیات و تاریخ جا می گیرد. و اگر از منظر مردمی نگاشته شود، ما را به انسانی ضد جنگ، ضد ستم، ضد اشکال گوناگون تبعیض و آزادیخواه تبدیل می کند.

از طرف دیگر رمان تاریخی برای جوانانی که هنوز زمینه لازم را برای آموختن دانش تاریخ فراهم نیاورده اند؛ و نیز مردمان زحمتکشی که به خاطر جبر زمانه، دانش تاریخ

را دشوار می یابند، بس لذت بخش و آموزنده است و می تواند زمینه ساز فراگیری علم تاریخ باشد. با این مقدمه است که ارزش والای اثر استاد ابراهیم دارابی آشکار می شود.

در عین حال باید در نظر داشت که رمان تاریخی به رویدادها و شخصیت های تاریخی، با دقت دانش تاریخ متعهد نیست. نویسنده، تمام این حوادث و شخصیت ها را از آن خود می کند، در روان بغرنج خود، ورز می دهد و آن گاه اثری که ارائه می کند، رمان است نه تاریخ، گرچه پیوندی مستحکم با تاریخ واقعی دارد. به عنوان نمونه حیدر خان عمو و غلو در دانش تاریخ، در کنگره فرقه عدالت حضور دارد و پس از دبیر اولی چند ماهه آواتیس میکائیلیان (احمد سلطان زاده)، به رهبری حزب کمونیست ایران انتخاب می شود و البته پس از مدت کوتاهی به قتل می رسد، اما در رمان «رود پرخروش»، حیدر خان پیش از کنگره حزب عدالت به قتل می رسد. نویسنده در مسیر آفرینش، برای پیش بردن اثر خود، به این تغییر نیاز داشته است و خواننده مشکلی با این تغییر ندارد.

استاد ابراهیم دارابی، خود این رمان را زیسته است و مادر او، حلمه، و دای اش، مسلم، از قهرمانان این رمان تاریخی هستند که با تخیل نویسنده درهم آمیخته و پرورده شده اند. ابراهیم متولد ۱۳۱۴ است، اما خانواده اش ۳۰ سال پیش از ۱۳۰۴ که از باکو به ایران بازگشتند، از تلخی روزگار زحمتکشان، و جور و جنایت ارباب ها به باکو مهاجرت کرده بودند. مادر بزرگ و پدر بزرگ، آن تجربه ها و آموخته ها را در اندیشه و عواطف مادر و دای اش چکانده بودند تا آنها هم آن را در اندیشه و عواطف ابراهیم پرورش دهند تا وقتی بزرگ شد، در دانشگاه حکومت یک ساله دولت ملی آذربایجان و مبارزات دهه ۱۳۲۰ آموخته شد و با فرزانه گانی چون استاد پرویز شهریاری هم قلم و هم اندیشه شد، بنشیند و زندگی مردمانی را بنویسد که

با قطره قطره خون خود تاریخ این سرزمین را زیسته و ساخته‌اند: کیوان‌ها و گونش‌ها، غنی‌ها و فاطمه‌ها، مسلم‌ها و حلمه‌ها، آیگون‌ها و آلیشان‌ها، فریدون‌ها و انوشیروان‌ها، محمد سلمانی‌ها و پرویزها و آتاکیشی‌ها و...

و دست مریزاد و سپاس «آتا کیشی» که دشواری وظیفه را بر شانه‌های خویش، استوار کردید و شرافتمندانه و پاک‌دامنانه به مقصود رساندید تا مردمان امروز با غرور سربرافرازند که نه تنها «ما نیز مردمی هستیم»، بلکه مردمی مبارز،

آبدیده و شرافتمندیم که می‌رویم تا آینده روشن را بر شانه‌های خسته اما سترگ امروز بنا کنیم.

رمان رود پرخروش با ورود کشتی مبارزانی آغاز می‌شود که یا پیش از انقلاب مشروطیت، به خاطر فقر و ستمگری و جنایتکاری ارباب‌ها، میهن خویش را ترک کرده‌اند یا در آن انقلاب بزرگ شرکت کرده، شکست خورده و گریخته‌اند. آنها سپس در مکتب دوران ساز انقلاب اکتبر و در دامان انسان ساز حزب اجتماع‌یون عامیون و فرقه عدالت پرورش یافته‌اند و اکنون از باکو به آستارا برمی‌گردند تا با پیوستن به سازمان‌های حزب عدالت به یاری مبارزان جنبش جنگل برخیزند. انگیزه مبارزاتی آنان، بهره‌کشی بیرحمانه، فقر سیاه و ستمگری هولناک نظام ارباب رعیتی حاکم بر ایران است که گروه بزرگی از زحمتکشان ایران را از سال‌ها پیش از انقلاب مشروطیت و ادار به مهاجرت از میهن خود کرده است.

آلیشان و همسرش آیگون، دو تن از ده‌ها شخصیت مبارز این رمان، مسافران این کشتی‌اند. نویسنده با دقت نظر و هوشیاری، پایگاه طبقاتی و مبارزاتی این رزمندگان راه بهبودی زندگی انسان‌ها را، برای خواننده روشن می‌کند. پیش از مهاجرت، آلیشان تحت تأثیر دایه‌اش، احد خان، به مبارزات ضد فئودالی پیوسته و شوهر خواهر او، ایلدئر، در کنار ستارخان رزمیده و جان باخته است. ارباب روستا می‌خواسته به آیگون که دل‌باخته آلیشان بوده است، تعرض کند، اما با شهامت آیگون مجروح می‌شود. آیگون می‌گریزد و ارباب برای انتقام گرفتن از او، پدر او، آلدش، را به آخور اسب می‌بندد و به قتل می‌رساند و خانه‌های خانواده‌های آیگون و آلیشان را به آتش می‌کشد. آیگون، آلیشان و خانواده‌اش از جمله خواهرش، توران،

و دو فرزندش، شلاله و آئلدار، به ناچار به باکو می‌گریزند. پس از انقلاب اکتبر، آیگون درس می‌خواند و هر دو تحت تاثیر حزب عدالت به میهن باز می‌گردند تا وظیفه خود را در مبارزات علیه نظام ارباب و رعیتی به سرانجام برسانند.

نویسنده با توصیف شرایط خانواده‌های آلیشان و آیگون و نیز خانواده مسلم، هنرمند و معمار، و خواهرش حلمه، دانش آموخته ادبیات، که خانواده آنها نیز برای فرار از بهره‌کشی و خشونت ارباب و ادار به مهاجرت شده‌اند؛ به وضوح بر سه نکته تاکید می‌کند: ستمگری و بهره‌کشی هولناک نظام دیرپای ارباب و رعیتی، مقاومت‌ها و مبارزات دهقانی و تاثیر اکتبر و حزب عدالت در پرورش مبارزان آگاه.

شخصیت دیگر داستان غلام دانشیان است. او در نوجوانی همراه پدرش، یحیی، به خاطر ستمگری فئودال‌ها سرزمینش را ترک می‌کند. او در باکو به طبقه کارگر می‌پیوندد، حکومت کوتاه مساواتچی‌های خود فروخته، کشتار و سپس پیروزی بلشویک‌ها را تجربه می‌کند و پس از تحصیل در رشته اقتصاد و آشنایی با سندیکا و تشکیلات، به ایران باز می‌گردد تا با متشکل کردن دهقانان و کارگران در اتحادیه‌های صنفی و سندیکاها، به ستم و بهره‌کشی ارباب‌ها پایان داده شود.

اما شخصیت دیگر مهم داستان که خانواده‌اش نقش مهمی در مبارزات جنبش مردم ایران و در این رمان ایفا می‌کنند، آقا بالا ابراهیمی است. او بازرگانی میهن دوست است که با باکو داد و ستد دارد. آقا بالا نماینده بورژوازی ملی ایران است که در انقلاب مشروطیت ایران حضور داشت، اما استعمارگران انگلیس و روسیه و نظام ملاکی بزرگ، دیرپا و مرتجع و بورژوازی وابسته به استعمارگران، با به شکست کشاندن انقلاب و بریاد دادن دستاوردهای آن، از رشد مستقل کشور جلوگیری کردند، نظام فئودالی را تداوم بخشیدند و بورژوازی ملی ایران را به شاخه‌ای نحیف در نظام سرمایه‌داری ایران تبدیل کردند. فرزند او غنی که مردی دانش آموخته است، از منافع طبقاتی پدر فراتر می‌رود و در راه احقاق حقوق دهقانان و کارگران و در راه منافع ملی و دموکراتیک مردم ایران به فداکارانه‌ترین پیکارها دست می‌زند. سرنوشت حیرت آور و در عین حال قهرمانانه فاطمه و همسرش غنی و فرزندانش، یعنی فریدون، ایرج، ایراندخت و انوشیروان ابراهیمی، با بخشی از تاریخ مبارزات پرافتخار میهن ما پیوندی ناگسستنی دارد. در حالی که میهن ما ایران در آتش مبارزات که بر که پس از مشروطه و فقر و قحطی می‌سوزد؛ استعمار انگلستان، پس از نابودی استعمار روسیه توسط روسیه شوروی، به کمک خائن داخلی همچون وثوق‌الدوله، با تحمیل قرارداد ننگین ۱۹۱۹ (۱۲۹۸)، در پی آن است که

هندوستان دیگری را بر کشورهای کاملاً مستعمره‌اش بیافزاید. در حالی که مبارزات آزادیبخش از جمله جنبش جنگل و جنبش خیابانی در گوشه و کنار کشور شعله ور است؛ مبارزان جنبش کارگری هم در سیمای حزب عدالت می‌کوشند، کشتی انقلاب بورژوا دمکراتیک مشروطیت را به ساحل برسانند و آن را به یک انقلاب ملی دمکراتیک ارتقا دهند تا دهقانان صاحب زمینی شوند که خود کشته‌اند و کارگران و زحمتکشان با تشکیل سندیکاها، خود دفاع کنند.

حزب عدالت، تداوم دهنده حزب اجتماعیون- عامیون، هم در کشورهای حوزه قفقاز، بویژه در مناطق نفتی در چهره مبارزانی چون یاشار، واسیلی، که همسر و دخترش را در سیبری از دست داده است، پوررسول و مسلم فعال است و هم در ایران بویژه در آذربایجان و گیلان در سیمای مبارزان فداکار، از جان گذشته و آبدیده‌ای چون حیدر خان عمواغلی، جعفر جوادزاده (پیشه‌وری)، آراداشس آوانسیان، محمد آخوندزاده (مسئول سازمان رشت)، کیوان، مبارز برجسته کارگری، گوش، رفیق و همسر دلبر کیوان، آیگون، ستاره تابناک جنبش و رابط بخش کارگری آستارا به رهبری کیوان و بخش روشنفکری به رهبری غنی ابراهیمی، محمد مظلومی، رزمنده سپیدموی، عضو قدیمی حزب اجتماعیون- عامیون و فرقه عدالت، دکتر پیری، پزشک شرافتمند اردبیل، آتاکیشی، مبارز پیش کسوت و نجات دهنده فراریان، فرید، عضو حزب عدالت و رابط کیوان مسئول کارگری آستارا و مظلومی از مسئولان اردبیل، غضنفر، کارگر گمرک و جابجاکننده کتاب‌ها و دستگاه‌های چاپ، پرویز، راننده کامیون همراه

چند برادر مبارزش، سعید، اوکتای، میرایوب، شکیبا، زمانی، فرضی، دهقان، ساسانی و... این مبارزان در شرایط بی‌نهایت دشوار با سازماندهی می‌کوشند حزب را زنده نگه دارند، به جنبش جنگل یاری برسانند و مبارزات داخل و خارج از کشور را به یکدیگر پیوند بدهند.

با این وجود، جنبش جنگل در اثر توطئه‌های استعمار قدرتمند انگلستان، ناپیگیری میرزا کوچک خان در اصلاحات ارضی به نفع دهقانان و همکاری نیم بند با عدالتی‌ها و کمونیست‌ها، قتل حیدرخان عمواغلی، و سرانجام کشته

نویسنده با توصیف شرایط خانواده‌های آیشان و آیگون و نیز خانواده مسلم، هنرمند و معمار، و خواهرش حلمه، دانش‌آموخته ادبیات، که خانواده آنها نیز برای فرار از بهره‌کشی و خشونت ارباب وادار به مهاجرت شده‌اند؛ به وضوح بر سه نکته تأکید می‌کند: ستم‌گری و بهره‌کشی هولناک نظام دیرپای ارباب و رعیتی، مقاومت‌ها و مبارزات دهقانی و تأثیر اکبر و حزب عدالت در پرورش مبارزان آگاه.

شدن میرزا کوچک خان جنگلی به دست رضا خان شکست می خورد. (ص ۹-۱۱، ص ۸۶؛ ص ۱۰۸؛ ص ۱۱۵). این پیروزی و اقدامات دیگر رضا خان، زمینه به قدرت رسیدن او را در سوم اسفند ۱۲۹۹ فراهم می آورد. سفیر انگلستان در سخنان مهمی از رضا خان به خاطر اقدامات انجام شده تشکر و راه پیش رو را برای او روشن می کند: «دیپلمات های ما پیش از و پس از حمله به مجاهدین در جنگل با شما گفتگو داشته اند و از همکاری های شما با دنیکن در جنگ داخلی شوروی، شرکت در مبارزه با کمونیست ها در جنگل، سرکوب تجزیه طلبان، قلع و قمع کمونیست ها در ملاسرای گیلان، از میان برداشتن حیدر عمو اوغلو، دستگیری و از میان برداشتن میرزا کوچک خان آگاهند، اما اکنون ما دو چیز می خواهیم: اول، نفت جنوب و دوم، نباید دیگر در آذربایجان و هیچ کجای ایران ستارخان و خیابانی ای پیدا شود.» (ص ۲۳۲)

آلیشان در هنگام مبارزات جنگل کشته می شود. غنی به نهادن تبعید می شود و با فعالیت های انسان دوستانه به شخصیتی اثرگذار تبدیل می شود. حزب عدالت پس از برگزاری کنگره و انتخاب نام حزب کمونیست ایران (۱۲۹۹) بر فعالیت خود می افزاید. جنبش های دهقانی حتی مسلحانه (در سیمای شخصیت های خلقی همچون سومالی قاسم و جمال) و فعالیت کمونیست هایی چون صاحبقران (در روستای شالی که همسرش رفعت مورد هتک حرمت قرار می گیرد و خودکشی می کند) ادامه می یابد و حتی پس از قتل آنها توسط ژاندارمری رضا شاهی، جوانان تازه ای چون ساوالان جنبش را ادامه می دهند. تمام این تحولات نشان می دهد که مبارزات آتی دهقانان در سراسر ایران و بویژه در آذربایجان (۱۳۲۴) بر چه شالوده های عینی (از جمله درص ۳۹۴ و ۴۶۳) و ذهنی (ص ۴۹۷) قرار داشته است. نویسنده در مقام راوی کل در صفحه ۴۵۵ می نویسد: «پس از شکست نهضت جنگل، نظام ارباب رعیتی که گمان می رفت برای همیشه در ایران برچیده شود با روی کار آمدن رضاشاه بار دیگر برقرار شده بود و مالکین بار دیگر رفتارهای تحقیرآمیز خود را با روستائیان از سر گرفته بودند... اما در این میان چیزی تغییر کرده بود و آن آگاهی نسبی دهقانان در سرتاسر ایران بود که با نهیب انقلاب مشروطه و نهضت جنگل و انقلاب اکتبر روسیه، از خواب دیرین بیدار شده بودند و به سلاح هایی فکر می کردند که با اتکا به آنها، توانسته بودند در گیلان از دادن ولیمه به اربابان خودداری کرده و حتی در بعضی روستاها، زمین ها را بین خود تقسیم کنند... در روستاهای آذربایجان این بیداری سابقه ای دیرین داشت: آنها هم دوران مشروطیت، هم قیام خیابانی، هم قیام لاهوتی و هم نهضت جنگل را از سرگذرانده بودند، و نیز از دهقانان آن سوی مرز آموخته بودند که دهقان هم می تواند صاحب زمین زیرکشت خود باشد... با وجود این، رضا خان که خود به مالک



فریدون ابراهیمی

عمده زمین‌های ایران تبدیل شده بود، به مستوفی استاندار آذربایجان دستور داده بود تا بر سر این گریه تمثیلی ایران که بیدار شده بود، بکوبد تا آن را به تسلیم ابدی وادار کند. ملاکان آذربایجان هم از هیچ ستمی فروگذار نمی‌کردند؛ گرچه آنها از نفوذ حزب عدالت که به حزب کمونیست تبدیل شده بود، خبر داشتند و می‌دانستند که تشکیلاتی از این حزب در سرتاسر آذربایجان به خصوص در روستاهای اطراف سراب، دجان، آلان، مهربان، اردلان، جمال و... فعالیت خود را آغاز کرده است.»

با قدرت‌گیری فاشیسم آلمان در سال ۱۹۳۳/۱۳۱۲، رضا شاه که همواره تسلط تحقیرآمیز انگلستان را بر دوش‌های خود احساس می‌کرد، فرصت را برای چرخیدن به سوی آلمان نازی آماده می‌بیند: «بهترین کار این است که گوش به لندن و چشم به برلین داشته باشم.» (ص ۲۳۶) با پیشروی آلمان در خاک شوروی، محاصره لنینگراد و رسیدن به دروازه‌های مسکو، رضا شاه به همکاری گسترده با آلمان دست می‌زند و به هشدارهای شوروی مبتنی بر رعایت قرارداد ۱۹۲۱ توجهی نمی‌کند. اما جهان دگرگون شده است و حضور اتحاد شوروی هر لحظه موازنه نیروهای درگیر در جنگ را دگرگون می‌کند. غنی مبارز سرد و گرم چشیده در تحلیل اوضاع کشور روبه پسر جوانش فریدون می‌گوید: «اگر در این جنگ آلمان شکست بخورد - که به نظر می‌رسد این شکست قطعی است - رضا خانی در ایران ماندگار نخواهد بود و ما باید خود را برای چنین روزی آماده کنیم.» (۴۴۳)

ارتش‌های متفقین برای مقابله و جلوگیری از اقدامات دولت فاشیستی آلمان، در سوم شهریور ۱۳۲۰ وارد ایران می‌شوند. ورود متفقین به ایران، به ویژه حضور اتحاد شوروی، پرده

اختناق را می‌درد و جریان‌های ضد استبداد همچون رودهای پرخروش در سراسر ایران به‌ویژه در آذربایجان به سوی آرمان‌های والا به راه می‌افتند. (ص ۵۰-۴۸۹)

اکنون که آرزوهای مردم همچون جریان چشمه‌های جوشان در جای جای آذربایجان، گیلان، اردبیل، تهران، مشهد و... به حرکت درمی‌آیند و رضاشاه و ادار به ترک ایران می‌شود، مجراهای سابق دیگر نمی‌توانند این همه جریان جوشان را، در سرتاسر ایران طوری جاری کنند که هیچ جنبشی هرز نرود. بنابراین برای غلبه بر چنین معضلی در مهرماه ۱۳۲۰ مبارزانی که از زندان‌های رضا شاهی نجات یافته‌اند، همراه بهبود خواهان دیگر، برای وسعت بخشیدن به این مجراها و مبارزه ضد فاشیستی، بار دیگر فعالیت‌های سازمانی خود را آغاز می‌کنند. در فروردین سال ۱۳۲۱ همین مبارزان، برای تحقق خواسته‌های مردم زحمتکش آذربایجان هم خط مشی منسجمی تنظیم و تدوین می‌نمایند که طبقات زحمتکش و ستمدیده مردم آذربایجان به ویژه دهقانان از آن استقبال می‌کنند. (ص ۵۰۱)

جلد نخست رمان رود پرخروش که از آستانه نهضت جنگل آغاز می‌شود، با جنگ جهانی دوم، سرنگونی رضاشاه و آغاز تحولات سرنوشت ساز دهه ۱۳۲۰ پایان می‌یابد. سخن در باره جلد‌های دیگر را به آینده می‌سپاریم.

رمان از منظر ادبی جذاب و گیراست و خواننده علاقمند به تحولات اجتماعی را ترغیب به مطالعه می‌کند. رمان به جنبش نوین کارگری تعلق دارد. می‌دانیم که پیش از مبارزات سازمان یافته کارگری، یعنی در مبارزات ضد ارباب و رعیتی به عنوان نمونه، قهرمانان نقش مهم تری از سازمان‌ها ایفا می‌کنند و بسیاری از این جنبش‌ها نام و نشان خود را، بیش‌تر از نام قهرمانان خود اخذ می‌کنند. نویسندگان در این رمان‌ها ناچار باید دست به چهره پردازی و شخصیت پروری قهرمانان و ضد قهرمانان بزنند. اما در رمان کارگری بیش از آنکه قهرمانان ویژه، مورد توجه باشند، که البته تا حدودی هستند، این سازمان و برنامه و هدف‌های آن است که توصیف می‌شود. شخصیت‌های داستان که حلقه‌های پیوند سازمان هستند، در مبارزه فداکارانه و جمعی برای پیشبرد هدف‌های سازمان، شکل می‌گیرند و پرورده می‌شوند. مهم‌ترین وظیفه

در رمان کارگری بیش از آنکه قهرمانان ویژه، مورد توجه باشند... این سازمان، برنامه و هدف‌های آنها است که توصیف می‌شود. شخصیت‌های داستان که حلقه‌های پیوند سازمان هستند، در مبارزه فداکارانه و جمعی برای پیشبرد هدف‌های سازمان، شکل می‌گیرند و پرورده می‌شوند. مهم‌ترین وظیفه نویسنده کارگری چهره‌پردازی از سازمانی است که این مبارزان را به هم پیوند می‌دهد و با این پیوند، راه پیشبرد هدف‌های والای انسانی را هموار می‌کند.

نویسنده کارگری چهره پردازی از سازمانی است که این مبارزان را به هم پیوند می‌دهد و با این پیوند، راه پیشبرد هدف‌های والای انسانی را هموار می‌کند. در این رمان، غنی بدون فاطمه و بدون ارتباطش با کیوان معنا ندارد. کیوان بدون گونش و آیگون که ارتباط او را با غنی و دیگر حلقه‌های سازمان برقرار می‌کنند، تشخیص پیدا نمی‌کند و غضنفر همان قدر در پیوند سازمان مهم است که مسلم. و اگر خواننده در سیررمان بیش‌تر با فعالیت‌های مسلم یا غنی یا آیگون و گونش آشنا می‌شود و شخصیت پردازی بیش‌تری از آنان صورت می‌گیرد در مقایسه با غضنفر یا فرید یا اوکتای، به خاطر آن است که زاویه دید نویسنده به ناچار آنها را بیش‌تر دیده است نه آنکه اهمیت آنها در حلقه‌های پیوند سازمانی کم‌تر باشد. آن چنان که شما چهره و شخصیت مادر خود را بهتر و بیش‌تر می‌توانید توصیف کنید تا دیگر مادران پیرامون خود را، که احتمالا همان اندازه با کم و بیش، فداکار و مهربان هستند.

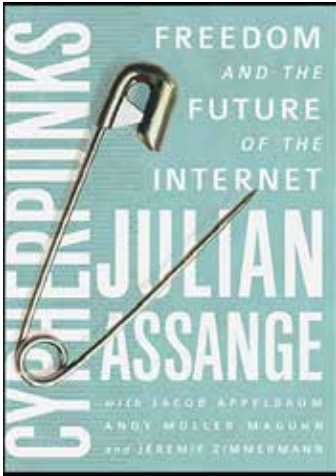
استاد ابراهیم دارابی به خوبی از عهده این کاری یعنی آفرینش ادبیات کارگری با ویژگی‌های معین این ژانر، برآمده است. با این وجود باید به خاطر داشت که فرزانه کهنسال ما در راهی گام گذاشته است که چندان کوبیده و هموار نیست. هنوز افق‌های بسیاری هست که باید برای آفرینش این ژانر ادبی به سوی آنها گام برداشت، اما استاد راه این افق‌ها را گشوده است. می‌توان و باید در جای مناسب در باره مسائلی چون تمایز زبان روایت و زبان گفتگو، لهجه‌های اجتماعی و جغرافیایی شخصیت‌های داستان و چند و چون روایت‌های تاریخی سخن گفت و سخن خواهیم گفت، اما همه این‌ها در مقیاس کوشش سترگ نویسنده برای نور افشانی بر جنبش کارگری در یک برهه ۶۰ ساله و نشان دادن آنکه این جنبش تا چه اندازه آگاهانه، شورمندانه، فداکارانه و رزم جویانه بوده است، خردی است در مقابل کلان.

* دارابی، ابراهیم. ۱۳۹۵. رود پرخروش. تهران، نشر دنیای نو

استاد ابراهیم دارابی به خوبی از عهده این کار یعنی آفرینش ادبیات کارگری با ویژگی‌های معین این ژانر برآمده است. با این وجود باید به خاطر داشت که فرزانه کهنسال ما در راهی گام گذاشته است که چندان کوبیده و هموار نیست. هنوز افق‌های بسیاری هست که باید برای آفرینش این ژانر ادبی به سوی آنها گام برداشت، اما استاد راه این افق‌ها را گشوده است.

نگاهی اجمالی به کتاب «سایفرپانک‌ها» جولیان آسانژ

رضا خاکسار



جولیان آسانژ خبرنگار و نویسنده فراملیتی، زاده استرالیا و از بنیان‌گذاران سایت ویکی‌لیکس از ۹ سال پیش تحت تعقیب حکومت‌های سوئد، آمریکا و انگلستان بوده است. او هفت سال از عمر خود را به عنوان پناهنده در یکی از اتاق‌های سفارت اکوادور در انگلستان گذراند تا اینکه دو سال پیش تحت فشار قدرت‌های غربی اکوادور درهای سفارت را به روی پلیس انگلستان گشود و از آن زمان تا کنون آسانژ در لندن زندانی است. سیستم قضایی انگلستان هنوز آسانژ را به آمریکا تحویل نداده است. تأثیر آسانژ و

افشاری‌های سایت ویکی‌لیکس بر رخداد‌های جهانی انکارناپذیر است و در این نوشته به این جنبه از زندگی آسانژ پرداخته نمی‌شود و از منظری دیگر به او نگاه می‌کنیم.

جهان همواره در حال تغییر است و این تغییرات منجر به ظهور پدیده‌های نو می‌شود و این پدیده‌های نو دنیا را به شیوه‌ای تازه بازآفرینی می‌کنند. برای شناخت و درک پدیده‌های نو ظهور و تأثیرات آن‌ها بر حال و آینده باید واژه‌ها و مفاهیم جدیدی ساخت. واژه‌ها و مفاهیمی که توان تحلیل و توصیف این پدیده‌ها را داشته باشند و ماهیت آن‌ها را به دقت نشان دهند. و این کاریست که از عهده متخصصان پیشگام برمی‌آید.

جولیان آسانژ یک متخصص علوم رایانه‌ای و شبکه‌های کامپیوتری است. فردی پیشرو با آرمان‌های انسانی که همواره از دانش خود به نفع ملت‌ها و علیه قدرت‌های انحصاری استفاده کرده است. نگاه او به اینترنت و شیوه برخورد او با صاحبان قدرت در این عرصه از آسانژ شخصیتی گرانبها برای ملت‌ها و خطرناک برای صاحبان قدرت ساخته است. در دوران پناهندگی آسانژ در سفارت اکوادور اریک اشمیت از مدیران ارشد گوگل به دیدار آسانژ می‌رود. خود آسانژ در این باره می‌گوید:

در میان انسان‌های قدرتمندی که پس از تاسیس ویکی‌لیکس به اجبار با آنها برخورد داشته‌ام، اریک اشمیت یک چهره بانفوذ است.

اریک اشمیت از عناصر اصلی یکی از بزرگ‌ترین غول‌های اینترنتی یعنی گوگل و جولیان آسانژ از پایه‌گذاران ویکی‌لیکس با یکدیگر به گفتگو می‌نشینند و حاصل کار در کتابی به نام «وقتی گوگل با ویکی‌لیکس ملاقات کرد.» به قلم آسانژ در سال ۲۰۱۴ منتشر می‌شود. همین نمونه کافی است تا پی به جایگاه این مبارز متفکر ببریم.

آسانژ به طور خستگی‌ناپذیری به توصیف آنچه که در پشت پرده شبکه جهانی اینترنت در حال رخ دادن است پرداخته و همواره در بطن مبارزه با قدرت‌هایی بوده که قدرت‌شان برخاسته از اینترنت است. از طرفی او اینترنت را یک ابزارهایی بخش می‌داند و با دانش فنی بالایی که در این زمینه دارد ابزارهایی هم برای مبارزه مردم علیه این قدرت‌ها معرفی کرده است. آسانژ و سه تن از دوستانش کتابی به نام «سایفرپانک‌ها» در سال ۲۰۱۲ منتشر کردند. عنوان فرعی این کتاب «آزادی و آینده اینترنت» است.

سایفرپانک واژه جدیدی است با قدمتی حدود چهل سال هنوز در واژه‌نامه‌هایی مانند لانگمن و وبستر تعریفی برای آن ارائه نشده. واژه‌نامه آکسفورد آن را به این شکل تعریف می‌کند:

کسی که هنگام کار با شبکه‌های کامپیوتری برای اطمینان از حفظ حریم شخصی از رمزنگاری استفاده می‌کند به ویژه در برابر مقامات دولتی.

امنیت، آزادی، حریم خصوصی و شبکه‌های کامپیوتری از واژه‌ها و مفاهیم کلیدی به کار گرفته شده در تعریف واژه سایفرپانک هستند. آسانژ و دوستانش در کتاب سایفرپانک‌ها با گسترش مفهوم واژه سایفرپانک دست به روشن‌گری زده و راهکارهای عملی ارائه داده‌اند.

مقدمه کتاب که نوشته خود آسانژ است این‌گونه آغاز می‌شود:

این یک مانیفست نیست. اکنون زمان این کار نیست. این یک هشدار است. اکنون دنیا در حال لغزیدن به سمت یک پادآرمان‌شهر (dystopia) نیست بلکه چهارنعل به سمت آن می‌تازد. ابعاد این تحولات با پنهان‌کاری و پیچیده‌سازی و تغییر مقیاس مخفی شده است و این تغییر و تحول برای افراد بیرون از حلقه‌های امنیت ملی به درستی شناخته شده نیست. اینترنت، این بزرگترین ابزارهایی ما به خطرناک‌ترین جاده صاف‌کن تمامیت‌خواهی که تاکنون دیده‌ایم تبدیل شده است. و این تبدیل در سکوت رخ می‌دهد زیرا کسانی که می‌دانند چه اتفاقی در حال رخ دادن است در صنعت نظارت جهانی مشغول به کارند و انگیزه‌ای برای حرف زدن ندارند. اینترنت اکنون یک تهدید برای تمدن بشری است. در توصیف‌های بسیاری از نویسندگان اینترنت به معنی یک تمدن جهانی است اما

آنها بر خطا هستند. بر خطا هستند چون چشم اندازی را که در نتیجه یک تجربه مستقیم نصیب انسان می شود ندارند. آنها هرگز دشمن را ندیده اند. اما ما با دشمن ملاقات کرده ایم.

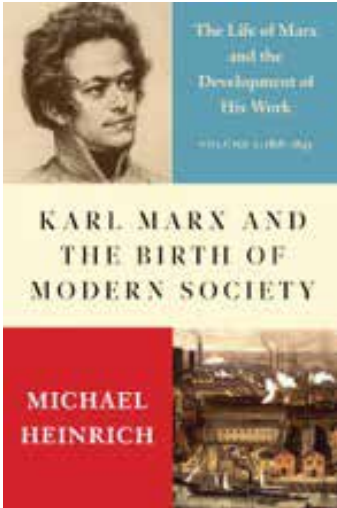
در شش سال گذشته ویکی لیکس تقریباً با همه دولت های قدرتمند درگیری داشته است. ما از وضعیت نظارت جدید آگاهیم و آن را از منظر یک مبارز می شناسیم زیرا مجبور بوده ایم از مردم و دارایی ها و منابع مان در برابرش دفاع کنیم. ما آن را از منظر زمان می شناسیم زیرا سال ها است که با آن مبارزه می کنیم...

در ادامه آسانتر به این پرسش آشنا می رسد: چه باید کرد؟

سپس با ارائه اطلاعات لازم مقدمات پاسخ به این پرسش را فراهم و بیان می کند که چگونه ادغام ساختارهای دولتی موجود با اینترنت باعث تغییر ماهیت دولت ها شده است. واژه کلیدی در پاسخ به پرسش «چه باید کرد؟»، «رمزنگاری» است. آسانتر می گوید:

ما چیزی را کشف کرده ایم. امیدی در برابر سلطه کامل. با این امید، می توانیم با همبستگی و بصیرت و شجاعت در برابر سلطه کامل مقاومت کنیم. خاصیت عجیبی از دنیای فیزیکی: رمزنگاری اطلاعات آسان تر از رمزگشایی آنهاست. ما می توانیم به یاری این ویژگی قوانین دنیای جدید را خلق کنیم. در این دنیای جدید پیگیری ما توسط کسانی که کنترل دنیای فیزیکی مانند ماهواره ها و کابل های زیر دریا را در اختیار دارند ناممکن است چون به منابع نامحدود نیاز دارند. یک رمزنگاری قوی توان آن را دارد که در برابر هر اندازه از اعمال زور مقاومت کند. هیچ نیروی سرکوبی نمی تواند یک مسأله ریاضی را حل کند. به این روش مردم می توانند خواسته خود را در برابر خواسته ابرقدرت های متحد قرار دهند و پیروز شوند. رمزنگاری تجسم قوانین فیزیک است و به رجزخوانی های دولت ها گوش نمی دهد. ما باید زنگ خطر را به صدا درآوریم. این کتاب فریاد یک دیده بان است در شب تاریک. وقت آنست که سلاح های دنیای جدید را گرفته و به خاطر خودمان و کسانی که دوستشان داریم بجنگیم.

البته در اینجا تنها بخش هایی از مقدمه کتاب آورده شد، به امید آنکه این کتاب به فارسی ترجمه شود و در دسترس خوانندگان قرار گیرد.



معرفی یک کتاب:

کارل مارکس و

زایش جامعه مدرن

زندگی کارل مارکس و شکل‌گیری آثار او

جلد نخست ۱۸۱۸ تا ۱۸۴۱

انوشه هوشمند

تعمیق بحران سرمایه‌داری در سال‌های اخیر و عدم توانایی نظریه پردازان مدافع این نظام در یافتن پاسخ و راه حل‌های روشن و راهگشا موجب شده است تا کارل مارکس و نظرات او در تجزیه تحلیل نظام سرمایه‌داری بیش از پیش مورد توجه قرار بگیرند. یکی از نشانه‌های این توجه و علاقه فیلم موفق «کارل مارکس جوان» بود که در سال ۲۰۱۷ در کشورهای اروپا بر روی اکران رفت و بسیار مورد استقبال قرار گرفت (مراجعه کنید به شماره ۱۸ نشریه «دانش و مردم»، بهار ۱۳۹۸). و اکنون شاهد انتشار یک زندگی‌نامه به همت نویسنده آلمانی میساییل هاینریش هستیم.

کمتر شخصیتی را در طول تاریخ می‌توان یافت که همچون کارل مارکس ۳۰ زندگی‌نامه را به خود اختصاص داده باشد. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که آیا با وجود ۳۰ زندگی‌نامه هنوز واقعاً نیازی به یک زندگی‌نامه جدید هست؟ با مطالعه این اثر جدید می‌توان به این پرسش با قاطعیت پاسخ آری داد. میساییل هاینریش نویسنده این کتاب دست به کار بزرگی زده است. او نوشته خود را در سه جلد در نظر گرفته است که جلد نخست آن تحت عنوان «زندگی کارل مارکس و شکل‌گیری آثار او - سال‌های ۱۸۱۸ تا ۱۸۴۱» در سال ۲۰۱۸ به زبان آلمانی انتشار یافت. این کتاب به سرعت در سال ۲۰۱۹ به زبان‌های انگلیسی و فرانسه ترجمه و منتشر شد. ترجمه به زبان‌های اسپانیایی و عربی نیز آغاز شده است. جلد دوم قرار است در سال ۲۰۲۲ منتشر شود. در جلد دوم زندگی انگلس هم جای مهمی را به خود اختصاص خواهد داد.

هاینریش در مقدمه کتاب می‌نویسد:

«در طول ۸ سال اخیر من این امکان را یافته‌ام تا در کنفرانس‌هایی در بسیاری

از کشورها شرکت کنم و به ویژه در کشورهایی از جمله برزیل، چین و هند سمینارهایی در مورد مارکس برگزار نمایم و با افراد مختلفی متعلق به جریان‌های اجتماعی و سیاسی مختلف به بحث و تبادل نظر بنشینم. تجربه‌ای که من از این تبادل نظرها در مورد مارکس و آثار او به دست آوردم کمک بسیار خوبی بود تا به بازبینی در مورد قضاوت‌ها و بدیهیات خودم بپردازم.»

هاینریش بر این باور است که نگاه به مارکس از دید نسل‌های پیشین نباید لزوماً و به تمامی جوابگوی نسل‌های آتی باشد. به نظر او هر نسلی بر اساس شرایط مشخص تاریخی اجتماعی خود نیاز به درک مشخص خود از مارکس دارد.

آنچه این زندگی‌نامه را از آثار پیشین متمایز می‌کند شیوه‌ای است که هاینریش برای تدوین این اثر انتخاب کرده است. او زندگی مارکس را در ارتباط تنگاتنگ با نوشته‌هایش بررسی می‌کند. هاینریش معتقد است که دقت بر روی این پیوند درک بهتری هم از چگونگی زندگی مارکس به دست می‌دهد و هم پرتوی بردلایل خلق و محتوای آثار او می‌افکند. هاینریش عدم دقت بر روی این پیوند تنگاتنگ را یکی از نارسایی‌های بزرگ در زندگی‌نامه‌های تا کنون منتشر شده می‌داند. از سوی دیگر شناخت مارکس و آثارش بدون درک شرایط سیاسی و اجتماعی آن زمان و نقش افراد تاثیرگذار بر زندگی مارکس امکان‌پذیر نیست. به همین دلیل کتاب هاینریش ابعاد وسیع و همه‌جانبه‌ای به خود می‌گیرد و خواننده را نه تنها با زندگی و آثار کارل مارکس آشنا می‌کند بلکه به اضافه شناخت خوبی از شرایط اجتماعی و سیاسی آلمان پروسی و اروپای آن سال‌ها و جامعه مدرن به دست می‌دهد و افراد تاثیرگذار آن دوران نیز معرفی می‌شوند.

در ادامه هاینریش پرسشی را مطرح می‌کند که دغدغه او برای نوشتن این اثر بوده است:

«به چه دلیل نظرات مارکس توانسته‌اند تا این حد مطرح باشند و همچنان انسان‌ها را به هیجان بیاورند؟ آیا این نظرات در رابطه با مشکلات و مسایل امروزه حرفی برای گفتن دارند؟ یکی از ایراداتی که گرفته می‌شود فاصله زمانی میان دوران مارکس و دوران ماست. دو زندگی‌نامه‌ای که در سال‌های اخیر در مورد مارکس منتشر شده‌اند درست بر همین نکته تاکید دارند. جان‌اتان اسپربر (انتشار در سال ۲۰۱۳) بر این نظر است که نظرات مارکس ریشه در قرن ۱۹ دارند و برای زمان ما دیگر حرفی برای گفتن ندارند. استدمن جونز (انتشار در سال ۲۰۱۷) در انکار کاربرد نظرات مارکس تا این حد پیش نمی‌رود ولی بر آن است تا محدودیت‌های



نظرات مارکس را برجسته کند و نشان دهد که این نظرات فقط پاسخگوی مسایل و پرسش‌های دوران خود هستند.»

به نظر هاینریش دلیل چنین ابراز نظرهای نادرست از سوی برخی از زندگی نامه‌نویسان عدم آشنایی عمیق آنان با آثار و نوشته‌های کارل مارکس می‌باشد. پاسخ به این نظرات نادرست را

هاینریش در عنوانی که برای کتاب خود انتخاب کرده، داده است: کارل مارکس و زایش جامعه مدرن. قرن ۱۹ میلادی دوران زایش جامعه مدرن به شمار می‌رود و به همین دلیل بسیاری از مسائلی که مارکس در آن زمان مطرح کرده، هنوز کاربرد و ارزش خود را حفظ کرده‌اند. هاینریش این عبارت را از خود مارکس اقتباس کرده آنجا که مارکس در مقدمه بر کتاب سرمایه خود می‌نویسد: «هدف این کتاب نهایتاً روشن کردن قوانین اقتصادی حاکم بر پویای جامعه مدرن است.»

هاینریش در عین حال به رابطه تنگاتنگ میان زندگی مارکس و آثار او اشاره می‌کند و در این مورد در مقدمه کتابش می‌نویسد:

«اکثر زندگی نامه‌ها تنها به اشاره‌ای گذرا به آثار مارکس اکتفا می‌کنند. بسیاری از نویسندگان این زندگی نامه‌ها آشنایی بسیار مختصری با آثار مارکس دارند و با این حال به خود اجازه می‌دهند در مورد مارکس و نظرات او قضاوت کنند.»

هاینریش برای رجوع به آثار مارکس از مجموعه آثار مارکس و انگلس (مگا ۲)* استفاده می‌کند. هاینریش با این مجموعه آثار مارکس و انگلس به خوبی آشنا است و در انتشار آثار در مورد کتاب سرمایه مارکس با دقت این مجموعه را مطالعه کرده است. این مجموعه آثار مارکس و انگلس علاوه بر آثار تاکنون منتشر شده حاوی نوشته‌هایی است که تاکنون انتشار نیافته بودند. در آنجا بسیاری از نامه‌ها، دست نوشته‌ها و یادداشت‌های مارکس و انگلس جمع‌آوری شده‌اند.

در اینجا پرسش دیگری مطرح می‌شود. آیا برای شناخت مارکس مطالعه آثارش کافی نیست؟ به چه دلیل مطالعه زندگی نامه مارکس برای شناخت کامل او لازم است؟ این پرسش را می‌توان به این ترتیب پاسخ داد که ابعاد فعالیت‌های نظری و عملی مارکس بسیار متعدد بودند. مارکس در ابتدا به فلسفه روی آورد که در نوشته‌های متعدد او در این زمینه انعکاس

یافته است. از سوی دیگر فعالیت‌های سیاسی او بود هنگامی که به عنوان روزنامه‌نگار در روزنامه‌های مختلف مطالبی در افشای سیاست استبدادی و سانسور حاکم در آن زمان منتشر می‌کرد. هاینریش به بیش از یک هزار مقاله اشاره می‌کند که مارکس در تمام طول عمر خود در تحلیل اوضاع سیاسی وقت و در دفاع از جنبش‌های انقلابی و آزادی خواهانه و افشای سیاست سرکوب‌گرانه حاکمان وقت در روزنامه‌های مختلف منتشر کرده است. مارکس در عین حال یک مبارز سیاسی بود و در مبارزات آزادی خواهانه و ضد استبدادی دوران خود شرکت فعال داشت. بعد دیگر فعالیت او در پیوند با جنبش کارگری و انجمن‌های دفاع از حقوق کارگران و تلاش در ارائه یک پایه نظری استوار برای این مبارزات و ایجاد اتحاد در مبارزات کارگران در کشورهای مختلف اروپا بود. مارکس در بحث و تبادل نظر با رهبران جنبش کارگری در کشورهای مختلف اروپا به این باور رسیده بود که بدون یک پایه نظری استوار امکان متشکل کردن و اتحاد جنبش کارگری در بلند مدت میسر نخواهد بود. به همین دلیل بود که مارکس به مروره مطالعه و بررسی و انتقاد از اقتصاد سیاسی پرداخت. مطالعه و تجزیه و تحلیل اقتصاد سیاسی نظام سرمایه‌داری یک بعد دیگر در عرصه فعالیت‌های مارکس بود که حاصل آن در کتاب سرمایه جمع‌آوری شد. یک زندگی نامه در خور باید منعکس‌کننده همه این جنبه‌ها و ابعاد فعالیت‌های فکری و عملی مارکس باشد. جان کلام اینجاست که بدون آگاهی از آثار مارکس نمی‌توان درک درستی از زندگی او به دست آورد و از سوی دیگر بدون اطلاع از زندگی مارکس نمی‌توان به درستی آثار او را درک کرد.

هاینریش این مسئله را در مقدمه کتابش به این شکل مطرح می‌کند:

«مارکس همیشه در چندین عرصه فکری فعال بود. حتی در سال‌های ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴ هنگامی که مارکس به شدت روی مسائل مربوط به اقتصاد سیاسی کار می‌کرد لزوماً نتیجه اصلی کارش سرمایه نبود بلکه در کنار انتقاد بر اقتصاد سیاسی مارکس در آن سال‌ها روی انتقاد بر مسائل مربوط به سیاست و حکومت نیز کار می‌کرد.»

او سپس نمونه‌های زیادی از عرصه‌های مختلف زمینه‌های کاری و اشتغال‌های فکری مارکس را با ذکر مثال‌های متعدد عرضه می‌کند.

در نخستین جلد منتشر شده از این مجموعه ما با دوران جوانی مارکس در شهر زادگاهش تریر و سپس با سال‌های دانشجویی‌اش در شهرهای بن و برلین آشنا می‌شویم. نویسنده ما را با فضای سیاسی و اجتماعی آن دوران آشنا می‌کند و همچنین با محیط خانوادگی که کارل

مارکس در دوران کودکی و نوجوانی در آن رشد می‌کند، آشنا می‌شویم. علاقه کارل مارکس به سرودن شعر و سپس دل‌کندن از آن و تمایل به فلسفه هگل نیز مراحل از رشد فکری او بودند که با دقت تشریح می‌شوند. خواننده همچنین با بحث‌های فلسفی آن دوران در رابطه با نقش مذهب کلیسا آشنا می‌شود. آشنایی کارل مارکس با جنی همسر آینده‌اش و صحبت‌هایی که با پدرش و با جنی داشته است نیز بخشی از جلد اول این مجموعه را تشکیل می‌دهد.

نگاهی به سه فصل این کتاب بیاندازیم:

فصل نخست کتاب زندگی مارکس تا سال ۱۸۳۵ را در برمی‌گیرد و به تفصیل و با دقت اوضاع اجتماعی و روشنفکری شهر تریر در سال‌های نخست زندگی کارل مارکس در آن شهر را تشریح می‌کند. انسان محصول شرایط زمان خود است. بر این اساس نویسنده در تمام کتاب با دقت کم‌نظیری شرایط زمانی را تشریح می‌کند. نحوه زندگی والدین کارل مارکس و جو ضد یهودی در آن دوران ترسیم می‌شوند. در ادامه با دبیرستان نو بنیادی که به سبک پروسی اداره میشد آشنا می‌شویم که کارل مارکس از سال ۱۸۳۰ در آنجا تحصیل می‌کرد. هاینریش معتقد است که تحصیل در این دبیرستان نقش تعیین‌کننده‌ای در رشد کارل مارکس داشته است. کارل در اینجا با نظریات‌های اومانستی آشنا می‌شود.

فصل دوم کتاب به دوران دانشجویی کارل مارکس از سال ۱۸۳۵ در رشته حقوق در بن و برلین می‌پردازد. در اینجا ما با نخستین بحران در زندگی کارل مارکس آشنا می‌شویم. در حین تحصیل در رشته حقوق مارکس نخستین آشنایی را با فلسفه هگل پیدا می‌کند. این آشنایی چنان مارکس را تحت تاثیر قرار می‌دهد که او از علاقه خود به شعر و شاعری دست می‌شوید و هر چه بیشتر به فلسفه روی می‌آورد.

فصل سوم کتاب سال‌های ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۱ را در برمی‌گیرد. این فصل از اهمیت زیادی برخوردار است. به دلیل کمبود اسناد و مدارک در رابطه با این سال‌ها این دوران در اکثر زندگی نامه‌هایی که در مورد کارل مارکس نوشته شده بسیار به اختصار بیان شده است. هاینریش ولی به تفصیل این دوران را می‌شکافد و معتقد است که این از مهم‌ترین سال‌ها در شکل‌گیری شخصیت فکری مارکس بوده است. مارکس در این سال‌ها علاوه بر توجه خاص به فلسفه هگل و نزدیک شدن به گروه هگلی‌ها به مطالعه در زمینه فلسفه مذهب اهمیت بیشتری می‌دهد. شکاف در حلقه طرفداران هگل بر سر همین موضوع فلسفه مذهب شکل گرفت. در این فصل دو شخصیت مهم و تاثیرگذار این دوره یعنی ابتدا آرنولد روگه و سپس پرونو بائر معرفی می‌شوند. آرنولد روگه از چهره‌های شاخص جنبش ضد استبدادی در دهه ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ بود و نقش مهمی

در انتشار سالنامه‌های هاله در مورد علم و هنر** در آلمان ایفا کرد. پس از آنکه این نشریه از سوی حکومت وقت در آلمان ممنوع شد، روگه مارکس را به کمک طلبید تا با کمک او نشریه مشابهی ولی این بار به نام سالنامه‌های آلمانی-فرانسوی در فرانسه منتشر کنند. شخصیت دیگری که در این فصل معرفی می‌شود برونو بائر نام دارد. او از دوستان بسیار نزدیک مارکس در این دوره بود. برونو بائر که ابتدا جزو هگلی‌های دست راستی به شمار می‌رفت در طول چند سال به جناح چپ هگلی‌ها تمایل پیدا کرد. در این فصل جدل مارکس با برونو بائر در نوشته فلسفی مهم او «مساله یهود و خانواده مقدس» تشریح می‌شود.

در بخش آخر این فصل تز دکترای کارل مارکس معرفی می‌شود که در سال ۱۸۴۱ در دانشگاه شهرینا در آلمان ارائه شده بود. عنوان این تز اختلاف میان دموکریت و اپیکور در رابطه با فلسفه طبیعت بود. این موضوع یعنی بررسی عقاید دو تن از فیلسوفان یونان باستان در ابتدا خیلی دور از ذهن و بیشتر یک بحث خشک مکتبی به نظر می‌رسد. ولی هاینریش در اینجا دلیل انتخاب این موضوع را روشن می‌کند. هدف مارکس از انتخاب این موضوع در حقیقت رسیدن به نوعی مقایسه میان ارسطو و هگل است. ارسطو و هگل هر دو در زمان خود از فیلسوفانی بودند که به نظر می‌رسید برای همه مسایل پاسخی یافته‌اند. مارکس با آنکه جزو پیروان فلسفه هگل بود در عین حال موضع انتقادی نسبت به آن داشت. با پرداختن به این مقایسه در تاریخ فلسفه باستان پس از ارسطو، مارکس در حقیقت به نوعی از یک موضع تاریخی و با مقایسه ارسطو و هگل، انتقادات خود به فلسفه هگل را مطرح می‌کند.

این زندگی‌نامه مارکس که به ویژه با نگاه جدیدی و در ارتباط با شکل‌گیری آثارش و توسط پژوهش‌گری با دانش عمیق در نوشته‌های مارکس تهیه شده به علاقمندان کمک خواهد کرد تا با چهره واقعی مارکس و ابعاد متعدد فعالیت‌های او آشنا شوند و یا این متفکر و شخصیت جهانی را بهتر بشناسند.

امید است این اثر به زودی به فارسی ترجمه شود و در دسترس خوانندگان علاقمند قرار

گیرد.



* منظور از مگا مجموعه آثار مارکس و انگلس Marx Engels Gesamtausgabe MEGA می‌باشد. مگا ابتدا در سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۰ در مسکو در ۱۴ جلد منتشر شد. انتشار جدید مگا که به مگا ۲ نیز معروف است از دهه ۱۹۶۰ میلادی آغاز شد. برخلاف مجموعه آثاری که تا آن زمان منتشر شده بود، این بار تمام یادداشت‌ها و حتی چرک نویس‌های این دو شخصیت جمع‌آوری شدند. نخستین جلد‌های این مجموعه جدید در سال ۱۹۷۵ منتشر شدند و تا سال ۱۹۹۲ چهل جلد در این مجموعه انتشار یافتند. از سال ۱۹۹۰ انتشار

مگا در اختیار بنیاد بین المللی مارکس انگلس در آمستردام قرار گرفته است. در مجموع ۱۱۴ جلد برای این مجموعه در نظر گرفته شده‌اند.

** سالنامه‌های هاله در مورد علم و هنر در سال ۱۸۳۸ توسط آرنولد روگه که آن زمان استاد دانشگاه بود در شهر هاله آلمان آغاز به انتشار کرد. این نشریه که به صورت خاطرات روزانه در نظر گرفته شده بود ۶ بار در هفته منتشر می‌شد. نویسندگان طیف وسیعی از دانشمندان، شاعران و نویسندگانی را تشکیل می‌دادند که خواهان تغییرات اجتماعی بودند. مطالب این نشریه بیشتر محتوای انتقاد از حکومت وقت پروس و همچنین کلیسای وقت را داشت و به همین دلیل بطور دائم زیر تیغ سانسور حکومت بود.

میشاییل هاینریش متولد سال ۱۹۵۷ میلادی در شهر هایدلبرگ آلمان چهره‌ای شناخته شده در عرصه علوم سیاسی در آلمان به شمار می‌رود. او دکترای خود را در رشته علوم سیاسی از دانشگاه آزاد برلین دریافت کرد. علاوه بر فعالیت‌های آکادمیک در دانشگاه‌های وین و برلین او تا سال ۲۰۱۴ سردبیری مجله اجتماعی انتقادی پروکلارا بر نیز بر عهده داشت. هاینریش فعالیت‌های خود را بر روی نظرات مارکس و به ویژه تاریخچه شکل‌گیری نظرات اقتصادی او متمرکز کرده است. او آثار بسیاری در این زمینه منتشر کرده است که از مهمترین آنها می‌توان از دو جلد کتاب تحت عنوان «چگونه کتاب سرمایه مارکس را بخوانیم» یاد کرد که در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۳ منتشر شده‌اند.





از رهسپاران کن مرا

به احترام استاد بهروز دولت‌آبادی

آوازه‌خوان گذشت

ولیکن ترانه‌اش

گل می‌کند به دامنه کوهپایه‌ها

«سیاوش کسرایی»

در آستانه نوروز ۱۴۰۰، استاد بهروز دولت‌آبادی، بهبودخواه سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، نوازنده چیره‌دست تار و شاعر مردمی آذربایجان ایران از «آستانه ناگزیر» گذشت، اما خدمات او به فرهنگ مردم آذربایجان و کل ایران در یادها جاری است.

بهروز دولت‌آبادی که عنوان «چای اوغلو» را مبارز برجسته آذربایجان، علیرضا نابدل، به او داده بود، از یاران و هم‌فکران نزدیک صمد بهرنگی، بهروز دهقانی و کاظم سعادت‌ی، رهبران جنبش روشنفکری و چریکی دهه چهل تبریز بود. او نیز مانند آنان آموزگار روستاهای آذربایجان بود.

بهروز دولت‌آبادی در نهم مهرماه ۱۳۱۷ در محله «چای کنار» تبریز پا به هستی نهاد. سال‌های نخستین تحصیل را در دوره حکومت ملی آذربایجان ۱۳۲۵-۱۳۲۴ به زبان مادری گذراند و تحصیلات دبیرستانی را در دبیرستان منصور تبریز به پایان برد. آشنایی و دوستی پایدار

او با نمایشنامه نویس بزرگ ایران، دکتر غلامحسین ساعدی، از همین دبیرستان آغاز شد. بهروز پس از پایان دبیرستان، تدریس در روستای فقیر آذربایجان، قره بولاغ از نواحی کاغذکنان، را آغاز کرد. او علاوه بر تدریس، علاقه ویژه‌ای، به موسیقی سرزمین مادری‌اش داشت و از همان سال‌ها، گردآوری فرهنگ موسیقیایی عامیانه مردم را آغاز کرد. او هم‌زمان موسیقی را آموخت و به اجرای قطعات فولکلور مردم آذربایجان پرداخت. در سال ۱۳۴۷ به خاطر اجرای یک قطعه موسیقی آذربایجانی کارش به ساواک کشیده شد. ناچار تبریز را ترک کرد و روانه تهران شد. اما در تهران هم از تعقیب دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی در امان نماند. سرانجام در سال ۱۳۴۹ بازداشت شد. در زندان بود که از شهادت رفیقش بهروز دهقانی مطلع شد. پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۵۴، وادار شد شغل عزیزش آموزگاری را رها کند، و برای امرار معاش به شغل‌های گوناگون بپردازد.

خلاقیت‌های هنری و ادبی بهروز دولت‌آبادی، پس از انقلاب ۱۳۵۷ شکوفا شد. او شعر هم می‌سرود و برخی از شعرهایش در رسانه‌های پس از انقلاب چاپ می‌شد و آهنگ‌هایی که با حال و هوای ملی و انقلابی می‌ساخت، با استقبال جوانان، دانشجویان و مردم روبرو می‌شد. بخشی از شعرهای او را به همراه شعرهای شاعرانی چون حسین دوزگون، حبیب ساهر، قافلانته و عمران صلاحی در کتابی با عنوان «مجموعه»، هیئت نویسندگان آذربایجان به چاپ رساند. دومین مجموعه شعرهای بهروز دولت‌آبادی را انتشارات دنیای نو، با عنوان «بایاتی بایات اولماز» منتشر کرد.

استاد بهروز دولت‌آبادی تا واپسین روزهای زندگی پرغورش، پیکارگر بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی مردم به‌ویژه تهیدستان بود و دمی از آرمان‌های شریف خود دست نکشید. ساز محبوبش را به جوانان می‌آموخت، شعر می‌سرود و در انجمن‌های ادبی و فرهنگی پیشرو، از جمله انجمن ادبی صابر فعالانه مشارکت می‌کرد.

چون بمیرم - ای نمی‌دانم که - باران کن مرا

در مسیر خویشتن از رهسپاران کن مرا

خاک و باد و آتش و آبی کزان بسرشتی‌ام

وام‌گیر از من، روان در روزگاران کن مرا

«محمد رضا شفیعی کدکنی»



نوال سداوی؛ جنگاور شکست‌ناپذیر بشر دوستی سوسیالیستی

علی پورصفر (کامران)

در آخرین روزهای ماه مارس سال مسیحی جاری بانو نوال سداوی پزشک انسان‌دوست مصری و مبارز جنگجوی سرشناس حقوق زنان و مردان زحمتکش جهان عرب و در حقیقت جهان انسانی، پس از ۹۰ سال زندگی که ۷۰ سال آن مصروف مبارزه برای اعتلای انسان شده بود، از جهان هستی رخت بریست و رفت.

گفتگو از سجلیات و زادروز و طرز زندگانی او تا پیش از اتخاذ مسیر سیاسی اجتماعی فکری نوین که تا پایان عمرش با او همراه بود، زائد است زیرا کسب چنین اطلاعاتی در دنیای کنونی حتی از نوشیدن یک لیوان آب خوردن نیز ساده‌تر شده است. بنا بر این، نگاه به حیات ارزنده او را از منظر دیگری آغاز می‌کنیم که اتفاقاً به مقتضیات مورد نظر من و ما بسیار نزدیک و نزدیک‌تر است: تعریف وظیفه در مقاطع متفاوت، شناخت دوست و دشمن، تشخیص عاجل و آتی، کاربرد شهامت و شجاعت در مبارزه، رعایت انصاف نسبت به موافقان و دگرااندیشان و مخالفان، استقامت و پایداری و صبر و حوصله در اثنای مبارزه، پافشاری حقانی بر حفظ آرمانها حتی پس از شکست‌های سنگین.

زندگی نوال سداوی چنین بود.

جامعه ایرانی تا ۴۰ سال پیش کم‌ترین خبری از این چهره خدوم و مبارز مصری و جهان عرب نداشت و تنها پس از آنکه کتاب ارزنده و برجسته او بنام **چهره عریان زن عرب** در سال ۱۳۵۹ به همت مجید فروتن و رحیم مرادی به زبان فارسی ترجمه و منتشر شد، برخی از ما ایرانیان در یافتیم که زنان عرب تنها یک جمیله بویاشا ندارند و اینان بسیارند. اگر یکی با تحمل شکنجه‌های حیوانی ارتش فرانسه در الجزایر، بخشی از کرامت زنان عرب را همچون پرچی راهنما در آسمان به پرواز می‌دارد، آن دیگری، توانائی همین زنان را در ولادت جمیله

بویاشاهای بیشتر، مکشوف می‌سازد و نوال سعداوی از این گروه بود.

در میان متفکران و فرهنگیان جهان کنونی کسی نیست که نداند چه نیروهائی دشمن این بانوی مبارز و فداکار بودند. اخوان المسلمین در صدر این دشمنان قرار داشتند و بخش بزرگی از کارگزاران الازهر نیز با آنان هم‌فکر و شریک بودند. طبقه حاکمه فاسد مصر در دوران سادات و مبارک، گروه دیگری از مخالفان سعداوی بودند که آشکار و نهان حامیان اخوان المسلمین بشمار می‌آمدند و هیچگاه خشنودی و رضایت خود را از تهدیدات آن گروه علیه سعداوی آزاده پنهان نمی‌کردند. کارگزاران دولت‌های مصر پس از مرگ جمال عبدالناصر و زوال مرام ناصری از حکومت مصر نیز همچون اربابان خود، هیچ فرصتی را برای ترسانیدن و خاموش ساختن سعداوی از دست نمی‌دادند و مجموعه اتحاد قهقرائی مرتجعان و مستبدان و سرمایه داران و دولتیان مصری سرانجام منتهی به آن شد که سعداوی به تبعید برود و محرومان و زحمتکشان مصر برای چندین سال از وجود این پزشک خدمتگزار محروم شوند. سعداوی شیفته آزادی و عدالت بود و پای بند بدان و چون تحولات مصر و قیام علیه مبارک در سال ۲۰۱۱ آغاز شد، با وجود کهولت سن و سال در اغلب تجمعات میدان التحریر قاهره حضور می‌یافت تا در سقوط استبداد دخالت داشته باشد- مقایسه کنیم حضور سوتلانا آلکسیوویچ داستان نویس بلاروس و برنده جایزه نوبل ادبی را در تجمعات انقلابیون مخملی در شهر مینسک که برای استقرار وسیع تر و آشکارتر امپریالیسم در میهن خود می‌نعریدند و حضور نوال سعداوی را در میادین قاهره و در میان انبوه مردمی که برای اخراج امپریالیسم و ارتجاع و استبداد از میهن خود می‌کوشیدند- و سرانجام تحقق مرحله نخست توقعات خود را به چشم دید و سپس به خانه رفت تا مبارزات پیشین را ادامه دهد. آرمان‌ها و آرزوها و مطالبات نوال سعداوی از ۴۰ - ۵۰ سال پیش تا امروز با آنچه که در گفتگوش با روزنامه شرق در سال ۱۳۹۳ و مصاحبه اش با بی بی سی در سال ۱۳۹۴ نشان داده تنها یک تفاوت در خود داشتند: پابندی هر چه بیشتر و عمیق تر نسبت به آنچه که از ده‌ها سال پیش اعلام داشته بود.

انتشار کتاب چهره عریان زن عرب که در سال‌های اول انقلاب و در اثنای پابندی ارکان جامعه و حکومت به نصوص قانون اساسی و توقعات وعده داده شده انقلاب صورت گرفت، مقدمه‌ای با خود داشت که نوال سعداوی برای ترجمه فارسی کتاب خود نوشته بود و همین مقدمه که به دور از هرگونه مدهانه و زبان بازی و مصلحت‌اندیشی‌های کاذب و موافق مصالح واقعی و عامله مردم و کشور ایران نوشته شده بود، از تعلق خاطر عمیق این بانوی بزرگوار به مصالح درازمدت توده‌های مردم در کشورهای تحت ستم امپریالیسم و مردم کشورهای انقلابی

ورها شده از چنگال استعمار و بویژه مردم و انقلابیون کشورهای مسلمان حکایت دارد و چه نیکوست اگر برخی توصیه‌های بسیار دقیق و انسانی و اجتماعی و عقلانی و انقلابی او را از زبان خود او بشنویم و از قلم او بخوانیم. او از حامیان انقلاب ایران بود و علیرغم مغایرت‌های فراوانی که میان خود همچون یک فمینیست اجتماعی و انقلابی با رهبری انقلاب ایران می‌دید، کمترین تردیدی در اعتبار و اصالت اجتماعی انقلاب ایران نداشت. او رهبران انقلاب را به دو گروه مسلمانان متفکر و آگاه و انقلابی و مسلمانان متمایل به حفظ باورهای سنتی اسلام تقسیم بندی می‌کرد.

به نوشته او «... جنبش مذهبی ایران نمونه مشخص و بارزی از مبارزات درازمدت داخلی اسلام میان رهبران سیاسی و متفکران مذهبی مترقی از یکسو و آنانی که ارزش‌ها و برداشت‌های اجتماعی خود را بر امتیازات تنگ طبقاتی و تعابیر سنتی اسلام بنا گذارده‌اند، از سوی دیگر است. در این عرصه چه بسا که یک رهبر برجسته خودنیز به تناقض باطنی چون روشن بینی در برخی جنبه‌های مبارزات سیاسی و اجتماعی و تنگ نظری در برخی دیگر مبتلا و گرفتار باشد. او ممکن است سرسختانه برای رهائی کشورش از سلطه بیگانه نبرد کند، اما در عین حال زنان را نیز موجودات کهنتری به حساب آورد... او باید از سوی مردمی که دل به رهبری او بسته‌اند، مدام مورد پرسش و سنجش قرار گیرد. زنان ایران نشان داده‌اند که قدرت مقاومت در برابر فشار به قهقرا بردن خویش را دارند و تاکنون نیز به کمک رهبران مذهبی آگاه و مردان ترقی خواه، تلاش‌های سلب حقوق و موقعیت اجتماعی خود را پیروزمندانه به عقب رانده‌اند... در ممالک عقب مانده عموماً امر رهائی از سلطه بیگانه هنوز مهم‌ترین هدف را تشکیل می‌دهد و این هدف، محتوی و اشکال مبارزه در زمینه‌های دیگر از جمله مبارزه برای تعیین نقش و موقع اجتماعی زنان را تحت تاثیر قرار می‌دهد... چنانچه همه این عوامل در نظر گرفته نشده و مطالعه نشود، این امکان وجود خواهد داشت که روح اتحاد و شوق عمل به تنهایی چاره ساز نیفتد و به اتخاذ مواضع مخالف با منافع نهضت‌های رهائی بخش شرق منجر شود. چنین واقعه‌ای طبعاً به مبارزه رهائی بخش زنان آسیب خواهد زد. این نکته شاید موضع بی تفاوت محافل مترقی زنان ایران را در برخورد با برخی شخصیت‌های آمریکائی خواهان حقوق زنان که با عجله به دفاع از خواهران ایرانی خود در برابر رژیم مردپرست و مرتجع‌ی شتافتند که زنان را به اسارت محبس سیاه چادر تهدید می‌کنند!، تا حدودی توضیح می‌دهد... امروزه خطرترین مبارزه زنان ممالک عربی جهان اسلام نبرد اندیشه آزاد علیه اعتقاد به مذهب و یا حقوق زنان علیه تفاخر و برتری طلبی مردان نیست. از این گذشته، مبارزه

مزبور به خاطر کسب برخی جنبه‌های سطحی تجدد ویژه جهان پیشرفته و جوامع مرفه نیز نیست. مبارزه‌ای که هم اکنون در جریان است در اساس خواستار تضمین حاکمیت ملل عرب بر امکانات و منابع اقتصادی و میراث علمی و فرهنگی خویش است تا بلکه این کشورها با بسیج حد اکثر امکانات، خود را یکبار و برای همیشه از سیطره و تفوق منافع سرمایه داری بیگانه نجات بخشند... که جامعه‌ای آزاد و با حقوق برابر برای همگان بنا کنند و بی عدالتی‌ها و سرکوب‌گری نظام‌های مبتنی بر امتیازات طبقاتی و پدرسالاری را از میان بردارند... خالی از فایده نیست که توجه کنیم دقیقاً کدام رژیم حمله به انقلاب ایران را به بهانه مخالفت آن با حقوق زنان و ارزش‌های تمدن جدید را آغاز کرد. آری بانی حمله به انقلاب ایران، رژیم مرتجع فعلی مصر بود که پس از پیوند زدن سرنوشت خود به منافع امریکائی‌ها و صهیونیست‌ها در خاورمیانه و روگردانیدن از مبارزه خلق‌های عرب برای صلحی عادلانه و پایدار، به این سیاست روی آورد» (ص ۱۸-۲۲).

این اندازه روشن بینی که در فاصله‌ای بسیار دور از ایران ابراز می‌شود، هنوز برای برخی هم‌وطنان ما که حتی هم مسلک نوال سعداوی به‌شمار می‌آیند هنوز یک تصور نامناسب به‌شمار می‌آید و همچنان به آن محافظی توجه دارند که از افکار شخصیت‌های امریکائی طرفدار رژیم‌های مزدور و یا مطیع امپریالیسم - البته در هیئت‌های ظاهری متفاوت از ماهیت و منویات‌شان - تغذیه می‌شوند. باری، نوال سعداوی از میان ما رفت همچنان‌که دیگران رفتند و خواهند رفت و خواهیم رفت، اما او یادگاری از خود به جا نهاد که پیش‌تر در شعر خلیل مطران خطاب به ستمگران و آینده‌شان ابراز شده بود:

ای مردگان، بانگ بلند و پی‌پی منادی را نشنیدید؟

برخیزید و بنگیرید که در اطراف‌تان عامه هر دم سرهای پادشاهان مدفون را لگدمال می‌کنند.
برخیزید و بنگرید که اجسادتان در نمایشگاهی برای هر کس که به تماشا بیاید،
عرضه شده است.

این بنای عالی و زمین غارت‌شده و ملوک فرمانبردار،

شما را از این بازخواست بی‌نیاز نمی‌توانند کرد.

اما اگر گور خود را فرود می‌ساختید و این بنا را از هدایت برپا می‌کردید،

نام نیک، شما را بی‌نیاز می‌ساخت.

هر کس که پنداشت قبر از برای او پناهگاهی است که

وی را از مرگ هم به وسیله مرگ حمایت می‌کند، خطا کرده است.

هانس کونگ، کشیشی از سلاله کامیلو تورز

علی پورصفر (کامران)



در روز ششم آوریل سال جاری، کشیش متفکر و نویسنده آزادی‌خواه و انسان‌دوست سوئیسی هانس کونگ (۱۹۲۸-۲۰۲۱) از دنیا رفت. مرگ او از یک سو خنده‌رضایت و خرسندی بر صورت تبه‌کاران کلیسائی و زمامداران بدمرام واتیکان نشانید و از سوی دیگر سیلاب اشک ماتم را از چشمان کاتولیک‌های آزادی‌خواه و مجتهدان الهیات رهائی‌بخش جاری کرد. هانس کونگ از جوانی به اجتهاد و در کلیسای کاتولیک گرایش داشت که برخورداری از عدالت و صلح در این جهان و نجات و رستگاری در آن جهان را حق علی‌السویه همه انسان‌ها می‌دانست و همین اجتهاد او را از سال ۱۹۵۷ در کانون مراقبت‌های ویژه «دستگاه مقدس» - نام مضحک دستگاه انکیزاسیون سابق یا تفتیش عقاید در نیمه اول قرن ۲۰ - قرار داد. این دستگاه که در سال ۱۹۶۰ نام «جماعت آموزه ایمان» به خود گرفت، در سال‌های بعد هشدارهای بیشتری را نسبت به خطرات دامنه‌دار عقاید هانس کونگ، گوشزد مقامات واتیکان کرد و رهبران کلیسا نیز عدم رضایت خود از نوشته‌های کونگ و مخالفت‌شان با کتاب‌های او را اعلام داشتند و همین مخالفت‌ها منتهی به استقبال حیرت‌انگیز عامه مردم و به‌ویژه مسیحیان از کتاب‌های او شد. مناسبات کونگ با واتیکان به‌ویژه در دوران ژان پل دوم (۱۹۷۸ - ۲۰۰۵) به خصومت کشید و طبق فرمان پاپ منتهی به سلب برخی شئون کلیسائی از او شد. اما هانس کونگ از راهی که پیش گرفته بود، بیرون نرفت و مبارزه با مفاسد کلیسائی را شدت بخشید و کوشش فراوانی در افشای ماهیت این پاپ کهنه‌پرست معمول داشت. هانس کونگ، این پاپ را ریگان واتیکان نامید و حمایت‌های مؤثر او را از برخی سازمان‌های سیاسی کاتولیکی اسپانیائی و فرانسوی و لهستانی و رسوائی‌های مالی و اداری آنها را به اطلاع عموم رسانید. این پاپ به هنگامی که هنوز اسقف اعظم شهر کراکوی بود، یکی از همین نهادهای مالی فاسد کلیسای لهستان را از نظارت اسقفی خارج کرد تا آن نهاد بتواند با سهولت بیشتری اعمال غیرقانونی و ضد دولتی خود را علیه لهستان سوسیالیستی انجام دهد. آری پاپ ژان پل دوم همانی بود که هانس کونگ در باره‌اش می‌گفت: این پاپ نه تنها زخم‌های کلیسا را التیام نمی‌بخشد، بلکه

بر آنها نمک می‌باشد.

پاپ اسبق مرهمی بر زخم‌های بشریت نبود، اما هانس کونگ با انتقاد بی‌امان از اصول منقرض و انقضائی کلیساکاتولیک، دستکم کسانی را که دوستدار اوی‌اند و جهان بهتری برای عامه خلایق می‌خواهند به اصولی تجهیز کرد که همه انسان‌دوستان می‌توانند موافق آنها باشند:

۱. همه ادیان عالم از قابلیت نجات و رستگاری انسان برخوردارند. بنا بر این فرضیه‌ای که می‌گوید، خارج از کلیسا نجاتی در کار نیست، بی‌اساس است.

۲. کلیسای کاتولیک در برخورد با عامه مردم ریاکار است و حقایق را دستکاری و یا کتمان می‌کند.

۳. پاپ‌ها خطا پذیرند بنا بر این اصل خطاناپذیری آنها، بی‌اساس است و باید به فرض مصونیت از خطاهای اساسی تبدیل شود.

۴. اصول اخلاقی مطلوب بشری از آسمان نیامده بلکه قرن‌ها پیش از ظهور دیانت ابراهیمی در مسیر آزمون و خطای جوامع انسانی قرار داشته است. اخلاق نیز همانند زبان، محصول تحول و تکامل است.

۵. انسان‌های مومن و ملحد هر دو می‌توانند به یک حیات اخلاقی انسانی رهنمون شوند.

۶. هر فرد، گروه یا دولتی وظیفه دارد برای رسیدن به یک نظام عادلانه اقتصادی تلاش کند و برای این امر، قدرت اقتصادی و سیاسی باید در خدمت بشریت باشد و نه در خدمت سلطه بر مردم.

کامیلو تورز، کشیش - چریک انقلابی کاتولیک کلمبیائی نیز چنین اندیشه‌هایی در سر داشت و سردر همین راه نهاد.

یادشان گرامی و آموزه‌هایشان پایدار.



شامگاه خونین ۲۹ فروردین ۱۳۵۴

صفحه‌ای دیگر از جنایات رژیم پهلوی

سالگرد اعدام جنایتکارانه ۹ زندانی سیاسی محکوم به حبس در ۲۹ فروردین ۱۳۵۴ است. جنایت پلیدی که حتی اسدالله علم وزیر دربار بی‌وطن پهلوی نیز از آن انتقاد داشت، اما پادشاه مشروطه خواه مستقل ملی ضد اجنبی مخالف غرب غارتگر تمام قد از آن دفاع کرد و بر ضرورتش تاکید:

بیژن جزنی. احمد جلیل افشار. مصطفی جوان خوشدل. محمد چوپان زاده. کاظم ذوالانوار.

عزیز سرمدی. عباس سورکی. حسن ضیاءظریفی. سعید (مشعوف) کلانتری.

سخن گفتن از کمیزات این قهرمانان و تمایزاتشان نسبت به یکدیگر از این بابت که چه اندیشه‌هایی داشتند و چه خواسته‌هایی را دنبال می‌کردند، دیگر زائد است زیرا خون همگی شان در نهر واحدی جاری شد و به رودخانه یگانه‌ای پیوست و معنایی مشترک یافت: هدیه‌ای از مردم برای تاریخ و مردم ایران. یادشان گرامی که هنوز به آنان ستم می‌رود چرا که منادی اتحاد و مبارزه ملی علیه استعمار و امپریالیسم و پاچوش‌های آن بودند.



صحنه بازسازی شده تیرباران بیژن جزنی و یاران او، اثر هنرمند آزاده اخلاقی

به امید روزی که
روز جهانی کودک
برای همه کودکان جهان
روز شادی و جشن باشد
و هر روزشان روز کودک



هر وقت بچه‌های جامعه نه به یک فرد، بلکه به همه جامعه تعلق یافتند و کشور تماماً به صورت خانواده واحد درآمد، آن وقت می‌توان امیدوار بود که همه بچه‌ها در زیر چتر حمایت جامعه از بیماری و جهل رهایی خواهند یافت.